كتاب أخلاق ناصري



قد وقف هذه النسخة الشريفة والمجلة المنيفة سلطاننا الأعظم السلطان
وصاحب الكرم الجوادين ظل الله في العالمين مولى الإسلام و
المسلمين السلطان ابن السلطان السلطان الغازي
محمود خان دام منصورا بالعدل والإحسان وقفا
صحيحا شرعيا على من طالع وتعلم وعلم حرره الفقير إليه
درويش مصطفى المأمور بتفتيش أوقاف
الحرمين الشريفين
غفر له





بسم الله الرحمن الرحیم رب انعمت فزد

حمد بی حد و مدح بی عد لایق حضرت عزت مالک

الملکی باشد که همچنانکه در بدو فطرت اولی وهو الذی یبدؤ

الخلق که حقایق انواع را از مطالع ابداع بری آورد و

هیولی انسانرا که سمت عالم خلقی داشت چهل طور در مد

راج استکمال از صورت بصورت و از حال بحال بگردانید

که خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا تا چون بنهایت

تربیت رسید و اثر شایستگی قبول در وی پدید آمد خلعت

صورت انسانی را که طراز عالم امری داشت که ثم

یعیده بیک دفعه که وینزل الروح من امره بر طریق کن فیکون

وما امرنا الا واحدة کلمح بالبصر در وی پوشانید که تا وجود اول او

رقم تمامی یافت و نوبت تکوین بتکوین ثانی رسید و مستعد

تحمل امانت ربانی گشت که او هو اقرب آغاز باز از

بدو فطرت در عود نشأت ثم انشأناه خلقا آخر معنویت انسانرا

که مبدأ وجود صورت نوعیت اوست و آنجا یعنی در بدو

وجود بیک لمحه یافته بود در تعلیم گاه علم الانسان ما لم یعلم

و کارخانه اعملوا فکل بتجرید ذات و تهذیب صفات

و ترقی در مدارج کمال و تحلی بصوالح اعمال سال بسال بل

حالا فحالا از رتبه برتبه منزل بمنزل گذراند تا آنگاه که با

ارجعي الي ربك فاذا جاء اجلهم لا يستاخرون ساعة ولا يستقدمون

معاد ارجعي الي ربك رسانند وصورت مستعار او راکه
لباس اول هیولی اولی انسانی بود ودر کون اول بخذلان
تجهیز وتشریح شده بخصوص شتن دفعة واحدة استرداد کنند
فاذا جاء اجلهم لا يستاخرون ساعة ولا يستقدمون
تا چون ندا لمن الملك اليوم با جواب لله الواحد القهار از حضرت
مالك الملك در فضا عالمها ملك وملکوت افتد وموعد
كل شي هالك الا وجهه در آید وعده كما بدأكم تعودون بانجاز رسیده
باشد وحکمت ذلك تقدير العزيز العليم باتمام پیوسته

وصلوات نا محصور وتحیات نا معدود ونثرا
وانثار وجود مقدس سرور راه نمایان دین وبهتر پیشوایان
اهل یقین محمد مصطفی باشد که خلاص خلایق از ظلمات حیرت
وجهالت بنور ارشاد وهدایت اوست وامان اهل

ایمان از ورطات غفلت وضلالت اعتصام بحبل
عصمت او صلی الله علیه وعلی آله واصحابه وسلم تسلیما
کثیرا محرر این مقالت ومالف این رسالت گوید
تحریر این کتاب که موسوم است باخلاق ناصری
در وقتی اتفاق افتاد که سبب تقلب روزگار جلاء
وطن بر سبیل اضطرار اختیار کرده بود ودست تقدیر
او را بمقام خطه قهستان پای بند گردانیده وچون انجا
بسببی که در صدر کتاب مذکورست درین تالیف شروع
پیوست بموجب قضیه كل ما توقي المرء به نفسه
وعرضه كتب له به صدقة ونص انا اطعنا سادتنا
وكبراءنا حبت استخلاص نفس وغرض از وضع
دیباچه بر صیغتی موافق عادت ان جماعت در ثنا واطرا

سادات وکبراء ایشان واگرچه سیاقت مخالف عقیدت
ومباین طریقت اهل شریعت وسنت است چاره
نبود باین علت کتاب را خطبه بر وجه مذکور ساخته
شد وبحکم آنکه مضمون کتاب مشتمل بر فنی از فنون حکمت
وبموافقت ومخالفت مذهبی وملتی تعلق ندارد وفضلا
فواید را باختلاف عقاید بمطالعه آن رغبت افتاد
ونسخها بسیار از آن کتاب در میان مردم منتشر گشت
بعد از آن چون لطف کردگار رحلت اسماعیل بواسطه
عنایت پادشاه روزگار رحمت معدلته این بنده سپاس
دار را از مقام نامحمود مخرجی کرامت کرد چنان یافت
که جمعی از اعیان افاضل وارباب فضایل این کتاب
را بشرف مطالعه خود مشرف گردانیده بودند ونظر رضاء

ایشان رقم ارتضا بر آن کشیده خواست که دیباچه
کتاب را که بسیاقت غیر مرضی بود بدل کرده آید تا از
وصمت آنکه کسی بانکار در تغییر مبادرت نماید پیش از
وقوف بر حقیقت حال وضرورتی که باعث بود بر
آن مقال بی ملاحظه معنی لعل له عذر وانت
تلوم خالی ماند پس بموجب این اندیشه این دیباچه
بدل آن تصدیر کرده اگر ارباب نسخ برین کلمات
واقف شوند مفتتح کتاب را باین طرز کنند بصواب
نزدیکتر باشد والله اعلم الموفق والمعین ذکر سببی که
باعث شد بر تالیف این کتاب بوقت مقام
قهستان در خدمت حاکم آن بقعه مجلس عالی ناصر الدین
عبد الرحیم بن منصور تغمده الله برحمته در اثنای ذکری

که می رفت از کتاب الطهار که استاد فاضل و حکیم کامل
ابو علی بن احمد بن یعقوب بن مسکویه خازن رازی
سقی الله ثراه و رضی عنه و ارضاه در تهذیب اخلاق ساخته
است و سیاقت آن بر ایراد بلیغ ترین اشارتی
در فصیح ترین عبارتی پرداخته چنانکه این سه چهار
بیت که پیش ازین در قطعه گفته آمده است در وصف
آن کتاب ناطق است شعر

بنفسی کتاب حاز کل فضیلة
وصار لتکمیل البریة ضامنا
مؤلفه قد ابرز الحق خالصا
بتألیفه من بعد ما کان کامنا
ووسمه باسم الطهارة ماحیا

به حق معناه ولم یک مائنا
لقد بذل المجهود لله دره
فما کان فی نصح الخلائق وانیا

با محرر این کتاب فرمود که این اوراق نفیس را
بتبدیل کسوت الفاظ و نقل از زبان تازی با زبان
پارسی تجدید ذکری باید کرد چه اکثر اهل روزگار که بیشتر
از حلیت ادب خالی اند از مطالعه جواهر معانی چنان
تألیفی بر زینت فضیلتی حالی شوند احیا چیزی بود بر چه تمام
محرر این اوراق خواست که آن اشارت را
با نقیاد تلقی نماید معاودت فکر صورتی مکرر بر خیال
عرضه کرد که کسوت معانی بدان شریفی از الفاظی با آن
لطیفی که گویی قباییست بر بالای آن دوخته سلخ کردن

و در لباس عبارتی و ادای نسخ کردن باشد هر صاحب
طبع بران وقوف باید از عیب جویی و غیبت
گویی مصون نماید و دیگر که هرچند آن کتاب مشتمل
بر اشرف ترین بابیست از ابواب حکمت عملی اما از
دو قسم دیگر خالیست یعنی حکمت مدنی و حکمت منزلی
و تجدید مراسم این دو رکن نیز که بامتداد روزگار اند
راس یافته است مهم است و بر مقتضای قضیه گذشته
واجب و لازم پس اولی آنکه ذمت بعهده ترجمه
این کتاب مرهون نباشد و تقلد طاعت را بقدر
استطاعت مختصری در شرح تمامی اقسام حکمت عملی
بر سبیل ابتدا نه بر شیوه ملازمت اتفاق افتد چنانکه مضمون
قسمی که بر حکمت خلقی مشتمل خواهد بود خلاصه معانی کتاب

استاد ابو علی مسکویه را شامل بود مرتب کرده آید و در
دو قسم دیگر از اقوال و آرای دیگر مناسب فن اول
نمطی تقریر داده شود و چون این خاطر در ضمیر مجال
یافت بر و عرضه داشت پسندیده آمد پس بر این موجب
هرچند خویشتن را منزلت و پایه این جرات
نمی دید و بدین عزیمت نیز از طعن طاعن و وقیعت
بدگوی خلاصی زیادت صورت نمی بست اما چون
در امضاء آن عزم مبالغتی تمام می فرمودند درین معنی
شروع پیوست و بتوفیق الله تعالی باتمام رسید و
چون سبب تالیف افتتاح و اشارت او بود کتاب
را اخلاق ناصری نهاد و انتظار بکرم عمیم و لطیف جسیم
بزرگانی که بنظر ایشان بگذرد آنست که چون بر

فصل در ذکر مقدمه که تقدیم آن بر خوض درین مطلوب واجب بود

خطایی وسهوی اطلاع یابند شرف اصلاح ارزانی
فرمایند و تمهید عذر را بانعام قبول تلقی کنند ان شاء
الله تعالی **فصل در ذکر مقدمه که تقدیم ان بر خوض**
درین مطلوب واجب بود چون مطلوب درین
کتاب جزویست از اجزای حکمت تقدیم شرح معنی حکمت
و تقسیم ان باقسام از لوازم باشد تا مفهوم ازانجه
بحث مقصور بر انست معلوم شود پس گوییم حکمت در
عرف اهل معرفت عبارت بود از دانستن
چیزها چنانکه باشد و قیام نمودن بکارها چنانکه
باید بقدر استطاعت تا نفس انسانی بکمالی که متوجه
آنست برسد و چون چنین بود حکمت منقسم
شود بدو قسم یکی علم و دیگر عمل علم تصور حقایق موجودات

بود و تصدیق باحکام و لواحق ان چنانکه فی نفس الامر
باشد بقدر قوت انسانی و عمل ممارست حرکات و مزاولت
صناعات از جهت اخراج انچه در حیز قوت
بود بحد فعل بشرط انکه مودی بود از نقصان بکمال بر حسب
طاقت بشری و هر که این دو معنی در و حاصل شود
حکیمی کامل و انسانی فاضل بود و مرتبه او بلندترین
مراتب نوع انسان باشد چنانکه فرموده است که
عز من قایل **تؤتی الحکمة من تشاء ومن یؤتی الحکمه**
فقد اوتی خیرا کثیرا و چون علم حکمت دانستن همه
چیزهاست چنانکه هست پس باعتبار انقسام موجودات
منقسم شود بحسب ان اقسام و موجودات دو قسم اند
یکی انچه وجود ان موقوف بر حرکات ارادی اشخاص

بشهری نباشد و دوم انچه وجود ان منوط بتصرف و تدبیر
این جماعت بود پس علم بموجودات نیز دو قسم بود
یکی علم بقسم اول وانرا حکمت نظری خوانند و دیگر علم
بقسم دوم وانرا حکمت عملی خوانند وحکمت
نظری منقسم شود بدو قسم یکی علم بانچه مخالطت ماده شرط
وجود او نبود و دیگر علم بانچه مخالط ماده نبود موجود
نتواند بود و این قسم اخیر باز بدو قسم شود یکی انچه اعتبار
مخالطت ماده شرط نبود در تعقل تصور ان و دوم انچه
باعتبار مخالطت ماده معلوم باشد پس برین روی
حکمت نظری بسه قسم شود اول را علم ما بعد الطبیعه خوانند
و دوم علم ریاضی و سیوم علم طبیعی و هریک ازین
علوم مشتمل شود بر چند جزو که بعضی ازان بمثابت اصول

باشد و بعضی بمثابت فروع علم اصول اول دو
فن بود یکی معرفت اله سبحانه و مقربان حضرت او که بفر
مان او عز و علا مبادی اسباب دیگر موجودات شده
اند چون عقول و نفوس و احکام افعال ایشان وانرا
علم الهی خوانند و دوم معرفت امور کلی که احوال موجودات
باشند ازان روی که موجود اند وحدت و کثرت
و وجوب و امکان و حدوث و قدم و غیر آن وانرا فلسفه
اولی خوانند و فروع ان چند نوع بود چون معرفت
نبوت و امامت و احوال معاد و انچه بدان ماند اما
اصول علم ریاضی چهار نوع بود اول معرفت مقادیر
و احکام لواحق ان وانرا علم هندسه خوانند و دوم معرفت
اعداد و خواص ان وانرا علم عدد خوانند و سیوم معرفت

اختلاف اوضاع اجرام علوی بنسبت با یکدیگر و
باجرام سفلی و مقادیر حرکات و اجرام و ابعاد ایشان
وانرا علم نجوم خوانند و احکام نجوم خارج افتد ازین نوع
وجهارم معرفت نسبت مؤلفه و احوال ان وانرا علم
تالیف خوانند وجون در اوزها بکار دارند باعتبار
تناسب بایکدیگر و کمیت زمان سکنات که درمیان اوا
زها افتد انرا علم موسیقی خوانند و فروع علم ریاضی جند
نوع بود جون علم مناظر و مرایا و علم جبر و مقابله و علم جر
اثقال وغیران اما اصول طبیعی هشت صنف بود اول
معرفت مبادی متغیرات جون زمان و مکان و حرکت
وسکون ونهایت ولانهایت وغیران وانرا سماع
طبیعی کویند و دوم معرفت اجسام بسیطه و مرکبه و احکام

بسایط علوی وسفلی وانرا سماء و عالم کویند و سیوم
معرفت ارکان وعناصر وتبدل صور بر ماده مشترکه و
انرا علم کون وفساد کویند وجهارم معرفت اسباب
وعلل حدوث حوادث هوایی وارضی مانند رعد
وبرق وصاعقه وباران وبرف وزلزله وانجه
بدان ماند وانرا اثار علوی خوانند وپنجم معرفت
مرکبات وکیفیت آن ترکیب وانرا علم معادن
خوانند وششم معرفت اجسام نامیه ونفوس قوی آن
وانرا علم نبات خوانند وهفتم معرفت احوال اجسام
متحرکه بحرکت ارادی ومبادی حرکات واحکام ونفوس
وقوی ان وانرا علم حیوان خوانند وهشتم معرفت
احوال نفس ناطقه انسانی وجکونکی تدبیر وتصرف او در بدن

و غیر بدن وانرا علم نفس خوانند و فروع علم طبیعی نیز بسیار
بود مانند علم طب و علم احکام نجوم و علم فلاحت و غیر
آن واما علم منطق که حکیم ارسطاطالیس انرا مدون
کرده است واز قوت بفعل اورده مقصور ست بر
دانستن کیفیت دانستن چیزها وطریق اکتساب مجهولات
پس در حقیقت ان علم بعلم است و بمنزلت ادات
اما تحصیل دیگر علوم را اینست تمامی اقسام حکمت نظری
حکمت عملی وان دانستن مصالح حرکات ارادی
وافعال صناعی نوع انسانی بود بر وجهی که مؤدی بود بنظام
احوال معاش و معاد ایشان و مقتضی رسیدن بکمالی
که متوجه اند سوی ان هم منقسم شود بدو قسم یکی انچه راجع
بود باهر نفسی بانفراد و دیگر انچه راجع بود با جماعتی

بمشارکت و قسم دوم نیز بدو قسم شود یکی انچه راجع
شود با جماعتی که میان ایشان مشارکت بود در منزل
وخانه و دوم انچه راجع بود با جماعتی که میان ایشان
مشارکت بود در شهر و ولایت بل اقلیم و مملکت
پس حکمت عملی نیز سه قسم بود اول را تهذیب اخلاق
خوانند و دوم را تدبیر منازل و سیم را سیاست مدن
و بباید دانست که مبادی مصالح اعمال و محاسن افعال
نوع بشر که مقتضای نظام امور و احوال ایشان بود
در اصل یا در طبع باشد یا وضع اول انچه ان طبع بود
انست که تفاصیل ان مقتضاء عقول اهل بصارت
و تجارب ارباب کیاست بود یا ختلاف ادوار
و تقلب سیر و اثار مختلف و متبدل نشود وان اقسام

حکمت عملی است که یاد کرده آمد انچه مبدا آن
وضع بود اگر سبب وضع اتفاق رای جماعتی بود بران
انرا آداب و رسوم خوانند و اگر سبب اقتضاء رای بزرگی
بود مانند پیغمبری یا امامی انرا نوامیس الهی گویند و آن
نیز سه صنف باشد یکی انچه راجع با هر نفسی بود بانفراد
مانند عبادات و احکام آن دوم انچه راجع با هل
منازل بود بمشارکت مانند مناکحات و دیگر معاملات
وسیوم انچه راجع با هل شهرها و اقلیمها بود مانند حدود
و سیاسات و این نوع علم را علم فقه خوانند و چون مبدا
این جنس اعمال وضع است بتقلب احوال و تغلب رجال
و تطاول روزگار و تفاوت ادوار و تبدل ملل و دول
در تبدل افتد و این باب از روی تفصیل خارج افتد از اقسام

حکمت چه نظر حکیم مقصورست بر تتبع قضایای عقول
و تفحص از کلیات امور که روا انتقال بدان متطرق نشود
و باندراس ملک و انصرام دول مندرس و متبدل نگردد
از روی اجمال داخل مسایل حکمت عملی باشد چنانکه بعد از
این شرح ان بجایگاه خود بیاید انشاالله تعالی ابتدا

خوض در مطلوب و فهرست فصول کتاب

بحکم این مقدمه که در اقسام علوم حکمت تقدیم یافت واجب
نمود وضع اساس این رساله که مشتمل بر اقسام حکمت
عملی است بر سه مقالت نهادن هر مقاله مشتمل بر قسمی
ولا محاله هر مقالتی مشتمل بر چند باب و فصل بود بحسب
مسایلی که دران مقالت افتد و ان جمله سی فصلست

مقالت اول در تهذیب اخلاق

دوم در تدبیر منازل وآن پنج فصل است

فصل اول در سبب احتیاج بمنازل ومعرفت ارکان
وتقدیم مقدمات آن فصل دوم در معرفت سیاست وتدبیر
اولاد وتادیب ایشان فصل سیوم در معرفت سیاست
وتدبیر اهل فصل چهارم در معرفت سیاست وتدبیر
اولاد وتادیب ایشان ورعایت حقوق پدران ومادران
فصل پنجم در معرفت سیاست وتدبیر خدم وعبید

مقالت سوم در سیاست بدن وآن هشت فصلست

فصل اول در سبب احتیاج بتمدن وشرح ماهیت و
فضیلت این علم فصل دوم در فضیلت محبت که ارتباط
اجتماعات بدان بود واقسام آن فصل سیوم
در اقسام اجتماعات وشرح احوال مدن فصل چهارم
فصل پنجم

در سیاست خدمت وآداب اتباع ملوک فصل ششم
در فضیلت صداقت وکیفیت معاشرت با صدق
فصل هفتم در کیفیت معاشرت با اصناف
خلق فصل هشتم در وصایای منسوب بافلاطون
نافع در همه ابواب وختم کتاب بران کرده امد والله اعلم
الموفق وپیش از خوض در مطلوب میگوییم انچه درین
کتاب تحریر می افتد از جوامع حکمت عملی بر سبیل
نقل وحکایت وطریق اخبار وروایت از حکماء
متقدم ومتاخر بیان کرده می آید بی انکه در تحقیق حق وابطال
باطل شروعی رود یا عتبار معتقد ترجیح رای وتزییف
مذهبی کرده شود پس اگر مسائل را در نکته اشتباهی
افتد یا مسئله محل اعتراض شود باید که داند که محرر آن

صاحب عهده جواب وضامن استکشاف از وجه
صواب نیست ممکن نبود الا از حضرت الهی که منبع فیض
رحمت و مصدر نور هدایت است استرشادی می باید
خواست و بر ادراک حق حقیقی و تحصیل خیر کلی مقدر
ی داشت تا بمطالب جاودانی و مقاصد دوجهانی
برسند والله ولی الفضل وملهم العقل منه المبتدأ و الیه
المنتهی مقالت اول در تهذیب اخلاق وان مشتملست بر دو قسم
مبادی و مقاصد قسم اول در مبادی وان مشتملست
بر هفت فصل فصل اول در معرفت موضوع و
مبادی آن هر علمی را موضوعی بود که دران علم بحث از
ان موضوع کنند چنانکه بدن انسان از جهت بیماری و
تن درستی علم طب را و مقدار علم هندسه را و مبادی

بود که اگر واضح نبود در علمی دیگر بمرتبه بلند تر از ان علم
مبرهن شده باشد و دران علم مسلم باید داشت چنانکه
از مبادی علم طب باشد که عناصر چهار بیش نیست چه
این مسئله در علم طبیعی مبرهن شود و طبیب را از صاحب
علم طبیعی فرا باید گرفت و در علم خویش مسلم شمرد و همچنین
از مبادی علم هندسه بود که مقادیر متصله را ماده موجود
است و انواع ان سه بیش نه خط و سطح و جسم چه این
حکم در علم الهی که موسوم است بما بعد الطبیعه مقرر شود
و مهندس را از صاحب این علم قبول باید کرد و در
علم خویش استعمال کرد و علم ما بعد الطبیعه است که
انتها علوم با اوست و اورا مبادی غیر واضح نتواند
بود و مسایلی بود که دران علم بحث از ان کنند و خود

تمامت علم بران مقصور باشد و بیان این مقدمه در
علم منطق مستوفی بیامده است و چون این نوع که
دران شروع خواهد رفت علمست بدان که نفس انسانی
را چگونه خلقی اکتساب توان کرد که جملگی افعالی که
بارادت او ازو صادر شود جمیل و محمود بود پس
موضوع این علم نفس انسانی بود از جهت انکه ازو افعالی
جمیل و محمود یا قبیح و مذموم صادر تواند شد بحسب ارا
دت او و چنین بود اول باید که معلوم باشد که نفس
انسانی چیست و قوتهای او کدامست که چون انرا
استعمال بر وجهی کنند که باید کمالی و سعادتی که
مطلوب انست حاصل آید و ان چیست که مانع او
باشد از وصول بدان کمال و بر جمله ترکیه و تدسیه

او که موجب فلاح و خیبت او شود کدامست چنانکه
فرموده است عز اسمه ونفس وما سواها فالهمها
فجورها وتقویها قد افلح من زکیها وقد خاب من دسیها
و اکثر این مبادی تعلق بعلم طبیعی دارد و موضع بیان ان
برهان مسایل ان علمست اما از جهت انکه این علم
در منفعت عامتر از ان علمست و ازوی افادت شاملتر
حواله این مقدمات بکلی با نجا کردن مقتضی حرمان جمهور
طالبان باشد پس بر سبیل حکایت بلفظی موجز
که در استحضار تصورات این مطالب کافی بود
و تقریر داده آید و استیفاء بیان و تمامی برهان
با مواضع خویش حواله کرده والله ولی التوفیق

فصل دوم در معرفت نفس انسانی که انرا نفس ناطقه نیز

خوانند نفس انسانی جوهر بسیط است که از شان
او بود ادراک معقولات بذات خویش و تدبیر
و تصرف درین بدن محسوس که بیشتر مردم انرا انسان
می گویند بتوسط قوی و آلات و ان جوهر نه جسم است
و نه جسمانی و محسوس بیکی از حواس و درین مقام احتیاج
افتد ببیانی چند چیز تا این سخن تمام شود اول اثبات
وجود نفس و دوم اثبات جوهریت او و سیوم
اثبات بساطت او چهارم بیان انکه جسم و جسمانی
نیست و پنجم بیان انکه مدرک بذاتست و متصرف
بالات و ششم انکه محسوس نیست بیکی از
حواس اما در مقام اول که مطلوب وجود نفس
است هیچ دلیل احتیاج نیست چه ظاهرترین و

واضح ترین چیزها نزدیک عاقل ذات و حقیقت او
ست بحدی که هیچه در خواب و بیدار و در بیداری
و مستی و در مستی و هشیار و در هشیاری از چیزها غافل تواند
بود و از خودی خود غافل نتواند بود و چگونه صورت بندد
که دلیل گویند بر هستی خود چه خاصیت دلیل آنست که
واسطه شود تا مستدل بمدلول رساند پس اگر بر هستی
خود دلیل گفته اید دلیل واسطه شده باشد میان یک چیز
تنها پس خود را بخود رساننده باشد و خود خود همیشه خود
با خود بود پس دلیل گفتن بر خودی خود محال باشد و باطل
و اما مقام دوم که مطلوب اثبات جوهریت نفس است
گوییم هر موجود که هست جز واجب الوجود تعالی و تقدس
یا جوهرست یا عرض یا گفتن بحسب این موضع آنست که موجود

که بوباوجود او بتبعیت موجودی دیگر غیر او تواند بود
که آن موجود بنفس خویش مستقل باشد مانند سیاهی که
در جسم حالست و هیات تخت که تبع وجود چوب است چه
اگر جسم نبود سیاهی نتواند بود و اگر چوب یا انچه بجای او باشد
نبود صورت تختی نتواند بود و چنین موجود را عرض گویند
یا چنین نبود بلکه او را بنفس خود بی تبعیت مستقلی دیگر
استقلال تواند بود مانند جسم و چوب در مثال مذکور
و انرا جوهر خوانند و چون این قسمت مقرر شد گوییم نشاید
که ذات و حقیقت مردم عرض بوده خاصیت عرض آنست
که محمول و مقبول چیزی دیگر بود که ان چیز را بنفس خود استقلال
بود تا حامل و قابل عرض شود و درین صورت ذات
مردم حامل و قابل صور معقولات و معانی مدرکات

است و پیوسته صورتی و معنی درو متمثل می شود و
دیگری از وزایل و این خاصیت منافی عرضیت است
پس نفس عرض نتواند بود و چون عرض نبود و معلوم شد
که موجود یا جوهرست یا عرض پس جوهر بود و اینست مطلوب
و اما بیان بساطت او آنست که هرچه بود یا قابل تجزیه
بود یا نبود انچه قابل نبود درین مقام انرا بسیط میخوانیم
و انچه قابل تجزیه بود مرکب پس گوییم نفس تصور معنی واحد
میکند چه چیزها بوحدت و سلب وحدت حکم میکند و وجود
هیچ کثرت تصور نتواند کرد تا واحد را که جزو او بود تصور
نکند و اگر نفس قابل انقسام بود از انقسام محل انقسام حال
لازم آید پس معنی واحد که درحال بود هم قابل قسمت بوده
باشد و این محالست چه قابل قسمت واحد نبود پس لازم اید

که نفس منقسم نشود یا تصور معنی واحد نکند و چون بطلان
قسم دوم ظاهرست پس مطلوب حق بود و ان بساطت اوست
و اما بیان انکه نه جسم است و نه جسمانی انست که هر جسم
است مرکب است و قابل اقسام دلیل برین انست که
هر جسم که فرض کنیم چون واسطه شود میان دو جسم دیگر که هر دو
طرف مماس او شوند بضرورت انچه بدان مماس یک طرف
شود هم بدان مماس طرف دیگر نتواند شد و الا طرفین را
از تماس منع نکرده باشد پس واسطه نبوده باشد و تداخل
اجسام نیز لازم اید و چون مماس هر طرفی بجزوی دیگر شود متجزی
شده باشد و چون جسم مرکب است جسمانی که محمول و منقول
اوست هم مرکب بود چه انقسام محل موجب انقسام حال است
پس هیچ جسم و جسمانی بسیط نبود و ما گفتیم نفس بسیط است

پس نفس نه جسم بود و نه جسمانی وجهی دیگر هیچ جسم قبول صورتی
نتواند کرد تا صورتی که پیش ازان داشته باشد ازو زایل
نشود مثلا جسمی که صورت تثلیث دارد تا آن صورت
باز نگذارد صورت تربیع در حال نتواند شد و باره باره
شمع نقش مهری قبول کرده باشد تا ان نقش ازو برنخیزد
نقش مهری دیگر درو مصور نشود چه اگر از نقش اول چیزی
هنوز مانده باشد هر دو نقش مختلط شوند و هیچ کدام منتقش
تمام نشود و این حکم در جملگی اجسام مستمر و عامست و حال نفس
بخلاف اینست از بهر انکه چندانکه صور معقولات و محسوسات
برو طاری می شود یکی از پس یکی جمله را قبول می کند بی
انکه استدعاء زوال صور سابق کند بلکه جملگی صور درو تام
و کامل متمثل شوند و هرگز بجایی نمی رسد که از بسیاری صور

که در وی حاصل آید عاجز شود از قبول صورتی دیگر بلکه خود بسیاری
صور دو معین اوست بر آسانی قبول صور و از اینجاست که
مردم چندانکه علوم و آداب را مستجمع تر فهم و کیاست در وی بیشتر
و تعلم و استفادت را مستعدتر و این خاصیت ضد خاصیت
اجسام است پس نفس جسم نبود **وجهی دیگر** و همچنین قبول
اضداد بر جسم در یک حال محال بود چه یک چیز هم سفید و هم سیاه نتوانَد
بود و هم کیفیت که جسم را حاصل آید او را بسبب طریان آن
کیفیت ضدی حاصل شود چنانکه از حرارت حار شود و از
سودا اسود و حال نفس خلاف این حال بود که هم صور
اضداد در وی در یک حال جمع آید چندانکه تصور سیاهی
و سفیدی کند در حال و هم از تصور کیفیات و اعراض متکیف
و متصف نشود چه اگر بسیار تصور حرکات کند حار نشود

و اگر چند تصور طول و عرض کند طویل و عریض نشود و بر این
قیاس نفس نفس جسم نبود **وجهی دیگر** قوی جسمانی مایل ادراکات
جسمانی و ملایمت لذات بدنی باشد چون میل باصره بادراک
صور نیکو و میل سامعه باستماع آوازها خوش و هم چنین در
قوت شهوی که میل او بحصول لذت شهوت بود و قوت
غضبی که شوق او در احصول بکمال تغلب باشد و این قوی
از ادراک مرادات خویش بدی باز نبود و کامل تر می شوند
و نفس از غلبه امثال این معانی و حصول مدرکات جسمانی
ضعیف تر و ناقص تر می شوند از بهر چندانکه از ممارست
لذات و ملایمت شهوات دورتر بود در ادراکها صحیح و معقولات
صحیح او در اظاهر تر باشد و حرص و شره او بر معرفت حقایق
الهی و میل انبعاث او بطلب امور شریف ربانی که از مواد

جسمانی بلندتر بود و زیادت باشد و این دلیلی واضح است
بر آنکه نفس نه جسمست و نه جسمانی چه چیز از جنس خویش قوت
گیرد و از ضد ضعف پذیرد و نفس از استیلا جسمانیات ضعیف
می شود و با اجتناب از آن قوت می یابد وجهی دیگر هر حسی
جز محسوس خود ادراک نتواند کرد چنانکه بصر جز از مدرکات
بصری چیز ادراک ننمود و سمع بیرون آوازها در نیابد و علی هذا
در هیچ حس ادراک احساس خود نکند و نه ادراک آلت احساس
خود چنانکه باصره نه بینایی را بیند و نه چشم را و هیچ حس از غلطی
که او را افتد متنبه نشود چنانکه چشم که آفتاب را که صد و شصت
و اند بار مانند زمین است بقدر بدستی می بیند و ازین فساد
فاحش آگاهی نیابد و درختانی را که بر کنار آب نگونسار می بیند
هرگز سبب و علت نگونساری آن باصره نبیند و همچنین در

دیگر غلطها او در دیگر حواس و نفوس محسوسات همه حواس
را بیک دفعه ادراک کند و حکم کند که این آواز فلان مبصر
می آید و این مبصر را آواز نه آوازه باشد و همچنین ادراک
کند که قوت هر حاسه چیست و آلت او کدامست و اسباب
و علل اغلاط حواس را استنباط کند و میان حق و باطل
از احکام ایشان تمیز کند پس بعضی را تصدیق کند و بعضی
را تکذیب و معلوم است که این معلوم او بتوسط حواس
حاصل نیامده است چه آنچه حس را نبود دیگری از و استفادت
نتواند کرد و چون حکم او مکذب حس بود آن حکم از حس نگرفته
باشد پس ظاهر شد که نفس انسانی غیر حواس جسمانی است
بلکه شریفتر از آنست در ادراک کامله و اما آنکه او را ادراک
بذات نیست و تصرف بآلات از جهت آنکه او خود را می داند

می داند که خود را می داند و نشاید که دانستن او خود را
بآلتی بود که آلت میان او و ذات او متوسط شده باشد
و خود همین سبب را است که مدرک بآلت خود را و آلت
خود را ادراک نمی تواند کرد چنانچه گفتیم چه آلت میان او
و ذات او و میان او و ذات خویش متوسط نتواند
شد و اینست مراد حکما از آنچه گویند عاقل و معقول و عقل
یکی است و تصرف نفس که بتوسط آلاتست ظاهر است چه
احساس بحواس کند و تحریک بعضلات و اعصاب و تفصیل
آن در علم طبیعی مقرر باشد و اما آنکه محسوس نیست بحواس از جهت
آنکه حواس جز اجسام را یا جسمانیات را ادراک نتواند کرد
و نفس نه جسم است و نه جسمانی پس محسوس نبود اینست آنچه مطلوب
بود از تنبیه بر حقیقت نفس بر حسب این موضع و این قدر

کفایت است در معرفت نفس ناطقه و بباید دانست که نفس
ناطقه بعد از انحلال ترکیب بدن باقی ماند و مرگ را با فناء
او طریقی نبود بلکه بهیچ وجه عدم برو جایز نبود و دلیل برین
مطلوب آنست که هر موجود که باقی بود و فنا برو روا بود بقا
او بفعل بود و فنا بقوت و چون چنین بود باید که محل بقا
بفعل غیر محل فنا بقوت باشد چه اگر آن چیز که بقا درو بفعل
بود و اگر فنا هم درو بعینه بقوت بود لازم آید که چون فنا از
قوت بفعل آید مستجمع بقا و فنا شده باشد در یک حال و این محالست
پس باید که آنچه درو بفعل بود غیر آن چیز بود که فنا درو بقوت
بود و الا محال باید که ملاقی او بود و الا این سخن که فنا درو
بقوت بود صحیح نبودی باشد چه اتصاف چیزی بامکان عدم
چیزی دیگر که میان ایشان ملاقات نبود و چون سواد و

و بیاض مثلا صحیح نبود اما با فرض ملاقات این اتصاف صحیح
بود و ملاقات معنوی با میان حال و محلی نتواند بود با میان
دو حال در یک محل و ملاقات دو حال در یک محل اتفاقی بود
نه ضروری و در صورت مذکور ملاقات ضروری است پس
ملاقات انچه بقا در و بود بنفس و انچه فنا در و بود بقوت
بود چه حلول یکی در دیگر بود و نشاید که فنا محل در حال بقوت
باشد چه بقا حال بعد از فنا محل ممتنع بود پس انچه فنا در و
بقوت بود محل ان موجود بود که بقا در و بنفس است و از
اینجا معلوم شد که هر موجود باقی که فنا بر و صحیح بود در محلی حال
بود و حال یا صورت بود یا عرض پس فنا جز بر صورت یا
عرض جایز نبود و ما درست کردیم که نفس حال نیست در محلی
بلکه جوهری است قایم بذات خویش نه جسم و نه جسمانی پس فنا بر و

روا نبود و با نحلال ترکیب بدن منعدم نشود و اگر کسی بطریق
استقرا نظر کند در احوال اجسام و تتبع امور ترکیب و تالیف
و اضداد ان بنگرد و فن تبدیل رساند و از علم کون و فساد
با خبر بود او را معلوم شود که هیچ جسم بکلی با عدم نمی شود بلکه
اعراض و اوضاع و ترکیبات و تالیفات و صور کیفیات
بر یک موضع مشترک با یک ماده باقی متبدل می شود
و حاصل این احوال در همه اوقات بر قرار خویش مثلا اب
هوا شود و هوا اتش و ماده که صورت برو طاری
می شود بر سبیل تبدل در هر سه حال موجود بود و الا تو
نتوانی گفت که آب هوا شد و هوا آتش چنانکه موجودی با عدم
شود و دیگری در وجود اید که میان ایشان چیزی مشترک
نبود نتوان گفت که این موجود ان موجود شد و ان

ماده حامل قوت فنا صورتها باشد و چون مواد جسمانی
قابل فنا نیست جواهر مجرده که از دنس هیولی مقدس بود
اولی بود بعدم قبول فنا و عرض از بیان این قضیه آنست
که تا کسی را که درین عالم خوض نماید مقرر باشد که بدن آلتی
واداتیست نفس را مانند ادوات و آلات صناع
و محذور آنجانکه جاعی صورت کنند که بدن محل یا مکان
اوست چه نفس جسم و جسمانی نیست که بمحل و مکان تعلق
تواند گرفت پس موت بدن نسبت با نفس چون فوت
الات بود با اصحاب صناعات و این معنی در کتب
نظره بشرح و بسط موشح باستشهاد براهین حقیقی مو
جودست این قدر اینجا کفایت بود فصل سیوم در
تعدید قوی نفس انسانی و تمیز آن از قویهاء دیگر

و تفرق اجزا و از معاد او غافل مانند پس همگی همت بر
اکتساب لذات و توصل بشهوات مقصور کردند و گمان
بردند که وجود نفس ناطقه از جهت ترتیب افعال و تهذیب
اموریست که مودی بود بالذات دنیاوی مثلا کشید فایده
و غرض از ذکر و فکر که در قوت است از قوی نفس آنست
تا بذکر کسب لذتی کند که از مطعمی یا مشربی یا منکحی یافته و بتفکر
در طریق تحصیل آن مطلوب برسد پس نفس نفیس را
خادمی و مزدوری شمردن در خدمت شهوت خسیس
و ذات شریف را که شریک ملا اعلی است در رتبت
بر بندگی اخس موالی و آن نفس بهیمی است که قسیم
دیگر حیوانات است در منزلت فرود آوردند و این رای
پیشه جهال و فرومایگان خلق است و بدین رای

نزدیکست آنچه جمعی از معاد تصور کرده‌اند که هم از
جنس لذات و شهوات این جهانی باشد تا از بهشت
عدن و قربت حضرت الهی بشرط قدرت بر تحصیل مطاعم
لذیذ و تمکن از مناکح شهی و وصول بمشارب مرغوب
طلبند و در عبادات و دعوات از معبود خویش همین
خواهند و ترک دنیا و زهد در غایب آن بر سبیل متاجره
و مراجحه کنند اندک عاجل برای بسیار آجل ترک گیرند
و حبه فانی در طلب خطیر باقی بدل کنند و بتحقیق این جماعت
حریص ترین خلق باشند بر لذات و شهوات نه زاهد
ترین و قانع ترین ایشان و با این همه اگر در حضور ایشان
از عالم ملکوت و ملأ اعلی ذکری رود و بشنوند که فرشتگان
که مقربان حضرت قدس‌اند ازین قاذورات و خسایس

شهوات مقدس و مبرااند حکم کنند بر علو مرتبت ایشان
بل خود دانند که باری سبحانه و تعالی که خالق و مبدع
کل است منزه و متعالیست ازین درجه و لذت و تمتع
بامثال این معانی برو روا نه و ایشان درین باب مشارک
سگ و خوک بل خنافس و دیدان‌اند و در عقل و تمیز مشارک
فرشتگان والحق جمع این عقیدت برای اول دریک
ضمیر از عجایب عالمست و اگر فکر کردندی اندک مایه
ایشان را روشن شدی که تا باول بالم جوع مبتلا نشوند
از لقمه ملایم طبع لذت نیابند و تا بمشقت عطش گرفتار
نیایند از شربت آب سرد راحت نیابند و تا اسیر امتلا
اوعیه منی نشوند دغدغه مجری استفراغ آن آسایشی
بدیشان نرسند و تا رنج سرما و گرما تحمل نکنند از زینت

لباس تمتعی بپیند پس چون از اصناف این نوع مداوات
وعلاج که سبب شفا باشد از آلام وموجب سلامت از
نکایت ان آسایش یابند وبدان از مقاسات شداید
ان برهند طعم ان لذت وراحت در مذاق تصور ایشان
تمکن یابد گمان برند که ان لذات کمال وسعادتی است
وازاین با غافل مانند که اگر بلذت مطعوم مشتاق باشند
اول بالم جوع مشتاق شده باشند واگر راحت مشروب
راطلب کنند ازین پیش رنج عطش طلبکرده باشند وهم
برین منوال وجالینوس گوید در حق این جماعت این
حیثمان تباه ترین سیرتی موسوم اند چون کسی یابند که
درین مذهب با ایشان مساهم بود بتصرف او و
دعوت با او برخیزند تا مردمان را در غلط افکنند

وفرا نمایند که ما بدین طریقت منفرد نیستیم پندارند که
چون بعضی از اهل فضل وعقل را با خویشتن دران
شرکت دهند عذر ایشان ظاهر شود وتلبیس ایشان
بر قومی دیگر روایی یابد واین جماعت احداث
ونوآموزان را تباه کنند ودر خواطر ایشان افکنند که
فضایل ملکی حقیقتی ندارد یا اگر دارد ممکن الحصول
نیست ومردمان همه بطبع مایل شهوات اند واین
سخن را از هوای نفس خریدار وبدین سبب اتباع این
جماعت بسیار شوند واگر کسی بعضی را از ایشان تنبیه
کند که این لذات بحسب ضرورات بدن است
ازجهت انکه بدن از طبایع متضاد چون حار وبارد
ورطب ویابس مرکب است وغلبه یکی ازین اضداد

بر دیگران موجب انحلال ترکیب باشد و معالجت
باکل و شرب از جهت دفع آن حالتست که اقتضاء
انحلال بدن می کند تا باشد که بدن چندانکه ممکن بود
باقی ماند و علاج مرض سعادتی تام نتواند بود و راحت
از الم غایتی مطلوب و چیزی محض نشود و سعید تام آن
بود که او را خود هیچ رنج نبود تا بمداوات آن مشغول
و محتاج نباید بود و فرشتگان که مقربان حضرت الهی
اند از امثال این اعراض فارغ و خالی اند و
حضرت عزت از اتصاف بچنین اوصاف منزه
و متعالی در معارضه گویند مردم هست که از فرشته
فاضلتر و کاملترست و خدای عز و علا را با خلق
نسبتی توان داد پس در سخن شغب و جدل آرند

و رای آنکس را که با ایشان این مباحثه کند بسفه
منسوب دارند و خواهند که شبهات بی اصل خویش
را در ضمیر او وثقی افکنند و از همه عجب تر آنکه با وجود
چنین مذهب و رای اگر از کسی باز شنوند که ترک
طریقت ایشان یعنی اتباع شهوات گرفته است و اهانت
می نماید تمتع از لذات و قناعت و کم خوردن و بی اشتهایی
شعار خود ساخته و بر کمتر لقمه و نا مرغوب تر خرقه اقتصار
نموده از و تعجب بسیاری کنند و او را مستحق کرامات بزرگ
شمرند بل گویند او ولی خدای و صفی اوست و در میان
خلق از و فرشته سیرت تر و بزرگوار تر شخصی نیست و چون
او را ببینند از تواضع و خضوع دقیقه مهمل نگذارند و
خویشتن را باضافت با او از جمله اشقیا شمرند

وبسبب این حالت سرچند مخالف عقاید ایشانست
ان بود که با سفاهت رای ورذالت عادت هنوز در
ایشان اثری ضعیف از قوت نفس شریف مانده است
تا بدان بر فضیلت اهل فضل و قوت می یابند پس باکرام
و تعظیم ایشان مضطر می شوند و نقص مذهب خویش از
انجا که همی دانند ارتکاب می کنند ودرویش تر تنبیهی
بر سخف رای و ضعف مقالت این جماعت آنست که اگر
چه نفس بهیمی چون بر نفس عاقله مستولی شود صاحبش بر
شهوات ذمیمه اقدام نماید اما بقدر اندک اشعاعی که در
قوت عقل باقی بود از اقدام آن معاملات شرم دارد
و فعل خویش را بدیوار خانها و حجاب ظلمات که مانع
ابصار شود مستور کرده اند و اگر کسی ان حالت از و مشاهده

کند از خجالت و حیا حالتی بدو در اید که مرگ بارزو
طلبد مگر کسی که خساست طبع بغایتی بر و طاری شده باشد
که انسانیت تمامی ازو زایل شده بود و وقاحت که از لوازم
تراضی بود بنقصان او را ملکه شده و اصلاح نفوس
چنین کس خود امیدوار نبود و علاج را در مرض مزمن
و علت متمکن او تاثیری صورت نبندد اما قوم اول
که هنوز اثر حیا در ایشان باقیست و اعادت صحت ایشان
رجو باید که اندیشه کنند که حیا دلیل قبح بود از بهر انک همه
طبایع بطانه بفعل جمیل دوست دارند و بسبب مباشرت
آنچه متضمن قبحی بود و ازان شرم باید داشت لا محاله
نقصانی تواند بود که لازم طبیعت بشر است و ازالت
ان بقدر وسع طاقت واجب پس افحش اقبح بود و قبح

بستر و دفن محتاج بود و هیچ ستر و دفن ورای قلع اثر آن
از طبع نتواند بود و اگر کسی خواهد که امتحان کند تا بر ضعف
عقیدت آن جماعت وقوف یابد بر ایشان سوال کند
که اگر این افعال افعال خیرست چرا کتمان و استنکار آن
از فضیلت و مروت می شمارند و اظهار آن و اعتراف
بدان بر خساست و وقاحت حمل می کنند ظهور انقطاع
و تبدل ایشان در جواب او را کفایت بود در معرفت
رداءت سیرت و خبث سریرت پس عاقل باید که همت
بر ازالت این عیوب و نقصانات که بدان مبتلاست
مقصور دارد از غذا بر قدر حفظ اعتدال مزاج و قوام
حیات قناعت نماید و در تناول آن تمتع بلذت نطلبد
بل صحت طلبد که خود لذت تابع افتد و بالعرض حاصل آید

و اگر از آن اندک تجاوزی نماید از جهت حفظ مروت
و رعایت قدر و مرتبت خویش در میان مردم و
احتراز از بخل و دنائت بشرط آنکه مودی نبود بتبذیر
و تعلی شاید اما باید که بشایبه غرضی دیگر ملوث نشود
و از لباس بآن مقدار که دفع مضرت سرما و گرما کند
و عورت پوشیده دارد راضی شود و اگر اندک تجاوزی
کند بقدر آنچه از حقارت و لوم ایمن شود با اقران
و اکفا خویش بشرط آنکه مودی نبود بمباهات و مفاخرت
شاید اما باید که بر زیادتی از قانون اعتدال اقدام
ننماید و از مباشرت بر قدر آنچه مقتضی حفظ نوع
و طلب نسل بود اقتصار کند و اگر اندک مایه
از آن درگذرد باید که از طریقت سنت و قاعده

حکمت بیرون نشود و بحرمت مردمان وانچه از خانه
او خارج باشد دست درازی نکند و در مسکن و دیگر
چیزها که بدان احتیاج بود هم برین سیاقت مجاورت
حد خود نکند بعد از ان در طلب سعادت و فضیلتی
که انسانیت او بدان درست شود و نفس عاقله را بکمال
مطلوب برساند سعی نماید و نقصانات او بقدر امکان
زایل کند چه انست فضیلتی که حیا مقتضی کتمان ان بود
و باستار دیوار خانها و ظلمت شب احتیاج بیفتد از
جهت دفن ان و بر جمله در مردم سه قوت مرکبست چنانکه
کفتیم ادون نفس بهیمی و اوسط نفس سبعی و اشرف
نفس ملکی و مشارک بهایم بادونست و مباین ایشان
باشرف و مشارک ملایکه باشرف و مباین بادون

و عنان اختیار و زمام ایثار بدست او اگر می خواهد
بمنزلگاه بهایم فرود آید تا هم از ایشان یکی بود و اگر در
محله سباع ساکن شود تا هم از ایشان یکی بود و اگر می
خواهد بمقام ملایکه شود یکی از ایشان بود و عبارت از
این سه نفس در قران مجید بنفس اماره و نفس لوامه و نفس
مطمئنه امده است اماره بارتکاب شهوات فرماید و
بران اصرار نماید و نفس لوامه بعد از ملامت انچه مقتضی
نقصان بود بندامت و ملامت ان اقدام او را در چشم بصیرت
قبیح کرداند و نفس مطمئنه جز بفعل جمیل و اثر مرضی نشود
و حکما کفته اند ازین سه نفس یکی صاحب ادب و کرم
است در حقیقت و جوهر وان نفس ملکی است و دوم هم
ضد ادب نیست اما قابل ادب است و انقیاد مودت

نماید در وقت تادیب وان نفس سبعی است سیم عادم آداب
است و عادم قبول ان نفس بهیمی است و حکمت در وجود
نفس بهیمی بقاء بدنست که موضوع و مرکب نفس ملکی است
مدتی که دران مدت کمال خویش حاصل تواند کرد و بمقصد
برسید و حکمت در وجود نفس غضبی کسر و قهر نفس بهیمی است
تا فسادی که از استیلاء او متوقع است مندفع شود چه
بهیمی قابل ادب نیست و این معنی نزدیکست بتاویل انچه
از تنزیل نقل افتاد و افلاطون در اشارت بنفس سبعی
و بهیمی گفته است

و همچنین در موضعی

دیگر گفته است

پس هرکه ایثار فعل جمیل کند اگر قوت شهوانی با او مساعدت

قبول صور را مطاوع تر است از جهت اعتدال مزاج
شریفتر است از دیگران وان شرف را مراتب بسیار
و مدارج بی شمار است تا بحدی رسد که مرکب را قوت
قبول نفس نباتی حاصل اید پس بدان نفس مشرف شود
و در وجود خاصیت بزرگ چون اغتذا و نمو و جذب
ملایم و نفض غیر ملایم ظاهر شود و این قوتها نیز در و
متفاوت افتد بحسب تفاوت استعداد انچه بافق
جمادات نزدیکتر باشد مانند مرجان بود که بمعادن
بهتر مانند و از وکمتر مانند گیاهای که بی بزر و زراعتی
بمجرد امتزاج عناصر و طلوع افتاب و هبوب ریاح
بروید و در قوت بقاء شخص زمانی دراز و تبقیه نوع نبود
پس هم بدین نفس فضیلت بر نسبتی محفوظ می افزاید

تا بگیاهها تخم دار و درختان میوه دار رسد که در ایشان
قوت بقاء شخص و تبقیه نوع بحد کمال باشد و در بعضی
که شریفتر باشند از اشخاص اناث که مبادی مواد
باشند متمیز شود و همچنین تا بدرخت خرما رسد که بحد
خاصیت از خواص حیوانات مخصوص است و آن انست
که بنیت او جزوی معین شده است که حرارت غریزی
در وی بیشتر باشد بمثابت دل دیگر حیوانات را تا اغصان
و فروع ازو روید چنانکه شرایین از دل و در لقاح و کشش
دادن و بار گرفتن و مشابهت بوی انچه بدان بار
گیرد ببوی نطفه حیوانات مانند دیگر جانوران است
و آنکه چون سرش ببرند یا آفتی بدلش رسد یا در آب
غرقه شود خشک شود و هم شبیه است ببعضی از ایشان

نفس باشتراک اسم شامل است چند معنی مختلف را و آنچه از
آن معانی تعلق بدین بحث دارد سه است یکی نفس نباتی
که ظهور آثار و اتصاف نبات و انواع حیوان و اشخاص
انسان بدان شامل است و دوم نفس حیوانی که تصرف او بر اشخاص
انواع حیوان مقصور است و سیم نفس انسانی که
نوع مردم بدان از دیگر حیوانات ممتاز و مخصوص است
و هر یکی را ازین نفوس چند قوت باشد که هر قوتی از آن
مبدا فعلی خاص شود اما نفس نباتی را سه قوت است
یکی قوت غاذیه و عمل او باعانت چهار قوت دیگر تمام
شود جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه و دوم قوت منمیه
و عمل او باعانت غاذیه و قوتی دیگر که انرا مصوره خوانند
بکمال رسد و اما نفس حیوانی را دو قوت است یکی قوت

ادراک آلی دوم قوت تحریک ارادی اما ادراک آلی دو
صنف بود یکی انچه آلات آن مشاعر ظاهر بود و آن پنج
بود باصره و سامعه و شامه و ذایقه و لامسه و دیگر آنچه
آلات آن حواس باطن بود و آن هم پنج بود حس مشترک
وخیال و فکر و وهم و ذکر اما قوت تحریک ارادی دو قسم
شود یکی انکه منبعث باشد بسوی جذب نفعی و انرا قوت
شهوی گویند و دوم انکه منبعث باشد بسوی دفع ضرری
وانرا قوت غضبی گویند و اما نفس انسانی را از میان نفوس
حیوانات اختصاص بیک قوت است که انرا قوت نطق
خوانند و آن قوت ادراک بی آلت و تمیز میان مدرکات
باشد پس چون توجه او بمعرفت حقایق موجودات و احاطت
باصناف معقولات بود آن قوت را بدین اعتبار

عقل نظری خوانند و چون توجه او بتصرف در موضوعات
و تمیز میان مصالح و مفاسد افعال و استنباط صناعات
از جهت تنظیم امور معاش باشد آن قوت را ازین روی
عقل عملی خوانند و از جهت انقسام این قوت بدین دو
شعبه است که علم حکمت را بدو قسم کرده اند یکی نظری و
دیگر عملی چنانک در صدر رساله شرح ان تقدیم یافت و
تفصیل آثار این قوی و دلالت بر وجود هر یک و تمیز
او از نظایرش و بحث از انک مبدا این قوی در اشخاص
حیوانی و انسانی یک نفس مجردست یا نفوس و قوی مختلف
تعلق بعلم طبیعی دارد و غرض از ایراد این قدر درین موضع
انست که تا میان قوتهایی که آثار آن بحسب ارادت
و رویت صادر شود و تکمیل آن باکتساب صورت بندد

ومیان آنچه تاثیر از جهت طبیعت کند و قابل کمالی زاید
بر آنچه در اصل فطرت یافته نشود فرق ظاهر کنیم چه حاصل این
صناعت که در آن خوض خواهد رفت تعلق بصنف اول
دارد پس گوییم ازین قوی که بر شمردیم سه قوت آنست که
مبادی افعال و آثار بمشارکت رای و رویت و تمیز
و ارادت می شوند یکی قوت ادراک معقولات و تمیز
میان مصالح و مفاسد افعال که آنرا قوت نطق می خوانیم
و دیگر قوت شهوی که مبدا جذب منافع و طلب ملاذ از
مآکل و مشارب و مناکح و غیر آن شود و سیم قوت
غضبی که مبدا دفع مضار و اقدام بر اهوال و شوق
تسلط و ترفع شود و این دو قوت آخر انسانرا بمشارکت
حیوانات دیگرست و قوت اول بانفراد و هر یکی را از

این قوی مظهری است در اعضا او که بمثابت آلات
اند آنرا اما قوت ناطقه را دماغ که موضع فکر و رویت
آنست و اما قوت غضبی را دل که معدن حرارت غریزی
و منبع حیات آنست و اما قوت شهوی را جگر که آلت
تغذیه و توزیع بدل ما یتحلل بر دیگر اعضا آنست و گاه بود
که عبارت ازین سه قوت اعنی ناطقه و غضبی و شهوی
بسه نفس کنند پس اول را نفس ملکی خوانند و دوم را
نفس سبعی و سیم بهیمی و اما دیگر قوی که شرح آن داده
آمد چون غاذیه و منمیه و غیر آن تصرف و تاثیر ایشان
در موضوعات خویش بحسب طبیعت بود و ارادت
و رویت را در آن مدخلی نتواند بود بلکه کمالات ایشان
از آنچه در فطرت یافته باشند زاید نشود فصل چهارم

در بیان آنکه انسان اشرف موجودات این عالمست

اجسام طبیعی از آن روی که جسم اند با یکدیگر متساوی اند در رتبت و یکی را بر دیگری شرفی و فضیلتی نیست چه یک حد معنوی همه را شاملست و یک صورت جنسی هیولی اولی جمله را معلوم و اختلاف اول که در ایشان ظاهر بود تا ایشان را متنوع می کند بانواع عناصر و غیر آن مقتضی ترتیبی که موجب شرف بعضی بود بر بعضی نیست بلکه هنوز در معرض تکافی در رتبت و تساوی در قوت اند و چون میان عناصر امتزاج و اختلاط پدید می آید بقدر قرب مرکب باعتدال حقیقی که آن وحدت معنویست اثر مبادی و صور شریفه قبول می کنند ترتب و تباین در ایشان ظاهر می شود پس آنچه از جمادات ماده او

رسد در آن باب بسلاحها تمام که بعضی بمنزلت نیزها باشد چون شاخ و سرو و بعضی بمثابت کاردها و خنجرها چون دندان و مخلب و بعضی بمثل تبر و دبوس چون سم و آنچه بدان ماند و بعضی بجای روبین و تیر چون آلات رقی که در بعضی مرغان و غیر آن بود ممتاز باشند و آنچه آن قوت درو ناقص بود بدیگر اسباب دفع چون گریختن و حیلت کردن مخصوص باشند مانند آهو و روباه و اگر تامل کنند در اصناف جانوران و مرغان مشاهده کرده اند که هر شخصی را آنچه بدان احتیاج بود از آلات و اسباب فراغت مقدر و مهیاست چه بقوت و شوکت و ترتیب آلات چنانک یاد کرده آمد و چه بالهام رعایت مصالح که مستدعی کمال شخص یا نوع شود مانند شرایط ازدواج

وطلب نسل وحفظ فرزند وترتیب او وساختن آشیانه بحسب
حاجت وذخیره غذا و ایثار آن بر ابنا جنس وموافقت
ومخالفت با ایشان واحتیاط وکیاست وتجربی د
فراست در هر بابی بحدی که خردمند دران متحیر شود وبحکمت
وقدرت صانع خویش اعتراف کند سبحان الذی
اعطی کل شیء خلقه ثم هدی واختلاف اصناف حیوانات
از تفاوت مدارج نباتیات زیادتست از جهت قرب ان
ببسایط وبعد این از آن واشرف ترین انواع آنست که
کیاست وادراک او بحدی رسد که قبول تادیب وتعلیم
کند تا کمالی که در و مفطور نبود اورا حاصل شود مانند اسب
مودب وباز معلم وچند انجه این قوت درو زیادت بود
مرتبت او از جان بیشتر بود تا بجایی رسد که مشاهده افعال

ایشانرا کافی بود در تعلیم چنانکه انجه بینند بمحاکات نظیر
ان بتقدیم رسانند بی ریاضتی وتعبی که بدیشان رسد واین
نهایت مراتب حیوانات بود ومرتبه اول از مراتب انسان
بدین مرتبه متصل باشد وان مردمانی باشند که باطراف
عمارت عالم ساکن اند مانند سودان مغرب وغیران
چه حرکات وافعال امثال این صنف مناسب افعال
حیوانات بود تا این مقام هم ترتیب وتفاوت که افتد
مقتضای طبیعت بود وبعد این مراتب کمال ونقصان مقدر
بر ارادت ورویت بود پس هر مردم که این قوی دروی
تمام افتد وباستعمال آلات واستنباط مقدمات از انوا
نقصانی بکمالی بهتر تواند رسانید فضیلت وشرف او زیادت
بود بر آنک این معانی درو کمتر باشد واوایل این درجات

کسانی را بود که بوسیلت عقل و قوت حدس استخراج صنا
عات شریف و ترتیب حرفتها دقیق و الات لطیف می
کنند و بعد از آن جاعتی که بعقول و افکار و تامل بسیار در
علوم و معارف و اقتناء فضایل خوض می نمایند و از ایشان
گذشته کسانی که بوحی و الهام معرفت حقایق و احکام از
مقربان حضرت الهیت بی توسط اجسام تلقی می کنند و
در تکمیل خلق و تنظیم امور معاش و معاد سبب راحت و سعادت
اهل اقالیم و ادوار می شوند و این نهایت مدارج نوع
انسانی بود و تفاوت درین نوع بیشتر از تفاوت بود
در نوعها حیوانات هم بدان نسبت که در حیوانات و
نباتات گفته امد و چون بدین منزلت رسد ابتداء
اتصال بود بعالم اشرف و وصول بمراتب ملایکه مقدس

و عقول و نفوس مجرد تا بنهایت انکه تمام وحدت بود
و انجا دایره وجود باهم رسد مانند خطی مستدیر که از نقطه
آغاز کرده باشد تا بدان نقطه باز رسد پس وسایط منتفی
شود و ترتب و تضاد برخیزد و مبدا و معاد یکی شود جز
حقیقت حقایق و نهایت مطالب که ان حق مطلق بود
نماند ویبقی وجه ربک ذو الجلال والاکرام پس ازین شرح
شرف رتبت انسان و فضیلت او بر دیگر موجودات
عالم و حضور حینی که او را ارزانی فرموده اند معلوم
شود بل شرف رتبت کسانی که مطلع نور الهیت و
مظهر فیض وحدت ضمایر ایشانست و غایت همه
غایات و نهایت همه نهایات وجود ایشان از
انبیا و اولیا علیهم السلام که خلاصه موجودات و زبد

کائنات اند **لولاک لما خلقت الافلاک** مصدق این
معنی است بل این معانی مقرر این مقصود از آن اشارت
وغرض از شرح این مراتب آنست که تا بدانند که انسان
در فطرت مرتبهٔ وسطی یافته است ومیان مراتب کائنات
افتاده واو دار است بارادت بمرتبهٔ اعلی وبطبیعت
بمرتبهٔ ادنی از بهر آنک همچنانک در طعام آنچه در دیگر
حیوانات بدان احتیاج افتاد مانند غذا که بدل
متحلل باشد وموی وپشم که مضرت سرما وگرما باز
دارد والات دفع که بدان از منافی ومعاند احتراز
تواند کرد طبیعت بر وفق مصلحت ساخته است واینها
فراج العله کرد اند وآنچه انسان را بدان حاجت
بود ازین اسباب حواله با تدبیر وروّیت وتصرف

وبعضی اصحاب فلاحت خاصیتی دیگر یاد کرده اند در درخت
خرما از همه عجب تر وآن آنست که درختی می باشد
که میل میکند بدرختی تا بار نگیرد از کشش هیچ درخت
دیگر جز از کشش آن درخت واین خاصیت نزدیکست
بخاصیت الفت وعشق که در دیگر حیوانات است بر جمله
امثال این خواص بسیارست درین درخت وازا
یک چیز بیش نمانده است تا بحیوان رسد وآن انقلاع است
از زمین وحرکت در طلب غذا وآنچه در اخبار نبوی علیه
السلام آمده است آنجا که درخت خرما را عمهٔ نوع
عمهٔ نوع انسان خوانده است آنجا که گفته است
اکرموا عمتکم النخلة فانها خلقت من بقیة طینة آدم
همانا اشارت بدین معانی باشد واین مقام غایت

كمال نباتيات است ومبدا اتصال بافق حيوانات
وجون ازين مرتبه بكذرد مراتب حيوان بود كه مبدا آن
بافق نبات پيوسته بود مانند حيواناتي كه جون كياه
تولد كنند واز تزاوج وتوالد وحفظ نوع عاجز باشند
جون كرمان خاك وبعضي از حشرات وجانوراني
كه در فصلي از فصول سال بديد آيند ودر فصلي ديكر مخالف
آن فصل نيست شوند وشرف ايشان بر نباتيات
بقدرتست بر حركت ارادي واحساس با طلب ملايم
وجذب غذا كنند وجون ازين مقام بكذرد بحيواناتي
رسد كه قوت غضبي در ايشان ظاهر شود تا از منافي احتراز
نمايند وان قوت نيز در ايشان متفاوت بود والت
هر يكي بحسب مقدار قوت ساخته ومعد بود آنجه بدرجه كمال

ولا اذن سمعت ولا خطر على قلب بشر

لذات كنند ودر بعضي صور كنايت بلذتي كه لا عين رأت
ولا اذن سمعت ولا خطر على قلب بشر ثم بدين منوال تا
رسيدن بجوار رب العالمين وبافق شرف مشاهده
جلال او در نعيم مقيم پس هر كه بخدمت طبيعت ازچنين
مواهب شريف تجاوز نمايد اعراض كند ودر طلب
خيال حساسات بي ثبات كه بحقيقت كسراب
بقيعة يحسبه الظمآن ماء باشد سعي نمايد سزاوار
مقت وغضب معبود خويش شود واستحقاق ازاحت
بلاد وعباد ازو وازاحت شر وفساد او از ان در
عاجل واستيجاب خسارت وعقوبت وويل وهلاكت
در آجل كسب كند اعاذنا الله من ذلك بفضله ورحمته
اينست بيان كمال ونقصان نفس بحسب اين موضع وبالله

التوفیق فصل ششم در بیان آنکه کمال نفس در چیست
و کیست کسانی که مخالفت حق کرده اند در این باب

چون از فصل
گذشته معلوم شد که نفس انسانی را کمالی و نقصانی است و ذکر
آن کمال بر طریق اجمال تقدیم یافت واجب نمود در معرفت
تفصیل آن کمال شرحی دادن تا چون بر حقیقت آن واقف
شوند در طلب آن غایت بذل جهد دریغ ندارند پس گوییم
هر موجود که مرکب بود کمال او غیر کمال اجزا و بسایط او
بود چنانکه کمال سکنجبین بود و کمال خانه غیر کمال چوب
و سنگ و چون آدمی مرکب است کمال او نیز غیر کمال بسایط
و اجزاء او بود بلکه او را کمالی بود که هیچ موجود در آن با او
مشارک نباشد و اکمل مردمان کسی بود که قادرترین ایشان
باشد بر اظهار آن خاصیت و ملازم ترین ایشان آنرا

بی تهاونی و تلونی که راه یابد و چون خصال فضیلت
و کمال معلوم باشد حال رذیلت و نقصان که مقابل آن بود
هم معلوم شود اما کمال انسان دو نوع است از جهت آنکه
نفس ناطقه او را دو قوت است یکی قوت علمی و دیگر قوت
عملی کمال قوت علمی آنست که شوق او بسوی ادراک معارف
و نیل علوم تا بر مقتضاء آن شوق احاطت بمراتب موجودات
و اطلاع بر حقایق آن بحسب استطاعت حاصل کند و بعد از
آن بمعرفت مطلوب حقیقی و غرض کلی که انتها جملگی موجودات
با او بود مشرف شود تا بعالم توحید بل مقام اتحاد برسد
و دل او ساکن و مطمئن گردد و غبار حیرت و زنگ شک
از چهره ضمیر و آینه خاطر او سترده شود و حکمت نظری با بهرها
مشتمل است بر تفصیل آن نوع کمال و اما کمال قوت عملی آنست

که قوی و افعال خاص خویش را مرتب و منظوم کرده اند
چنانکه با یکدیگر موافق و مطابق شوند و بر یکدیگر تغلب
نمایند پس تشبّه بعالم ایشان اخلاق او مرضی گردد بعد از آن
بدرجه اکمال غیر و آن تدبیر امور منازل و مدن باشد برسد
تا احوالی که باعتبار مشارکت افتد منظوم کرده اند و همگنان
بسعادتی که در آن مساهم باشند برسند و این نوع کمال است
مطلوب در حکمت عملی و این کتاب مشتمل بر ارشادی
بدان خواهد بود پس کمال اول که تعلق بنظر دارد بمنزلت
صورت است و کمال دوم بمثابت ماده چنانک صورت
را بی ماده و ماده را بی صورت ثبات و ثبوت نتواند بود
همچنین علم بی عمل ضایع بود و عمل بی علم محال پس علم مبدا است
و عمل تمام و کمالی که مرکب هر دو باشد آنست که از غرض

از وجود انسان خواهیم چه به کمال و غرض در معنی بیکدیگر
نزدیک است و فرق میان هر دو باضافت ثابت شود
غرض آن بود که هنوز در حد قوت بود و چون بحد فعل
رسد کمال شود چنانکه خانه تا مادام که وجود او در
تصور بنّا باشد غرض او بود و چون در وجود خارجی
حاصل آید بدرجه کمال پس چون انسان بدین درجه
برسد که بر مراتب کاینات بروجه کلی واقف شود
جزویات نامتناهی که در تحت کلیات مندرج باشد
بر وجهی از وجوه در وی حاصل آمده باشد و چون عمل
مقارن آن شود تا آثار و افعال او بحسب قوی و ملکات
پسندیده حاصل آید بانفراد خویش عالمی شود بر مثال
این عالم کبیر و استحقاق آنک او را عالم صغیر خوانند

بیاید پس خلیفه خدای تعالی شود در میان خلق و او
از اولیا خالص او کردد پس انسانی تام مطلق باشد
و تام مطلق ان بود که او را بقا و دوام بود پس سعادت
ابدی و نعیم مقیم مستعد کردد و قبول فیض خداوند خویش
را مستعد شود و بعد از ان میان او و معبود او حجابی حایل
نیابد بلکه شرف قربت حضرت بیابد و این رتبت اعلی
و سعادت اقصی باشد که نوع مردم را ممکن است اکر ممکن
نبودی که بعضی از اشخاص این نوع بدین مقام رسند
سبیل این نوع در فنا و استحالت چون سبیل دیکر حیوانات
و نباتات بودی و او را بر ایشان هیچ شرف و مزیت
صورت نبستی جماعتی که عقول ایشان از تصور این معنی
قاصر بود حکم کردند بطلان مردم بعد از تلاشی بنیت

و سعید بود و اکر اهمال مراعات ان خاصیت کند
بسعی در طرف ضد یا بکسل با اعراض شریر و شقی باشد
اما آنجه با حیوانات و دیکر مرکبات شرکت دارد
اکر برو غالب شود و همت را بدان متوجه کند از مرتبه
خویش بسخط و بمراتب بهایم یا فروتر از ان آید ان
جنان بود مثلا که رغبت بر تحصیل لذات و شهوات
بدنی که حواس و قوای جسمانی مایل و مشتاق آن
باشند جون ماکل و مشارب و مناکح که نتیجه غلبه
قوت شهوی بود یا بر ادراک قهر و غلبه و انتقام
که ثمره استیلا قوت غضبی باشد مقصور دارد جه
اکر فکر کند داند که قصر همت برین معانی عین رذیلت
و محض نقصانست و دیکر حیوانات درین ابواب

از کاملتر اند و بمراد خویش ما در چنانکه مشاهده می
افتد از حرص سگ بر خوردن و شعف خوک بشهوت
راندن و صولت شیر در قهر و شکستن و امثال ایشان
از دیگر اصناف سباع و بهایم و مرغان و حیوانات
آب و غیر آن و چگونه عقل راضی شود بسعی در لحاق
که اگر غایت جهد در آن بذل کند در سگی نرسد و
صاحب همت از کجا جایز شمرد طلب چیزی که اگر
مدت عمر در آن صرف کند با خوکی مقابلی نتواند کرد
و همچنین در باب قوت غضبی اگر خویشتن را کمتر
سبعی نسبت دهد در آن سبع برو سبقت گیرد و فضیلت
مردم از قوت بفعل انگاه آید که نفس را از چنین
رذایل فاحش و نقایص تباه پاک کند از بهر آنکه

طبیعت تا ازالت علت نکند امید صحت تواند
داشت و صباغ جامه را تا از وسخ و دسومت
خالی نیابد قابل رنگی که او را باید نشمرد و لیکن چون
میل نفس انسانی از آنچه موجب نقص و فساد اوست
صرف کنند بضرورت قوت ذاتی او در حرکت آید
و بافعال خاص خویش که آن طلب علوم حقیقی و معارف
کلی بود مشغول شود و همت بر اکتساب سعادت
و اقتنای خیرات مقصور کند و بحسب طلب و ممارست
مشاکلات و مجانبت اضداد و عوایق آن قوت
در تزاید بود مانند آتش که تا محل از نداوت خالی
نیابد مشتعل نشود و چون اشتعال گرفت هر لحظه
استیلاء او بیشتر باشد و قوت احراق در زیادت

یا مقتضی طبع خویش با تمام رساند و همچنانکه نقصان را
مراتب است بعضی بسبب صرف ناکردن تمامی قوت
رویت در طلب مقصود و بعضی بسبب توجه بطرف
نقیض از جهت تمکن قوت شهوت و غضب و تشبه
ببهایم و سباع و مغرور شدن بشواغل محسوسات
از وصول بکمالاتی که او را در معرض آن آفریده اند
تا بهلاکت ابدی و شقاوت سرمدی رسیدن همچنین
کمال را مراتب است نقصان که عبارت از آن گاه
بسلامت و سعادت و گاه بنعمت و رحمت و گاه
بملک باقی و سرور حقیقی و قرة عین کنند چنانکه فرموده است
عز اسمه فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین
و ازان در بعضی مقامات تشبیه بحور و قصور و غلمان رود

و ارادت او کرده تا چنانکه بهتر داند می سازد نه غذا
او بی ترتیب زرع و حصاد و طحن و عجن و خبز و ترکیب
بدست آید و نه لباس او بی تصرف غزل و نسج و خیاطت
و دباغت مهیا شود و نه سلاحش بی صناعت و تهذیب
و تصویر صورت بندد همچنان در باطن کمال هر نوع
از انواع مرکبات نباتی و حیوانی در فطرت او تقدیم
یافته است و با غریزت او مرکوز شده و کمال انسانی
و شرف و فضیلت او حواله با فکر و رویت و عقل
و ارادت او آمده و کلید سعادت و شقاوت و تمامی
و نقصان بدست کفایت او بازداده اگر بر وفق
مصلحت از روی ارادت بر قاعده مستقیم حرکت کند
و بتدریج سوی علوم و معارف و آداب و فضایل

کزاید و شوقی که در طبیعت او بنیل کمال مرکوز است
او را بر طریقی راست و قصدی محمود از مرتبه بمرتبه می ارد
و از افق بافق می رساند تا بنور الهی برو تابد و مجاورت
ملأ اعلی بیابد از مقربان حضرت صمدی شود و اگر در مرتبه
اصلی سکون و اقامت اختیار کند طبیعت خود او را
بطریق انتکاس و انعکاس روی بسمت اسفل کرداند
و شوقی فاسد و میلی تباه مانند شهوتهاء ردیه که در طبایع
بیماران باشد بآن اضافت شود تا روز بروز و
لحظه بلحظه ناقص تر می شود و انحطاط و نقصان غلبه
می یابد تا مانند سنگی که از بالا بنشیب کرداند یکبره
مرتی بدرجه ادنی و رتبت اخس رسد و ان مقام هلاکت
و بوار او بود چنانکه کفته اند هي النفس ان تهمل تلازم خساسة

وان تتبعت نحو الفضايل بلهج و انکه از جهت
مردم در بدو فطرت مستعد این دو حالت بود احتیاج
افتاد بمعلّمان و داعیان و مودبان و هادیان تا بعضی
بلطف و کروهی بعنف او را از توجه بجانب شقاوت
و خسران که در ان بزیادت جهدی و حرکتی حاجت ندارد
بلکه چون سکون و عدم و حرکت در ان معنی کافی است
مانع می شوند و روی او بجناب سعادت ابدی که جهد
و عنایت مصروف بدان می باید و جز بحرکت ضمیر در
طریق حقیقت اکتساب فضیلت بدان مقصد نتوان رسید
می کرداند تا بوسیلت تسدید و تقویم و تأدیب و تعلیم
ایشان بمرتبه اعلی از مراتب وجود می رسند و مصاف ملائکه و مرتضی
و جنبنا عن اتباع الهوی فصل پنجم در بیان انکه نفس انسانرا کمالی و نقصانی هست

هر موجودی را از موجودات یعنی نفیس یا خسیس لطیف
یا کثیف خاصیتی است که موجود دیگر با او در ان شرکت
ندارد و تعیین و تحقق ماهیت او مستلزم ان خاصیت
است و تواند بود که غیر او چیزهای دیگر با او شریک باشند
مثالش شمشیر را خاصیتی است که در مضا و روانی در
بریدن و اسب را خاصیتیست در مطاوعت سوار
و سبکی در دویدن که هیچ چیز دیگر را در ان با ایشان
مشارکت صورت نبندد هرچند شمشیر با تیشه در تراشیدن
و اسب با خر در بار کشیدن مشارکت و کمال هر چیزی
در تمامی صدور خاصیت اوست از و و نقصان او در
قصور ان صدور یا عدمش چنانکه شمشیر چندانکه کامله
در مضا و روانی بریدن تا بی زیادت کلفتی و جهدی

که صاحبش را بکار باید فعل او باتمام رسد در باب خویش
کامله بود و اسب چندانکه دونده تر و در فرمان برداری
سوار و طاعت لگام و قبول ادب مبالغت بر کمال
خویش نزدیکتر بود و هم چنین در جانب نقصان اگر
شمشیر بدشواری بُرَد یا خود نبرد او را بجای آهنی
دیگر بکار دارند و در ان انحطاط رتبت او بود و اگر
اسب نیک نرود یا فرمان نبرد او را پالانی کنند
و با خران مساهمت دهند و انرا بر بی هنری و
خساست او حمل کنند همچنین ادمی را خاصیتی است
که بدان ممتاز است از دیگر موجودات و افعال
و قوتها دیگر ست که در بعضی دیگر حیوانات با او
شریک اند و در بعضی اصناف نبات و در بعضی معادن

و دیگر اجسام چنانک شمه از شرح ان گفته امد اما
خاصیت که دران غیر او را با او مداخلت نیست
معنی نطق است که او را بسبب ان ناطق گویند و آن
نه نطق بالقوه است چه اخرس را آن معنی هست و نطق
بالفعل نه بلکه ان قوت ادراک معقولات و تمکن
از تمییز و رویت است که بدان جمیل از قبیح و مذموم
از محمود باز شناسد و بر حسب ارادت دران تصرف
کند و بسبب این قوتست که افعال او منقسم می شود
بخیر و شر و حسن و قبح و او را وصف می کنند بسعادت
و شقاوت بخلاف دیگر حیوانات و نباتات پس هر که
این قوت را چنانکه باید بکار دارد و بارادت و سعی
بفضیلتی که او را متوجه بدان آفریده اند برسد خیر

نکند استعانت باید جست برو بغضب که مهیج حمیت
بود تا او را قهر و کسر کند پس اگر با وجود استعانت
و استمداد غلبه هم شهوات را بود اگر بعد از تقدیم
مقتضاء او صاحبش را حسرت و پشیمانی دامن گیر شود
هنوز در طریق استصلاح بود و صلاحش امیدوار بود
امضاء عزیمت در قطع طمع شهوات از معاودت مثل
ان حالت استعمال باید کرد و الا مثل او همچنان بود که
حکیم اول گفت بیشتر مردمان را چنان می بینم که دعوی
محبت افعال جمیل می کنند و از تحمل مؤونتش با معرفت فضیلتش
اعراض می نمایند تا کسالت و بطالت در ایشان تمکن
می یابد و انگاه فرقی نیست میان ایشان و میان کسی که
بمحبت فعل جمیل و معرفت فضیلتش موسوم نبود چه اگر بینایی

ونابینای درجاهی افتند هردو بهلاکت مساهم باشند
وبینا باستحقاق مذمت وملامت مینوذ ومثل این سه
نفس قدما حکما چون مثل سه حیوان مختلف نهاده اند در
یک مربط جمع کرده فرشته وسبکی وخوکی نام کدام که
غالب شود حکم اورا بود وبعضی گفته اند مثل مردم باین
سه نفس چون مثل انسانی بود راکب بهیمه بقوت که سگی
یایوزی یا اوراکب بود ودرطلب صید بیرون آیند
اگر حکم مردم را بود هم چارپای وهم سبع را بروجه
اعتدال استعمال کند وشرط استراحت ایشان و
خویش بوقت حاجت رعایت کند وترتیب علوفه
وملا بدهمه جماعت برقاعده الت بکند پس همکنان
درمطعم ومشرب ودیگر مصالح معاش مزاح العله باشند

واگر بهیمه غالب شود تمکین راکب نکند پس بهرموضعی
که علفی بهتر بیند از دور بدان جانب دویدن گیرد واز
ناهمواری حرکت درشیب وبالا وتعسف ازجاده وتحمل
نه بجایگاه هم خویشتن را وهم یاران را رنجه کند وچون
بعلف خویش رسد دیگرانرا بی برگ گذارد تا از
گرسنگی ضعیف شوند ودر معرض هلاکت افتند وگاه
بود که در اثناء دویدن بدرختی یا خارستانی یا رودی
جرف یا آبی هولناک رسد بصدمه یا سقطه یا آفتی
دیگر خود را و ایشانرا هلاک کند وهمچنین اگر سبع
غالب شود بوقت مشاهده صیدی راکب ومرکوب
رابفضل قوت بران سوی میل دهد وبرنج وخوف
تلف باشند انچه گفته آمد حاصل آید بلکه محتمل بود که

در اثناء مقاومت و محاربت آن حیوان که مطلوب
اوست جراحتی یا زخمی یابند کی هلاک شوند اما
چون در فرمان حاکمی باشند که مستحق حکومت اوست
یعنی سواره ازین آفات و عوارض ایمن باشند و حال
این سه قوت در تسالم و امتزاج بخلاف حال اجسام بود چه
از بدیه نفس ملکی اتحاد ان دو نفس دیگر با او لازم آید
چنانکه گویی هر سه در حقیقت یک چیز اند و باین همه قوی
و آثار که از هر یکی متوقع باشد بوقت خویش صادر شود
چنانکه گویی هر یک بانفراده بر حالت اول اند و از روی
مطاوعت و مسالمت بکدیکر در ان حالت گویی موثر
همان یک قوت تنهاست و هیچ منازع و ضد ندارد
و از اینجاست اختلاف علما در انک ایشان سه قوت

یک نفس اند یا خود سه نفس اما اگر نه پیرو مقصود نفس
ملکی بود تنازع و تخالف بدید آید و هر ساعت در نزاع
بود تا مؤدی شود باختلال آلت و هلاک هر سه و هیچ حال
نبود تباه تر از ان چه در ضمن آن بود اهمال سیاست
ربانی و تضییع نعم او که معنی فسق اینست و کفران ایادی
و انکار حقوق او که کفر عبارت از اینست و وضع اشیا
در غیر مواضع که ظلم بحقیقت اینست و رئیس الرؤس
و پادشاه را مملوک و خداوند را بنده گردانیدن که
انتکاس خلق اشارت بدانست و این معنی مقتضی طاعت
شیاطین و اقتفاء سنت ابلیس و جنود او بود نعوذ بالله منه
و نسأله العصمة والتوفیق فصل هفتم در بیان خیر و
سعادت که مطلوب انی رسیدن بکمال آنست

چون هر فعلی را غایتی و غرضی است تکمیل نفس انسانی نیز
از برای غرضی تواند بود و غرض در آن چنانکه در اثنا سخن
گفته آمد سعادت اوست که باضافت با او خیر اوست
پس اولی چنان بود که بمعرفت ماهیت خیر و سعادت
اشارتی رود تا از وقوف بر آن در ناقص شوقی که باعث
او باشد بر طلب کمال حادث شود و در طالب آن شوق
حادث غالب شود و در کامل فرح و ابتهاج از نطو بر
مطلوب زیادت گردد و حکیم ارسطاطالیس افتتاح
کتاب اخلاق بدین فصل کرده است والحق رای صواب
درین باب همانست که او را نموده است چه اول فکر
آخر عمل و آخر فکر اول عمل چنانکه در جملگی صناعات معروفست
چه نجار تا نخست تصور فایده تخت نکند فکر را در کیفیت

عمل صرف نکند و تا کیفیت عمل تمامت در خیال نیارد
ابتدا عمل نکند و تا عمل تمام نشود فایده تخت که فکر اول
آن بود صورت نبندد همچنین تا عاقل تصور خیر و سعادت
که نتیجه کمال نفس اند نکند اندیشه بتحصیل میسر نشود آن خیر
و سعادت و او را دند هد و استاد ابو علی رحمه الله
گوید ارسطاطالیس گفته است در کتاب اخلاق که احداث
را یا کسانی را که طبیعت احداث بود ازین کتاب
زیادت منفعتی نبود پس گفته است به احداث نه احداث
عمری خواهم که عمر را درین معنی تاثیری نیست بلکه با احداث
کسانی را می خواهم که سیرت ایشان ملابستی شهوات حسی
بود و میل بدان طبع ایشان مستولی باشد و من می گویم
یعنی استاد ابو علی ایراد این فصل که مشتمل بر بحث

از سعادت و خیرست در کتاب اخلاق نه از ان جهت
کردم تا احداث بدان رسند بل از جهت ان که این
معنی بر سمع ایشان گذر یابد و بدانند که مردم را چنین مرتبه
هست و می تواند که بدان مرتبه برسد تا شوقی در ایشان
پدید اید بعد از ان اگر توفیق مساعدت کند بدان درجه
برسند و او رحمه الله در اغاز فصل فرق میان خیر و
سعادت بیان کرده است پس رای هر صنفی از حکما
نقل کرده است و بعد از ان مذهب متاخران و آنچه
مقتضای عقل او بوده است تقریر داده چنانکه خلاصه
ان معانی شرح داده آید ان شاء الله گوییم حکما
متقدم گفته اند خیر دو نوع است یکی مطلق و یکی باضافت
خیر مطلق ان معنی است که مقصود از وجود موجودات

انست و غایت همه غایتها اوست و خیر باضافت
چیزهایی که در وصول بدان غایت نافع باشد و اما سعادت
هم از قبیل خیر است ولیکن باضافت با هر شخصی و آن
رسیدن اوست بحرکت ارادی نفسانی بکمال خویش
پس ازین روی سعادت هر شخصی غیر سعادت شخصی
دیگر بود و خیر در همه اشخاص یکسان باشد و جماعتی در
حیوانات دیگر اطلاق لفظ سعادت کرده اند و
اصل آنست که ان اطلاق بمجاز بود چه رسیدن حیوانات
بکمال خویش نه بسبب رای و رویتی بود که از ایشان صادر
شود بلکه بسبب استعدادی بود که از طبیعت یافته باشند
پس سعادت حقیقی نبود و انچه بعضی حیوانات را میسر شود
از ملایمت ماکل و مشارب و راحت و اسایش از با

سعادت نبود بلکه ان و امثال ان چیزهایی بود که
بخت و اتفاق تعلق دارد و در مردم نیز همچنین اما سبب
انکه گفتیم خیر مطلق یک معنی است که همه اشخاص در آن
اشتراک دارند انست که هر حرکتی از جهت رسیدن
بمقصدی بود و همچنین هر فعلی از جهت حصول غرضی باشد
و در عقل جایز نیست که کسی حرکت و سعی بی نهایت می
کند نه از برای ادراک مطلوبی و انچه غرض بود در هر فعل
باید که فاعل را در ان خیر متصور باشد و الا عبث افتد
و عقل انرا قبیح شمرد پس اگر آن غرض در نفس خویش
خیر بود خیر مطلق ان بود و اگر سبب در حصول چیزی که
خیریت آن چیز زیادت بود ان خیر باضافت بود و ان
چیز خیر مطلق و چون صناعتها و رویتها همه عاقلان متوجه

بسوی چنین چیزی است پس خیر مطلق در همه یک معنی
مشترک بود و واجب بود معرفت ان معنی تا همه کس
همت بر طلب آن مقصود دارد و از توجه بخیرات
پراکنده اضافی احتراز نمایند و از غلط ایمن شوند چیزی
که نه خیر بود بخیر شمرند تا بدان مرتبه یا بمرتبه نزدیک
برسند انشا الله تعالی قسمت خیر فرفوریوس
از ارسطاطالیس نقل کرده است که او خیرات را
برین وجه قسمت کرده است که خیرات بعضی شریف
بود و بعضی ممدوح و بعضی خیر بقوت و بعضی نافع در
طریق خیر اما شریف بعضی انست که شرف او ذاتی
است و دیگر خیرها را شرف ازو عارض شود و آن
دو چیز است عقل و حکمت و اما ممدوح انواع فضایل

واقسام افعال جمیله است واما خیر بثبوت استعداد
این خیر انست واما نافع در خیر چیزهاییست که لذاته
مطلوب نبود بلکه بسبب چیزی دیگر مطلوب بود چون
تمکنت و ثروت و بوجهی دیگر خیرات یا غایات اند یا نه
غایات و غایات یا تام اند یا غیر تام آنچه تام است
سعادتست که چون حاصل آید صاحبش طالب مزیدی
نبود بران و انچه غیر تام است مانند صحت و یسار بود
که چون حاصل آید بران اقتصار نتیشد بلکه بان چیزها
دیگر بباید و غیر غایات مانند تعلم بود و علاج و ریاضت
و بوجهی دیگر خیرات یا نفسانی بود یا بدنی یا خارج از هر دو
ومعقول بر دو محسوس و بعضی در مقولات عشر که انضمام
موجودات را شاملست خیرات تعین کرده اند گفته اند

خیر در جواهر مانند جوهر عقل بود که مبدع اول اوست
و همه موجودات را در طریق کمال انتها با او و انتهاء
او با حضرت عزت و در کم مانند مقدار معتدل و عدد تام
و در کیف مانند لذات نفسانی و جسمانی و در اضافت
مانند ریاست و صداقت و در این مانند مکان نزه
و در متی مانند زمان موافق و در وضع مانند تناسب
اجزا و در ملک مانند منافع ملبوسات و در فعل مانند
نفاذ امر و در انفعال مانند احساس محسوسات ملایم چون
آواز خوش و صورت نیکو اینست اقسام خیر بر حسب
انچه حکما گفته اند والله اعلم قسمت سعادت
واما اقسام سعادت بچند وجه اعتبار کرده جماعتی
از حکما اند ما که در روزگار پیشین بوده اند مانند

فیثاغورس و سقراط و افلاطون و غیر ایشان که بر
ارسطاطالیس سابق بوده اند سعادت راجع با نفس
نهاده اند و بدن را ازان حظی و نصیبی نشمرده بس رای همه
جماعت بران مجتمع شده است که سعادت مشتمل بر چهار
جنس است که انرا اجناس فضایل خوانند وان حکمت
و شجاعت و عفت و عدالت بود و چنانک اکثر قسم دوم
ازین مقالت مشتمل بر شرح آن خواهد بود و گفته اند حصول
این فضائل کافی بود در حصول سعادت و بدیگر فضایل
بدنی و غیر بدنی حاجتی نیفتد چه اگر صاحب این فضایل خامل
ذکر بود یا درویش یا ناقص اعضا یا بجملگی امراض و
محن مبتلا مضرتی ازان بسعادت او نرسد
مگر مرضی که نفس را از فعل خاص خویش باز دارد

چون فساد عقل و ردائت ذهن که وجود آن حصول
کمال متعذر بود و برین رای از جهت ان اتفاق کرده
اند که بدن نزدیک ایشان التی است نفس را و تمامی
ماهیت انسان نفس ناطقه او را نهاده اند و جماعتی که
بعد از ارسطاطالیس بوده اند چون رواقیان و اتباع
او و بعضی از طبیعیان که چون بدن را جزوی از اجزا
انسان نهاده اند سعادت بدو قسم نهاده اند قسمتی
نفسانی و قسمی جسمانی و گفته اند سعادت انسانی با سعادت
جسمانی منضم نباشد اسم تمامی برو نیفتد و خیرهایی را که
خارج بدن باشد و بخت و اتفاق تعلق دارد در قسم
جسمانی شمرده اند و این رای نزدیک محققان حکما
ضعیف است چه بخت و اتفاق را ثبات و بقایی نبود

و فکر و رویت را در حصول آن مدخلی و مجالی نه بس سعادت
که اشرف و اکرم چیزهاست و از شایبهٔ تغییر و زوال
مبرا و تحصیل آن برویت و عقل مقدر چگونه در معرض
اخس اشیا توان آورد و اما ارسطاطالیس چون نظر
کرد و اختلاف اصناف مردم و تحیر ایشان در معنی
سعادت دید چه درویش سعادت خود در بسیاری ثروت
داند و بیمار در سلامت و صحت و ذلیل در جاه و رفعت
و حریص در تمکن از راندن شهوت و غضوب در استیلا
و شدت صولت و عاشق در ظفر بر معشوق و فاضل
در افاضت معروف و برین قیاس از روی حکمت واجب
دانست ترتیب مراتب هر صنفی بحسب آنچه مقتضا
عقل بود از بهر آنک هر چیزی بجای خویش در وقت

خویش باضافت با شخصی معین سعادتی است جزوی و
نظر فیلسوف باید که تحقیق جملگی حقایق را شامل بود بدین
سبب جملگی سعادات را در پنج قسم مرتب کرد قسم اول
آنچه بصحت بدن و سلامت حواس و اعتدال مزاج تعلق
دارد و قسم دوم آنچه بمال و اعوان تعلق دارد تا بتوسل
آن افشا کرم و مواسات با اهل خیر و دیگر افعال که مقتضی
استحقاق مدح بود حاصل کند و قسم سیوم آنچه تعلق بحسن
حدیث و ذکر بخیر دارد در میان مردمان با احسان بحسب
و فضیلت ثنا و محمدت شایع شود و قسم چهارم آنچه تعلق
بانجاح اغراض و حصول مقتضای رویت بر حسب امل
و ارادت داشته باشد و قسم پنجم آنچه تعلق بجودت رای
و صحت فکر و وقوف بر صواب در مشورت و سلامت

عقیدت از خطا در معارف علی العموم و در امور دینی علی
المخصوص داشته باشد پس هر که این پنج قسم او را حاصل
باشد سعید کامل بود علی اطلاق و بقدر نقصان در بعضی
ابواب و بعضی اضافات ناقص بود و بهمین حکیم می گوید
دشوار بود مردم را که افعال شریف از و صادر شود بی مادّه
مانند فراخ دستی و دوستان بسیار و بخت نیک و از
اینجاست که حکمت در اظهار شرف خویش محتاجست
بصناعت ملک و بدین سبب گفتیم که اگر عطیتی یا موهبتی
از خدای تعالی بخلق می رسد سعادت محض از آن جمله است
چه سعادتی عطیتی و موهبتی است از و سبحانه در اشرف منازل
و اعلی مراتب خیرات و آن خاص است با انسان تام که
غیر تام را مانند کودکان با او مشارکتی نیست در آن

و هم چنین خلاف اقدما و حکما را تا سعادت عظمی که انسان را
بود در ایام حیات او بالفعل حاصل آید بعد از وفات او
طایفه اول از حکما قدما که بدن را در سعادت حظی ننهادند
گفتند ما دام که نفس مردم متصل بود ببدن و بکدورت طبیعت
و نجاست جسم مبتلا و ملوث و ضرورات حاجات او
بحیزها بسیار مشاغل او سعید مطلق نبود بلکه چنانک از
کشف حقایق معقولات بر وجه اتم بظلمت هیولی و نقصان
و قصور ماده محجوبست چون ازین کدورت مفارقت کند
از جهل پاک شود و بصفا و خلوص جوهر قابل انوار الهی
گردد و اسم عقل تام بر و افتد پس سعادت حقیقی نزدیک
ایشان بعد از وفات تواند بود و ارسطاطالیس و جماعتی
که متابعت او کردند گفتند قبیح و شنیع بود که بگوییم شخصی

باشد درین عالم معتقد از اهل حق و مواظب اعمال خیر
و مستجمع انواع فضایل کامل بذات و مکمل غیر بخلافت
رب العرش موسوم و با اصلاح اصناف کاینات
مشغول با این همه شرف و منقبت شقی و ناقص بود و چون
بمیرد این آثار و افعال باطل شود و سعید و تام گردد بلکه
رای ایشان بران مقررست که سعادت را مدارج
و مراتب بود و بقدر سعی حاصل می آید بتدریج تا چون
بدرجه اقصی رسد سعید تام شود و اگرچه در قید حیات
باشد و چون سعادت تام حاصل آمده باشد بانحلال
بدن زایل نشود اینست اقوال متقدمان درین باب
و چون متاخران درین دو طریقت نظر کردند و آنرا
با قواعد حکمی و قوانین عقلی مقابل کردند گفتند چون مردم

را فضیلتی روحانی می تواند بود که بدان مناسب
ملایکه کرام بود و فضیلتی جسمانی که بدان مشارک
بهایم و انعام بود و از جهت اقتنا آنچه موجب کمال
جزو روحانیست روزی چند بجزو جسمانی درین عالم سفلی
مقیمست تا آنرا عمارت کند و نظام دهد و اکتساب
فضیلت کند پس بجزو روحانی بعالم علوی اشتغال کند و در
صحبت ملاء اعلی می باشد ابد الآباد و مراد ایشان از
عالم علوی و سفلی نه علو و سفل مکانی است بحسب حس
بلکه هرچه محسوس بود اسفل بود بدین اعتبار و اگرچه در
مکان اعلی بود و هرچه معقول بود اعلی بود و هرچند در
مکان اسفل بود بتعقل او کند و مردم مادام که درین عالم
باشد اطلاق اسم سعادت برو مشروط بود باستجماع

هر دو فضیلت تا هم چیزهایی که در وصول بسعادت
ابدی نافع بود او را حاصل آید و هم در اثناء ملابست
امور مادی بمطالعه جواهر شریف عالی و بحث از آن
و اشتیاق بدان موسوم و مایل این مرتبه اول بود از
مراتب سعادت پس چون اشتغال کند بدان عالم از
سعادت بدنی مستغنی شود و سعادت او بر مشاهده
جمال مقدس علویات که عبارت از آن حکمت حقیقی
است مقصور گردد تا مستغرق حضرت عزت شود و ذات او
صاف جلال حق متجلی گردد مرتبه دوم از مراتب سعادت
رسیده باشد و اصحاب مرتبه اول را نیز دو مرتبه است
مرتبه ادنی جماعتی را که در رتبت جسمانیات باشند
و فضایل این طرف در ایشان مستوفی و از غلبه شوق

بر اسرار و ضمایر ایشان بر حرکت در جهت آن عالم
مواظب و مرتبه اقصی جماعتی را که در رتبت روحانیان
باشند و سعادات آن جناب در ایشان بالفعل حاصل
و از فرط کمال جواهری که مباشر ماده اند بالذات و
تنظیم امور عالم بالعرض ملتفت و مع ذلک نظر در
دلایل قدرت الهی و اطلاع بر علامات حکمت نامتناهی
واقفند از آن بقدر طاقت و استطاعت متمتع و مبتهج
و هر که ازین دو صنف خارج افتد از اشخاص نوع
انسانی در زمره بهایم و سباع معدود باشند اولئک
کالانعام بل هم اضل چه انعام در معرض چنین کمالی نیامده
اند و بخساست نفس و دنائت همت از آن معرض شده بل
هر طایفه بقدر استعدادی که از موهبت در بدو فطرت

یافته اند بکمال خویش رسیده اند واین گروه را طریق
رسیدن بکمال بریشان گشاده اند وایشان را بجذب برغبت
وترهیب بآن دعوت کرده واسباب تیسیر وازاحت
علل تقدیم رسانیده وایشان سعی وجهد اهمال کرده اند
بلکه ایثار طرف ضد اشعار ساخته وروزگار در استعمال
قوی شریفه در مکاسب دنیه مصروف داشته پس انعام
را در حرمان از مجاورت ارواح مقدس ووصول
سعادت اشرف عذر وافضحت وانتهای مذمت و
ملامت وحسرت وندامت این جماعت را لازم
چنانک گفته آمد در مثل بینا ونابینا که از جاده منحرف شوند
یا در چاه افتند چه هرچند در هلاک مشارکت دارند
اما بینا ملومتر ونابینا مرحوم پس ظاهر شد که سعادت

انسان مادام که انسانست در دو مرتبه مرتب است
مرتبه اول ارشائبه الام وحسرات مستخلص نبود چه بسبب
حرمان از درجه اقصی وچه از جهت اشتغال بخدایع طبیعی
وزخارف حسی پس آن سعادت بحقیقت ناقص باشد
وسعادت تام اهل مرتبه دوم را بود که ازین معانی خالی
اند وباستنارت انوار الهی واستفاضت آثار
نامتناهی حالی وهرکه بدان منزلت رسد بنهایت مدارج
سعادت رسیده باشد پس او را نه بفراق محبوبی مبالات
افتد ونه بر فوات لذتی یا نعمتی تحسر نماید بلکه جملگی امور
دنائت وخیرات دنیاوی تا بدن او که نزدیکترین چیزی
است بدو وبالی باشد برو ونجات وخلاص ازین
بزرگترین غبطتی شمرد واگر اندک تصرفی کند در مواد

فانی بحسب ضرورت این نیت باشد که مربوطست برو
واورا بخلال وازالت ان مجال اختیاری نه بس ازو
بخلاف آنچه مقتضا ارادت ومشیت باری عزوعلا بود
فعلی صادر نشود ومخادعت طبیعت ومخالفت هوا وشهوت
رادر وابتری صورت نبندد بس نه از فقد محبوبی اندوه
ممکن شود ونه برفوت مطلوبی جزع نماید ونه بظفر برادی
اهتزاز کند ونه بادراک ملایمی منبسط گردد ودر فصلی از
کتاب که حکیم ارسطاطالیس راست در فضایل نفس
وابوعثمن دمشقی از یونانی بعربی نقل کرده است باحتیاطی
هرچه تمامتر واستاد ابوعلی ان فصل بعینه در کتاب
طهارت ایراد کرده اشارتی ظاهرست بدین حال ودرجه
وان فصل مجمل بپارسی نقل کرده شد وان اینست اول

مراتب فضایل که انرا سعادت نام کرده اند انست
که مردم ارادت وطلب ومصالح خویش اندرین عالم
محسوس وامور حسی که تعلق بنفس وبدن دارد وانچه بدان
متصل وبازان مشارک بود صرف کند وتصرف او در
احوال محسوس از اعتدال که ملایم ان احوال بود خارج
نشود ودرین حال مردم هنوز ملابس اهوا وشهوات بود
الا انکه اعتدال نگاه دارد واز افراط تجاوز نماید واو
درین مقام بانچه بران اقدام باید نمود نزدیکتر بود از انچه
احتراز ازان واجب بود چه امور او متوجه بود بصوب
تدبیری متوسط در فضیلت واز تقدیر فکر خارج نبیند چنبر
مشوب بود بتصرف در محسوسات بس مرتبه دوم وان
چنان بود که ارادت وهمت در امر افضل از صلاح

حال نفس و بدن صرف کند بی انکه ملابس اهوا و شهوات
بود و مقتضیات حسی التفات نماید مگر انچه ضروری و ناگزیر بود
پس فضیلت مردم درین نوع رتبت و منازل این نوع بسیار
است بعضی از بعضی بلندتر و سبب ان تکثر اما اولا از
جهت اختلاف طبایع بود و ثانیا از جهت اختلاف
عادات و ثالثا از جهت تفاوت مدارج در علم و معرفت
و فهم و رابعا از جهت اختلاف همتها و خامسا بحسب
تفاوتی که در شوق و تحمل مشقت طلب افتد و گفته اند نیز
که از جهت اختلاف بخت و اتفاق و اشتغال از اخر مراتب
این صنف فضیلت بفضیلت الهی محض باشد که در ان مرتبه
نه التفات افتد بمنتظری و نه نظر بر اینده و متابعت گذشته
و نه میل بدوری و نه بخل بنزدیکی و نه خوف و نه فزع از حالی

و نه شوق و شغف بچیزی و نه رغبت بحظی از حظوظ
انسانی یا از حظوظ نفسانی ولیکن بجزو عقلی متصرف
باشد در مراتب اعلی از فضایل و ان صرف همت بود
با امور الهی و مجاولت و طلب ان بی انتظار عوضی
یعنی تصرف او در ان طلب و انرا برای ذات و حقیقت
ان معنی بود نه از برای چیزی دیگر و این رتبت نیز در
اشخاص مردمان مختلف افتد بحسب شوقها و همتها و فضل
عنایت و طلب و قوت طبع و صحت عقیدت و تشبه
هر کسی بعلت اولی و اقتدا او بافعال او بحسب منزلت
و رتبت انکس بود درین احوال که درین فصل برشمردیم
و آخر مراتب فضیلت ان بود که افعال مردم همه الهی محض
شود و افعال الهی خیر محض بود و فاعلش نه از برای غرضی

دیگر کند چون نفس فعل چه خیر محض غایتی بود مطلوب لذاته
و مقصود لنفسه و انچه غایت بود و خاصه که در غایت ثبات
بود نه از برای چیزی دیگر بود پس افعال مردم چون جمله الهی
شود صادر از لباب و حقیقت ذات او بود که ان عقل
الهی او باشد و دیگر دواعی طبیعت بدنی و عوارض هر دو نفس
بهیمی و سبعی و عوارض تخیلاتی که از طرف نفس حسی متولد
شود جمله در او منتفی و ناچیز شوند پس انگاه او را هیچ ارادت
و همت خارج از فعلی که مطلوب او بود باقی نماند بلکه
تصرف او در افعال بی ارادت و قصد بود بچیزی دیگر
یعنی غرض او در فعلی جز ذات ان فعل نبود و اینست سبیل
فعل الهی پس این حال اخر مراتب فضایل است که مردم
در ان اقتدا کند بافعال مبادا اول که خالق کلست

عز و جل یعنی در افعال خویش طالب حظی و مجازاتی و عوضی
و زیادتی نباشد بلکه فعل او بعینه غرض او بود پس فعل او
نه برای چیزی بود که آن چیز غیر ذات او و ذات فعل
حقیقت فعل بود و ذات او نفس او که ان حقیقت عقل
الهی است و افعال باری عز و جل هم چنین از برای ذات
او بود نه از برای چیزی دیگر خارج پس فعل مردم درین
حال خیر محض و حکمت محض بود و غرض از ان اظهار فعل
بود نه بسوی غایتی دیگر که خواهد که ان غایت بفعل اید
و افعال خاص خدای تعالی همین حکم دارد که بقصد اول
متوجه نیست بسوی چیزی خارج از ذات او یعنی نه از
برای سیاست چیزهاست که ما بعضی از ان باشیم چه
اگر چنین بودی افعال او حاصل و تمام بحصول امور

خارجی و تدبیر ان امور و تدبیر احوال ان امور و قصد
بسوی ان بودی پس امور خارجی اسباب و علل افعال
او شدی و ان شنیع و قبیح بود تعالی عن ذلک علواً کبیراً
لیکن عنایت او عز و علا بخارجیات و فعلی که اقتضا
تدبیر و ترتیب ان امور کند از و بقصد ثانی صادر شود
وانرا هم برای ذات مقدس خویش کند چه فضل ذات
او هم بذات اوست نه بسوی چیزها که مُفَضَّل علیه است
و غیر ان هم چنین بود بسبیل مردمی که بنهایت تقوای بدر
در اقتدای که اورا ممکن بود بباری سبحانه تا افعال
او بقصد اول هم برای ذات او بود که آن عقل الهی
باشد و از برای نفس فعل و اگر فعلی کند که سبب فایده
و نفع غیر باشد در قصد اول از برای ان غیر نکند بلکه

توجه بغیر مقصد ثانی باشد چه فعل او بقصد اول برای نفس فعل
بود یعنی نفس فضیلت و نفس خیر چه فعل او فضیلت و خیر
محض بود پس فعل او نه از برای جذب منفعتی بود و نه از
برای دفع مضرتی و نه بجهت مباهاتی و طلب ریاستی و محبت
کراهتی و اینست غرض حکمت و منتهای سعادت الا
انست که مردم بدین درجه برسند تا جملکی اراده خویش
که تعلق بامور خارجی دارد و جملکی عوارض نفسانی را نیست
نکرداند و خواطری که از آن عوارض طاری شود در و تمامت
منتفی و مفقود نشود و تا اندرون او از شعار الهی و تمامت
آلهی ممتلی نشود و آن امتلا بعد از ان بود که از
امور طبیعی صافی شود و از ان پاک گردد پاکی تمام پس
انگاه از معرفت الهی ممتلی شود و با امور آلهی متیقن گردد

و در نفس و ذات او که عقل محض است انچه حاصل شود
هم چون قضایا اولی که از علوم اهل عقلی خوانند مؤثر
شود الا انکه تصور عقل و رویت او در ان حال امور
الهی را و یقین او بدان بر وجهی شریفتر و لطیفتر و ظاهرتر
و منکشف تر و مبین تر بود از قضایا اولی که علوم اهل
عقلی است این فصل تا اینجا حکایت سخن حکیم است و در
مطاوی این کلمات فواید بسیارست درین باب و نوع
والله اعلم و بباید دانست که کسانی که غایت ایشان
بر صلاح بعضی قوی مقصور شود دون بعضی یا در وقتی
ایشانرا سعادت حاصل نباید همچنانکه ترتیب مدن و تدبیر
منازل نظر در حال طایفه و اصلاح امور ایشان در وقتی
دون وقتی صورت بندد و حکیم ارسطاطالیس مثل زده است

که یک خطاف که ظاهر شود دلیل نبود بفصل بهار و یک
روز که معتدل بود دلیل نباشد بر سعادت موسم اعتدال
پس سبیل طالب سعادت انست که طلب التذاذ
کند بلذتی که در سیرت حکمت باشد تا انرا شعار خویش
سازد بچیزی دیگر مایل نشود و ان سیرت ثابت و دایم
گردد چه سعید مطلق انگاه بود که سعادت او از زوال
و انتقال نباشد و از انتکاس و انحطاط ایمن شود و تقلب
احوال و گردش روزگار را در و اثری زیادت باقی نماند
از جهت انکه صاحب سعادت تا دام که درین عالم باشد
در تحت تصرف طبایع و اجرام فلک و کواکب سعد و نحس
او بود و محیط و برو دایر در نکبات و نوایب و محن و مصائب
شریک دیگر ابنا جنس خویش بود الا انکه این احوال او را

ذلیل و شکسته نکرده اند و در احتمال آن بمقاسات مشقتی که
دیگران را رسد مبتلا نشود چه مستعد تاثر و تمکن نبود مانند
ایشان پس بجزع و قلق بر وطاری شود نه ناسپاسی و بی
صبری از و صادر گردد و اگر بمثل بمصایب و آلام ایوب
پیغامبر علیه السلام ماخوذ و ممتحن شود از حد سعادت
مایل نشود و افعال اشقیا ارتکاب نکند چه محافظت
شجاعت و شرایط صبر و ثبات قدم کار او را ملکه باشد
و وثوق بعاقبت محمود و قلت مبالات بعوارض دنیاوی
که در ضمیر او متمکن شده بود او را از آن بازدارد و از کسانی
که بدین فضایل موسوم نباشند بما ذکر کرده اند و آن جماعت
یا بسبب ضعف طبیعت و غلبه جبن بر غریزت مشتغل آن
آثار شوند تا باضطراب فاحش و جزع بر احساس الم چنین

خویشتن را فضیحت کنند و در معرض رحمت اجانب
و دلسوزی دوستان و شماتت دشمنان آرند و یا
اگر باهل سعادت تشبه کنند و بظاهر صبر و سکون بتکلف
استعمال فرمایند در باطن متالم و مضطرب باشند
و از غمری و عدم معرفت و واثق نابودن بسلامت عاقبت
حرکات نامناسب از ایشان صادر شود بلکه مثال افعال
و حرکات ایشان افعال و حرکات عضو مفلوج بود که
از عدم مطاوعت آلت چون تحریکش بجانب یمین کنند حرکت
بطرف شمال حادث شود و بر عکس همچنین کسی که نفس او مرتاض
نباشد از تجاوز حد اعتدال و میل بطرف افراط یا تفریط
ایمن نبود و ارسطاطالیس گفته است سعادت چیزی ثابت
غیر متغیر است چنانکه گفتیم و مردم در معرض تغیرات مختلف بسی

گاه بود که کسی که خوش عیش ترین خلق بود بمصیبتهاء عظیم
مبتلا شود چنانکه در حال پریامس بر شمرده اند و اگر چنین شخص
در اثناء آن بلیت متوفا شود مردم او را سعید نشمرند پس برین
قیاس مردم را سعید توان گفت تا معلوم نشود که حال او در
آخر عمر چگونه خواهد بود و این سخن پس شنیعست بعد از آن در
جواب این شبهت گفته که سیرت مردم چون محمود باشد
در هر حال که برو عارض شود فاضل ترین فعلی که مناسب آن
حال بود ایثار کند مانند صبر در وقت شدت و سخا در حال
ثروت و حسن تحمل در ایام فاقت یا در همه احوال بالجمله باشد
و سعادت او مختل نشود و چون چنین بود اگر نحوستی عظیم برو
وارد شود بصبر و مدارا آنرا تلقی کند تا سیرت او اقتضاء
مزید سعادت کند چه اگر بخلاف این بود سعادت او مکدر

منغص شود و آخر آن و شوم آن مضاعف پذیرد تا از افعال
جمیل ممنوع شود و افعال جمیل چون از سعید در امثال این احوال
صادر شود اشراق و حسن آن زیادت بود چه احتمال
مصائب عظام و خوار شمردن وقایع صعب چون نه از جهت
عدم احساس یا نقصان فهم بود بلکه از غایت شهامت ذات
و کبر نفس و ارتفاع همت بود نیکوترین سیرتی باشد پس
گفته است و چون قوام سیرت بصدور افعال بود چنانکه
گفتیم پس هیچ سعید شقی نشود چه بهیچ وجه ارتکاب فعلی رکیک
نکند و چون چنین بود سعید علی الاطلاق مغبوط باشد و اگرچه مصیبتها
که پریامس را رسید بدو رسد از جهت آنکه هیچ آفت سعید را
از سعادت خویش مشغول نتواند کرد و در همه احوال بر سنت
و سیرت خویش باشد با آنچه سخن حکیم است و چون گفتیم که

سعادت انگاه حاصل آید که صاحبش از لذتی که در سیرت
حکمت بود بهره یابد و واجب نمود که بیان اقسام سیرتها
و شرح لذتی که سعادرا باشد باین قواعد اضافت کنیم تا این
باب تمام باشد در نوع خویش پس گوییم سیرتها اصناف خلق
بحسب بساطت سه صنف است از جهت آنکه غایت افعال
انسان سه نوع است اول سیرت لذت که غایت افعال
نفس شهوی بود و دوم سیرت کرامت که غایت افعال نفس
غضبی بود و سیوم سیرت حکمت که غایت افعال نفس عاقله
بود و سیرت حکمت اشرف و اتم سیرتهاست و او شامل
بود کرامت و لذت را اما کرامتی و لذتی ذاتی نه عرضی بخلاف
دو سیرت دیگر چه آنچه از حکیم صادر شود جمله مختار و ممدوح بود
و از آن حال اشتغال نکند و چون هر کسی را لذت در ادراک مطلوب

خویش بود پس لذت عاقل در عدالت تواند بود و لذت حکیم
در حکمت و چون نفس فاضل را غایت مطالب نیل فضایل است
پس حصول آن او را الذیذ ترین چیزها باشد پس سعادت لذیذ ترین
چیزها بود و چون اشتغال نکند ذاتی بود و اما لذت شهوت
چون از تواتر سبب عین الم می شود پس عرضی بود و همچنین در
کرامت و رای این حکیم یعنی ارسطاطالیس چنانکه گفتیم آنست که
هر چند سعادت اشرف چیزهاست و سیرت او لذیذترین
سیرتها اما از جهت اظهار فضیلت او بدیگر سعادات.
خارج احتیاج افتد و الا آن شرف پوشیده ماند و چون
چنین بود صاحبش باشد فاضلی خفیه بود که فعل او ظاهر نشود
اما اگر باطلاع بر حقیقت آن شرف متمکن شود از اظهار آثار این
لذت او لذتی تام بالفعل باشد و سرور او سروری حقیقی بوده

منزه از شوبه و بری از میل بزخارف و اباطیل و در آن حال
محبت کمالی که در دل او راسخ بود بحد شیفتگی و عشق رسد
و تنگ دارد که سلطان عالی را مسخر سلطان بطن و فرج
کند یا با شرف اجزا خدمت احسن اجزا کند و سرور مزخرف
بلذتی بود که دیگر حیوانات را در آن شرکتست چه آن لذت
حسی باشد و در معرض زوال و انتقال و از تواتر و تعاقب
سودی بملالت و کراهیت و مقتضی الم و لذت عقلی
بخلاف این ظاهر شد که لذت عقلی ذاتی است و حسی عرضی
و کسی که لذت حقیقی ادراک نکرده باشد چگونه بدان مایل
و تا ریاست ذاتی فهم نکند از کجا طالب آن باشد همچنین
تا بر خیر مطلق و فضیلت تام وقوف نیابد بنشاط و ارتیاح
او بدان صورت نبندد و حکما قدیم را مثلی بوده است که

در هیاکل و مساجد آنرا اثبات کردندی و آن اینست که
فرشته که موکلست بر دنیا می گوید در دنیا چیزی هست و
شری هست و چیزی هست نه خیر و نه شر هر که این هر سه را
بشناسد چنانکه بباید شناخت از من خلاص یابد و بسلامت
بماند و هر که نشناسد او را بکشم بتباه‌ترین کشتنی و آن چنان
بود که من او را بیکبار نکشم تا از من برهد بلکه او را آهسته آهسته
می کشم در زمان دراز و اگر کسی درین مثل تامل کند بر معانی
مسایل گذشته تنبیه یابد و اما شرح لذت سعادت گوییم
لذت دو نوع بود یکی فعلی و دیگر انفعالی لذت فعلی بحسب
نظر اول از روی مجاز مانند لذت ذکر در مباشرت و لذت
انفعالی مانند لذت اناث و لذت انفعالی سریع الزوال
باشد چه از طریان احوال مختلف منفعل و متبدل شود و لذت

فعلی ذاتی بود و از جهت امتناع او از انفعال متغیر نشود
پس لذات حیوانی و حسی علی الاطلاق از قبیل لذات انفعالی
بود در حقیقت چه زوال را بدان راه است و انقضا و تبدل
بدان در آید و همان لذات بعینها در حالتی آلام باشند و مستکره
شمرند و لذت سعادتی که مخالف آنست ذاتی است نه عرضی
و عقلی است نه جسمی و الهی است نه بهیمی لذت فعلی بود و از
اینجا گفته اند حکما که لذت صحیح صاحبش را از نقصان بتمام
رساند و از بیماری بصحت و از رذیلت بفضیلت و حال این
دو صنف لذت در بدایت و نهایت مختلف افتاده است
اما لذت حسی در مبدا بنزدیک طبیعت مرغوب بود و شوق
بدو بحسب استیلا قوت حیوانی در تزاید باشد و چون
ممارست حاصل آید انفعال طبع روی نماید تا گاهی بود که

باندازه اش قوت غیرت قبیح را مستحسن شمرد و شنیع را جمیل
بیند و چون بنهایت رسد التذاذ منتفی شود و نظر بصیرت
زشتی و فضیحت آنرا ظاهر گرداند و وخامت عاقبتش در
نظر آرد پس آنرا معادی بود و لذت عقلی مخالف این لذت
بود در مبدا و هم در معاد چه در بدایت طبع آنرا کراهیت دارد
و بصبر و ریاضت و ثبات و مجاهدت بدست آید بعد از حصول
کشف حسن و بها و شرف و فضل آن ظاهر شود و لذتی که ورا
همه لذات بود روی نماید و عاقبت محمود و معاد حقیقی او متعین
شود و از اینجاست که مردم را در عنفوان عمر تادیب
پدر و مادر احتیاج است بعد از آن سیاست شریعت بعد از
آن تهذیب عقیدت و تقدیم طریقت بر وفق حکمت چون
بدین مرتبه رسد اگر لزوم آن سیرت را متعهد سازد بر سبیل حقیقی

که موجب سعادت بود و مخالفت آن مقتضی شقاوت
ترتیب یافته باشد و چون معلوم شد که لذت سعادت
لذت فعلی است پس چنانکه لذت انفعالی تعلق باخذ و قبول
دارد لذت فعلی را تعلق با عطا و ادا بود و ازینجا معلوم
شود که سعادت مستلزم جود باشد چه استیفا لذت سعادت
در انشا فضیلت و اظهار حکمت بود چنانکه فرط لذت صاحب
خط نیکو در اظهار کتابت و غایت لذت صاحب الحان
در ممارست آلت باشد و از جهت آنکه جود سعید بکریم
ترین نفایس و شریفترین رغایب بود یعنی اکمال عز
لذت او از همه لذات بیشتر تواند بود و عجب آنست که
این جود را که جود حقیقی است با شرف منزلت و علو رتبت
خاصیتی است ضد خاصیت جود مجازی چه اموال و اعراض

دنیاوی بتبدل ناقص شود و تبذیر در آن موجب قلت و آفت
ید و نیستی ذخایر و خزاین باشد و در جود حقیقی چندانکه بذل
و تبذیر بیشتر باشد نما و زیادت ذخایر بیشتر و از نقصان
و زوال محفوظ تر ماند باز آنکه مواد جود مجازی در معرض
حرق و غرق و نهب و تسلط اضداد و اعدا و دزدان
باشد و مواد جود حقیقی از تصرف صروف و تطرق آفات
و تسلط حساد و اضداد ایمن و چون حال لذت سعادت
که ضد آنست و درد و حسرت و ندامت بر فوات چنین
کرامتی نیز هم ازینجا معلوم شود و حکما را اختلاف است
با سعادت ممدوح باشد یا نه حکیم ارسطاطالیس گفته است
چیزهایی که در غایت فضل بود آنرا مدح نتوان گفت بلکه
چیزهای دیگر را مدح بدان توان گفت مثالش باری

عز و علا و خیر محض که فیض ذات مقدس اوست چه مدح
چیزها دیگر یا با اضافت با حضرت او یا با اضافت بخیرت
تواند بود اما ذات و صفات او از مدح متعالی بود پس
او را تمجید کنند نه مدح و چون سعادت از قبیل خیر است
چه امری الهی است سزاوار تمجید بود از مدح منزه و مردم را
بسعادت یا بصفتی که مودی بسعادت بود مدح توان گفت
چنانکه بعدالت که مقتضی سعادت بود مدح گویند پس معلوم شد
که سعادت مفید مدح است نه اهل مدح والله اعلم

قسم دوم در مقاصد و آن مشتملست بر ده فصل

فصل اول در حد و حقیقت خلق و بیان آنکه تغییر اخلاق ممکنست

خلق ملکه بود نفس را مقتضی سهولت صدور
فعلی از وی بی احتیاج بفکری و رویتی و در حکمت نظری روشن
شده است که از کیفیات نفسانی آنچه سریع الزوال بود
آنرا حال خوانند و آنچه بطی الزوال بود آنرا ملکه گویند
پس ملکه کیفیتی بود از کیفیات نفسانی و این ماهیت خلق
است و اما لمیت او یعنی سبب وجود او نفس را دو چیز
باشد یکی طبیعت و دوم عادت اما طبیعت چنان بود
که اصل مزاج شخصی چنان اقتضا کند که او مستعد حالی باشد
از احوال مانند کسی که بکمتر سببی تحریک قوت غضبی او کنند
یا کسی که از اندک آوازی که بگوش او رسد یا از خبر
مکروهی ضعیف که بشنود خوف و بددلی برو غالب شود
یا کسی که از اندک حرکتی که موجب تعجب بود خنده بسیار
تکلف برو غلبه کند یا کسی که از کمتر سببی قبض و اندوه
بافراط بدو در آید و اما عادت چنان بود که در اول

برویت و فکر اختیار کاری کرده باشد و بتکلف در ان
شروع می نموده تا بممارست متواتر و فرسودگی در ان
باب آن کار الف گیرد و بعد از الف تمام بسهولت بی رویت
ازو صادر می شود تا خلقی شود او را و قدما را خلاف
بوده است اندر انک خلق از خواص نفس حیوانی است
یا نفس ناطقه را در استلزام او مشارکتی است و همچنین
خلاف کرده اند در انک خلق هر شخصی او را طبیعی بود یعنی
ممتنع الزوال مانند حرارت اتش یا غیر طبیعی گروهی گفته اند
بعضی اخلاق طبیعی باشد و بعضی باسباب دیگر حادث شود
و مانند آن راسخ گردد و قومی گفته اند همه اخلاق طبیعی باشد
و انتقال ازان ناممکن و جماعتی گفته اند هیچ خلق طبیعی است
و نه مخالف طبیعت بلکه مردم را چنان آفریده اند که هر خلقی

که خواهند گیرند اما بتاسانی یا بدشواری انچه ازان موافق
اقتضا مزاج بود چنانکه در شاطها مذکور یاد کردیم باسانی
وانچه بخلاف آن بود بدشواری و سبب هر خلقی که
بر طبیعت صنفی از اصناف مردم غالب می شود در
ابتدا ارادتی بوده باشد و بعد از مداومت بممارست ملکه
گشته و ازین سه مذهب حق مذهب آخرست چه بعیان
مشاهده می افتد که کودکان و جوانان بپرورش و
مجالست کسانی که بخلقی موسوم اند و یا بملابست افعال
ایشان ان خلق فرا می گیرند هر چند بیشتر بخلقی دیگر
موصوف بوده اند و مذهب اول و دوم مودی است
بابطال قوت تمیز و رویت و رفض انواع تادیب
و سیاست و بطلان شرایع و دیانات و اهمال نوع

انسان از تعلیم و ترتیب با هر کسی بر حسب اقتضا طبیعت خود
می روند و مفضی شود برفع نظام و تعذر بقای نوع و کذب و
شناعت این قضیه پس ظاهرست و از ارباب مذهب اول
جمعی از حکما که معروف اند برواقیان گفته اند مردمان را
در فطرت بر طبیعت خیر آفریده اند و بمجالست اشرار و ممارست
شهوات و عدم تادیب و زجر از فواحش بجای رسند که
در حسن و قبح امور فکر نکنند و از هر طریق که توانند بمر
غوب و مشتهی توصل نمایند تا بتدریج طبیعت بدی در ایشان
راسخ شود و گروهی دیگر پیش از ایشان گفته اند مردم را
از طینت سفلی و وسخ طبایع آفریده اند و کدورات
عالم در ماده او صرف کرده بدین سبب در اصل طبیعت
شر در ایشان مرکوزست و قبول خیر بتوسط تعلیم

و تادیب کنند و بعضی از ایشان که در غایت شر باشند
بتادیب اصلاح نپذیرند و بعضی که اصلاح پذیر باشند
اگر از ابتدا نشو د با اهل فضیلت و اخیار نشینند نیک
شوند و الا بر طبیعت اصل بمانند و مذهب جالینوس آنست
که بعضی از مردمان مردمان بطبع اهل خیرند و بعضی بطبع
اهل شر و باقی متوسط میان هر دو و قابل هر دو طرف
و این دو مذهب اول را ابطال کرد بدین حجت که اگر همه
مردمان در فطرت خیر باشند و بتعلیم شر اشتغال می کنند
بضرورت استفادت شر یا از خود کنند یا از غیر خود
کنند پس قوتی که در ایشان بود مقتضی شر بود و چون چنین
بود بطبع خیر نبوده باشند و اگر در ایشان هم قوت
شر باشد و هم قوت خیر ولیکن قوت شر غالب می شود

برقوت خیر هم لازم اید که شر بر طبع باشند و اما اکر
شر از غیر خود استفادت می کند ان اغیار بطبع اشرار
باشند استعمال کرد و چون این هر دو مذهب ابطال
کرد مذهب خویش اثبات کرد و کفت که بعیان و مشاهده
می بینم که بعضی مردمان اقتضا خیری میکند و هیچ وجه از ان
اشتغال نمی کنند و ایشان اندک اند و طبیعت بعضی
اقتضا شر می کنند و هیچ وجه قبول خیر نمی کنند و ایشان
بسیار اند و باقی متوسط اند که بمجالست اخیار
خیری شوند و بمخالطت اشرار شریر و حکیم ارسطاطالیس
در کتاب اخلاق و در کتاب مقولات کفته است
اشرار بتادیب و تعلیم اخیار شوند و هر چند این حکم
علی الاطلاق نبود اما تکرار المواعظ و نصایح و تواتر

تادیب و تهذیب و اخذت بسیاسات پسندیده
هر اینه اثری بکند بس طایفه باشند که هر چه زودتر قبول
آداب کنند و اثر فضیلت بی مهلت و درنکی در
ایشان ظاهر شود و طایفه دیکر باشند که حرکت ایشان
سوی التزام فضایل و تادب و استقامت بطی تر بود
و اما دلیل حکما متاخران بر انکه هیچ خلقی طبیعی نیست اینست
که کویند هر خلقی تغیر پذیرد و هیچ چیز از انچه تغیر پذیرد طبیعی
نبود نتیجه دهد که هیچ خلق طبیعی نبود و این قیاسی صحیح است
بر صورت ضرب دوم از شکل اول مقدمه صغری بیانی
که کفته اند از شهادت عیان و وجوب تادیب احداث
و حسن شرایع که سیاست خدای تعالی است ظاهرست
و مقدمه کبری نیز در نفس خود بین است چه همه کس تصور

داند که طبع آب را که مقتضی میل اوست بسفل بتغییر نتوان
کرد تا میل کند بجهتی دیگر و طبع آتش را از احراق نتوان
گردانید و در دیگر امور طبیعی برین مثال پس اگر خلق
طبیعی بودی علما بتادیب کودکان و تهذیب جوانان
و تقویم اخلاق و عادت ایشان نفرمودند و بران اقدام
ننمودندی و اگر کسی بنظر اعتبار در احوال کودکان و
اخلاق ایشان تامل کند و علی الخصوص کودکانی را که
ببزرگی از طرفی بطرفی برند این معنی ورا روشن گردد
و کودک در ابتدا فطرت مقتضا طبیعت اظهار کند چه
قوت رویت او بدان درجه نرسیده باشد که احوال
و ارادات خویش بحیلت و خدیعت پوشیده گرداند
چنانکه دیگر اصناف که اصحاب تمییز و فکر باشند با آنچه

قبح شمرند مخفی دارند و بتکلف آنچه مستحسن دانند فرا نمایند
و در کودکان ظاهرست که بعضی مستعد قبول آداب باشند
باسانی و بعضی بدشواری و بعضی را طبع از قبول آن منفور بود
و مقتضیات امزجه ایشان چون حیا و وقاحت و سخا
و خست و قساوت و رقت و دیگر احوال از ایشان
صادر و بعد از آن بعضی سهل الانقیاد باشند در قبول
اضداد آن حالات و بعضی عسر الانقیاد و بعضی ممکن القبول
و بعضی ممتنع القبول تا برخی خیر برآیند و برخی شریر و بعضی
متوسط و چون بادیه است احوال خلق بخلق که همچنانکه
هیچ صورت بصورتی مشابه نیست هیچ مناسب خلقی یافته
نشود و اگر اهمال تادیب و سیاست کنند و زمام هر کس بدست
طبع او دهند همه عمر بر حالتی که مقتضا مزاج او بود در اصل

با آنچه عارض شده باشد با اتفاق همه بعضی در قید غضب
و بعضی در حبالهٔ شهوت و گروهی اسیر حرص و گروهی مبتلا بتکبر
ولیکن مودب اول همه جماعت را ناموس الهی بود علی العموم
و مودب ثانی اهل تمیز و اذهان صحیح را از ایشان حکمت بود
علی الخصوص باز آن مراتب بمدارج کمال رسند پس
واجب بود بر مادر و پدر که فرزندان را اول در قید ناموس
آرند و باصناف سیاسات و تادیبات اصلاح عادات
ایشان کنند جماعتی را که مستحق ضرب و توبیخ باشند جزی
ازین جنس بقدر حاجت در تادیب ایشان لازم دانند
و گروهی را که بمواعید خوب از کرامات و راحات
باصلاح توان آورد این معانی در باب ایشان تقدیم
رسانند و علی الجمله ایشانرا اجبارا و اختیارا ابراد

ستوده و عادت پسندیده بدارند تا آنرا ملکه کنند و چون
بکمال عقل رسند از ثمرات آن تمتع یابند و برهان بر آنکه
طریقت قدیم و منهاج مستقیم آن بوده است که ایشانرا بر آن
داشته اند تعقل کنند و اگر مستعد کرامتی بزرگتر و سعادتی
جسیم تر باشند باسانی بآن برسند ان شاء الله و هو ولی
التوفیق **فصل دوم در بیان آنکه صناعت تهذیب
اخلاق شریفترین صناعاتست** شرف هر صناعتی که مقصور بود
بر اصلاح جوهر موجودی از موجودات بحسب شرف آن
موجود تواند بود در ذات خویش و این قضیه آنست
در عقل عقلا ظاهر و مکشوف چه صناعت طب که غرض
ازو اصلاح بدن انسانست شریفتر بود از صناعت
دباغت که غرض ازو استصلاح پوست حیوانات

مرده باشند و چون شریف‌ترین موجودات این عالم
نوع انسانست چنانکه در علوم نظری مبرهن شده است
و ما در فصل چهارم از قسم اول بدین اشارتی کردیم و وجود
این نوع متعلق بقدرت خالق و صانع است جل اسمه
وعظم ذکره و تجوید وجود و اکمال جوهرش مفوض برای
و رویت و تدبیر و ارادت او چنانکه بیان کردیم و چون
کمال هر چیزی در صدور فعل خاص اوست ازو بر تمامترین
وجهی و نقصان او در قصور آن صدور ازو چنانکه در اسب
یاد کرده آمد که اگر مصدر خاصیت خویش نباشد بر وجه
اتم همچون خر نقل اثقال را شاید یا همچون گوسفند ذبح را
و اظهار خاصیت انسان که اقتضاء اصدار افعال
خاص کند ازو تا وجودش بکمال رسد جز بتوسط این صناعت

صورت نبندد پس صناعتی که ثمره او اکمال اشرف موجودات
این عالم بود اشرف صناعات اهل عالم تواند بود و بباید
دانست که همچنانکه در اشخاص هر صنفی از اصناف حیوانات
بل اصناف نامیات و جمادات تفاوتی فاحش است چه
اسب دونده تازی با اسب کودن پالانی و تیغ هندی
نیک با تیغ نرم آهن زنگ خورده در یک سلک نتوان آورد
در اشخاص مردم تفاوت ازان بیشترست بل در هیچ نوع
از انواع موجودات این اختلاف و مباینت نیست که
درین نوع و آن شاعر که گفته ولم تر امثال الرجال تفاوتت
لدی المجد حتی عد الف بواحد اگر پنداشته است که مبالغت
می کند ولیکن بتحقیق مقصر بوده است چه در نوع انسان
شخصی یافته شود که اخس موجودات باشد و شخصی یافته شود

که اشرف و افضل کاینات بود و بتوسط این صناعت
میسر می‌شود که ادانی مراتب انسانی را باعلی مدارج رسانند
بحسب استعداد و قدر صلاحیت او هر چند همه مردمان
قابل یک نوع کمال توانند بود چنانکه گفته آمد پس صناعتی
که بدو اخس موجودات را اشرف کاینات توان
کرد چه شریف صناعتی تواند بود این قدر درین باب
کفایت بود تا سخن بحد اطناب نکشد والله الملهم للخیرات
والموفق للحسنات

فصل سیوم در حصر اجناس فضایل که مکارم اخلاق عبارت از انست

در علم نفس مقرر شده است که نفس انسانی را سه قوت
متباین است که باعتبار ان قوتها مصدر افعال و آثار
مختلف می‌شود بمشارکت ارادت و چون یکی ازین

قوتها بر دیگران غالب شود دیگران مغلوب یا مفقود
شوند یکی قوت ناطقه که انرا نفس ملکی خوانند و ان مبدا
فکر و تمییز و شوق نظر در حقایق امور بود و دوم قوت
غضبی که انرا نفس سبعی خوانند و ان مبدا غضب و دلیری
و اقدام بر اهوال و شوق تسلط و ترفع و مزید جاه بود
و سیم قوت شهوانی که انرا نفس بهیمی خوانند و ان مبدا
شهوت و طلب غذا و شوق التذاذ بماکل و مشارب
و مناکح بود چنانکه در قسم اول اشارتی باین قسمت تقدیم
افتاد پس عدد فضایل نفس بحسب اعداد این قوی تواند
بود چه هرگاه که حرکت نفس ناطقه باعتدال بود در ذات
خویش و شوق او باکتساب معارف یقینی بود نه بانچه گمان
برند که یقینی است و بحقیقت جهل محض بود از آن حرکت

فضیلت علم حادث شود و بتبعیت فضیلت حکمت لازم
آید و هرگاه که حرکت نفس سبعی باعتدال بود و انقیاد نماید
نفس عاقله را و قناعت کند بر آنچه نفس عاقله قسط او شمرد
و هیج بی وقت و تجاوز حد ننماید در احوال خویش نفس را
از آن حرکت فضیلت حلم حادث شود و فضیلت شجاعت
بتبعیت لازم آید و هرگاه که حرکت نفس بهیمی باعتدال
بود و مطاوعت نماید نفس عاقل را و اقتصاد کند بر آنچه
عاقله نصیب او نهد و در اتباع هوای خویش مخالفت او نکند
از آن حرکت عفت حادث شود و فضیلت سخا بتبعیت
لازم آید و چون این سه جنس فضیلت حاصل شود و هر سه
با یکدیگر ممتزج و متسالم شوند از ترکیب هر سه حالتی متشابه
حادث گردد که کمال و تمام آن فضایل بآن بود و آنرا فضیلت

عدالت خوانند و از این جهتست که اجماع و اتفاق جملگی
حکما متاخر و متقدم حاصل است بر آنکه اجناس فضایل
چهار است حکمت و شجاعت و عفت و عدالت و هیچ کس
مستحق مدح و مستعد مباهات و مفاخرت نشود الا بیکی از این
چهار یا بهر چهار و چه کسانی که بشرف نسب و بزرگی دودمان
فخر کنند مرجع بآن بود که بعضی از آبا و اسلاف ایشان
باین فضایل موصوف بوده اند و اگر کسی بتفوق و تغلب
یا بکثرت مال مباهات کند اهل عقل را برو انکار رسد
و بعبارتی دیگر پیش از این گفته آمد که نفس را دو قوت است
یکی ادراک بذات و دوم تحریک بآلات و هر یکی از این
دو منشعب شود بدو شعبه اما قوت ادراک بقوت نظری
و قوت عملی و اما قوت تحریک بقوت دفع یعنی غضبی

وقوت جذب یعنی شهوی پس بدین اعتبار قوی چهار شود
وچون تصرف هریک در موضوعات خویش بروجه اعتدال
بود چنانکه باید وچندانکه باید بی افراط وتفریط فضیلتی حاصل
شود پس فضایل نیز چهار بود یکی از تهذیب قوت نظری
وآن حکمت بود ودوم از تهذیب قوت عملی وآن عدالت
بود وسیم از تهذیب قوت غضبی وآن شجاعت بود
وچهارم از تهذیب قوت شهوی وآن عفت بود وچون
کمال قوت عملی آن بود که تصرفات او در آنچه تعلق بعمل دارد
بروجهی باشد که باید وتحصیل این فضایل تعلق دارد باین
جهت حصول عدالت موقوف بود بر حصول سه فضیلت
دیگر چنانکه در اعتبار اول گفته آمد واینجا اشکالی واردست
وآن آنست که حکمت را قسمت کردیم بعملی ونظری و حکمت

عملی را بسه صنف که یکی از آن مشتملست بر فضایل چهارگانه
که یکی از آن حکمتست نفس حکمت قسمی باشد از اقسام حکمت
واین قسمتی مدخل بود وحل این اشکال آنست که همچنانکه
عمل را تعلقی است بنظر وبدین سبب در اقسام علوم قسمی
که مقصور بود بر علم باموری که وجود آن تعلق بتصرف عالم
دارد موسوم شده است بقسم عملی نظر را نیز تعلقی است
بعمل چه نظر از اموری است که وجود آن تعلق بتصرف
ناظر دارد پس ازین جهت تحصیل اصل حکمت قسمی از
اقسام حکمت عملی افتد با چنانکه عدالت از حکمتست حکمت
از عدالت بود با آنکه مراد از حکمت درین مقام استعمال
عقل عملی باشد چنانکه باید وازینجا حکمت عملی نیز خوانند
وبسبب اختلاف اعتبار اختلال از قسمت زایل شود

وشک برخیزد و هر یکی ازین فضایل اقتضاء استحقاق
مدح صاحب فضیلت بشرط تعدی کند از و بغیر او چه
مادام که اثر آن فضیلت هم در ذات او بود تنها و بغیر
او سرایت نکند موجب استحقاق مدح نشود مثالش صاحب
سخاوت تا اگر سخاوت او از و تعدی نکند بغیری منفاق
خوانند نه سخی و صاحب شجاعت را چون بدین صفت
بود غیور خوانند نه شجاع و صاحب حکمت را مستبصر حکیم
اما چون فضیلت عام شود و اثر خیرش بدیگران سرایت
کند هر آینه سبب خوف و رجاء دیگران گردد پس سخا
رجا بود و شجاعت سبب خوف اما در دنیا چه این
دو فضیلت تعلق بنفس حیوانی فانی دارد و علم هم سبب
رجا بود و هم سبب خوف هم در دنیا و هم آخرت چه این

فضیلت تعلق بنفس ملکی باقی دارد و چون رجا هست
که سبب سیادت و احتشام باشند حاصل آید مدح
لازم آید و در رسوم این فضایل گفته اند که حکمت انست که
معرفت هر چه هست وجود دارد حاصل شود و چون
موجودات یا آلهی است یا انسانی پس حکمت دو نوع
بود یکی دانستنی و دیگری کردنی یعنی نظری و عملی و شجاعت
آنست که نفس غضبی نفس ناطقه را انقیاد نماید تا در
امور هولناک مضطرب نشود و اقدام بر حسب رای
کند تا هم فعلی که کند جمیل بود و هم صبری که نماید محمود باشد
و عفت آنست که شهوت مطیع نفس ناطقه باشد تا تصر
فات او بحسب اقتضاء رای بود و اثر حریت در و
ظاهر شود و از تعبد هوای نفس و استخدام لذات فارغ

مانند و عدالت آنست که این همه قوتها با یکدیگر اتفاق
کنند و قوت ممیزه را امتثال نمایند تا اختلاف هواها
و تجاذب قوتها صاحبش را در ورطه حیرت نیفکند و اثر
انصاف و انتصاف درو ظاهر شود والله اعلم فصل چهارم

در انواعی که در تحت اجناس فضایل باشد

در تحت هر یکی از این اجناس چهارگانه انواع نامحصور بود
و ما آنچه مشهورترست یاد کنیم اما انواعی که در تحت جنس
حکمت هفت است اول ذکا و دوم سرعت فهم و سیم صفا
ذهن و چهارم سهولت تعلم و پنجم حسن تعقل و ششم تحفظ
و هفتم تذکر اما ذکا آن بود که از کثرت مزاولت مقدمات
منتجه سرعت انتاج قضایا و سهولت استخراج نتایج ملکه
شود بر مثال برقی که بدرفشد و اما سرعت فهم آن بود که
نفس را حرکت از ملزومات بلوازم ملکه شده باشد
تا در آن بفضل مکثی محتاج نشود و اما صفاء ذهن آن بود که
نفس را استعداد استخراج مطلوب بی اضطراب و
تشویش که برو طاری گردد نظ تا بی ممانعت خواطر
متفرقه بکلیت خویش توجه بمطلوب می کند و اما حسن
تعقل آن بود که در بحث و استکشاف از هر حقیقتی حد
و مقداری که باید نگاه دارد یا نه اهمال داخلی کرده باشد
و نه اعتبار خارجی و اما تحفظ ان بود که صورتهایی را
که عقل یا وهم بقوت تفکر یا تخیل ملخص و مستخلص گردانیده
بود نیک نگاه دارد و ضبط کند و اما تذکر ان بود که
نفس املا خطت صور محفوظه هر وقت که خواهد باسانی
دست دهد از جهت ملکه که اکتساب کرده باشد اما

انواعی که در تحت جنس شجاعت است یازده نوع است
اول کبر نفس و دوم نجدت و سیوم بلند همتی و چهارم ثبات
و پنجم حلم و ششم سکون و هفتم شهامت و هشتم تحمل و نهم تواضع
و دهم حمیت و یازدهم رقت اما کبر نفس ان بود که نفس
بکرامت و هوان مبالات نکند و بیسار و عدم آن التفات
ننماید بلکه بر احتمال امور ملایم و غیر ملایم قادر باشد و اما
نجدت آن بود که نفس واثق بود بثبات خویش تا در
حالت خوف جزع برو در نیاید و حرکات نا منتظم
ازو صادر نشود و اما بلندی همتی ان بود که نفس را در
طلب جمیل سعادت و شقاوت این جهانی در چشم
نیاید و بران استبشار و ضجرت ننماید تا بحدی که
از هول مرگ نیز باک ندارد و اما ثبات ان بود که

نفس را قوت مقاومت الام و شداید مستقر شده باشد
یا از عارض شدن امثال ان شکسته نشود و اما حلم آن
بود که نفس را اطمینانی حاصل شود که غضب باسانی
تحریک او نتواند کرد و اگر مکروهی بدو رسد در شغب
نیاید و اما سکون ان بود که در خصومات یا در حربها
که جهت محافظت حرمت یا ذب از شریعت لازم شود
خفت و سبکباری ننماید و این را عدم طیش نیز خوانند
و اما شهامت ان بود که نفس حریص گردد بر اقتناء
امور عظام از جهت توقع ذکر جمیل و اما تحمل ان بود که
نفس آلات بدنی را فرسوده کرده در استعمال از جهت
اکتساب امور پسندیده و اما تواضع ان بود که خود
را مزیتی ننهد بر کسانی که در جاه ازو نازل تر باشند

واما حمیت ان بود که در محافظت ملت یا حرمت
از چیزها که محافظت از ان واجب بود تهاون ننماید
واما رقت ان بود که نفس از مشاهده تالم ابنا جنس متاثر
شود بی اضطرابی که در افعال او حادث گردد

که در تحت جنس عفت است دوازده است اول حیا
ودوم رفق وسیم حسن هدی وچهارم مسالمت وپنجم دعت
وششم صبر وهفتم قناعت وهشتم وقار ونهم ورع ودهم انتظام
ویازدهم حریت ودوازدهم سخا اما حیا انحصار نفس باشد
در وقت استشعار از ارتکاب قبیح بجهت احتراز از
استحقاق مذمت واما رفق انقیاد نفس بود اموری را که
حادث شود از طریق تبرع وانرا دماثت نیز خوانند
واما حسن هدی ان بود که نفس را بتکمیل خویش بحلیتها

ستوده رغبتی صادق حادث شود واما مسالمت ان
بود که نفس مجاملت نماید در وقت تنازع از اختلاف
احوال متباینه از نفس قدرت وملکه که اضطراب را
بدان تطرق نبود واما دعت ان بود که نفس ساکن
باشد در وقت حرکت شهوت ومالک زمام خویش
بود واما صبر ان بود که نفس مقاومت کند با هوا تا مطا
وعت لذات قبیحه از وصادر نشود واما قناعت آن بود
که نفس آسان فرا گیرد امور ماکل ومشارب وملابس
وغیر آن و رضا دهد بانچه سد خلل کند از هر جنس که
اتفاق افتد واما وقار آن بود که نفس در وقتی که منبعث
باشد بسوی مطالب آرام نماید تا از شتاب زدگی تجاوز
حد صادر نشود بشرط انکه مطلوب فوت نکند واما ورع

ان بود که نفس ملازمت نماید بر اعمال نیکو و افعال پسندیده
و قصور و فتور در ابذال راه ندهد و انتظام ان بود که نفس را
تقدیر و ترتیب امور بر وجه وجوب و حسب مطالب نگاه
داشتن ملکه شود و اما حریت آن بود که نفس متمکن شود از
اکتساب مال از وجوه مکاسب جمیله و صرف آن در وجوه
مصارف محموده و امتناع نماید از اکتساب از وجوه مکاسب
ذمیمه و اما سخا ان بود که انفاق اموال و دیگر مقتنیات
بر وی سهل و آسان بود تا چنانکه باید و چندانکه باید بمصب استحقاق
می رساند و سخا نوعی است که در تحت او انواع بسیارست
و تفصیل بعضی ازان اینست انواع فضایل که در تحت
جنس سخاست و آن هشت بود اول کرم و دوم ایثار و سیم عفو
و چهارم مروت و پنجم نبل و ششم مواسات و هفتم سماحت

و هشتم مسامحت اما کرم آن بود که بر نفس سهل نماید انفاق مال
بسیار در اموری که نفع ان عام بود و قدرش بزرگ باشد
بر وجهی که مصلحت اقتضا کند و اما ایثار ان بود که بر نفس
آسان باشد اعراض از حاجتی که مخاصه او تعلق داشته بود
بر خاستن و بذل کردن در وجه کسی که استحقاق او را ثابت
بود و اما عفو ان بود که بر نفس آسان بود ترک مجازات
بدی یا طلب مکافات بنیکی با حصول تمکن ازان و قدرت
و اما مروت ان بود که نفس را رغبتی صادق بود بر تحلی
بزینت افادت و بذل ما لا بد یا زیادت بران و اما
نبل ان بود که نفس ابتهاج نماید بملازمت افعال پسندیده
و مداومت سیرت ستوده و اما مواسات معاونت
یاران و دوستان و مستحقان بود در معیشت و شرکت

دادن ایشان با جواب خود در قوت و مال و اما سماحت
بذل کردن بعضی باشد بذل خوشی از چیزهای که واجب نبود
بذل ان و اما مسامحت ترک کردن بعضی بود از چیزهای
که واجب نبود ترک ان از طریق اختیار و اما انواعی که

در تحت جنس عدالت دوازده است

اول صداقت دوم الفت سیم وفا چهارم شفقت پنجم صلة رحم
ششم مکافات هفتم حسن شرکت هشتم حسن قضا نهم تودد
دهم تسلیم یازدهم توکل دوازدهم عبادت اما
صداقت محبتی صادق بود که باعث شود بر اهتمام جملگی
اسباب فراغت صدیق و ایثار رسانیدن هر چیزی که
ممکن بود باو و اما الفت ان بود که رایها و اعتقادات
گروهی که در معاونت یکدیگر بجهت تدبیر معیشت متفق شوند

و اما وفا ان بود که از التزام طریق مواسات و معاونت
تجاوز جایز نشمرد و اما شفقت ان بود که از حالی غیر ملایم که
بکسی رسد مستشعر بود و همت بر ازالت ان مقصور دارد
و اما صلت رحم ان بود که خویشان و پیوستگان را با خود
در خیرات دنیاوی شرکت دهد و اما مکافات ان
بود که احسانی را که با او کنند مقابله ان بازیادت
از ان مقابله کند و در اسائت بکمتر از ان و اما حسن شرکت
ان بود که داد و ستدن در معاملات بر وجه اعتدال
کند چنانکه موافق طبایع دیگران افتد و اما حسن قضا
ان بود که حقوق دیگران که بر وجه مجازات می گذارد
از منت و ندامت خالی باشد و اما تودد طلب مودت
اکفا و اهل فضل بود بخوش رویی و نیکوسخنی و دیگر چیزهای که

که مستدعی این معنی بود و اما تسلیم ان بود که بعقلی که
تعلق بباری سبحانه داشته باشد با کسانی که بر ایشان
اعتراض جایز نبود رضا دهد و بخوش منشی و تازه رویی
انرا تلقی نماید و اگرچه موافق طبع او نبود و اما توکل ان
بود که در کارها که حوالت ان با قدرت و کفایت بشری
نبود و رای و رویت خلق را در ان مجال تصرفی صورت
نبندد زیادت و نقصان و تعجیل و تاخیر نطلبد و بخلاف
انچه باشد میل نکند و اما عبادت آن بود که تعظیم و تمجید
خالق خویش جل و علا و مقربان حضرتش او چون ملایکه
و انبیا و ائمه و اولیا علیهم السلام و طاعت و متابعت
ایشان و انقیاد اوامر و نواهی صاحب شریعت ملکه
کند و تقوی را که مکمل و متمم این معانی بود شعار و دثار

خود سازد اینست حصر انواع فضایل و از ترکیب بعضی
با بعضی فضیلتهای بی اندازه تصور توان کرد که بعضی را
نامی خاص بود و بعضی را نبود والله ولی التوفیق

فصل پنجم در حصر اضداد اجناس که اصناف
رذایل بود

چون فضایل در چهار جنس محصور است اضداد
ان که اجناس رذایل بود در بادی النظر هم چهار تواند
بود و ان جهل باشد که ضد حکمتست و جبن که ضد شجاعت
است و شره که ضد عفت است و جور که ضد عدالتست
و اما بحسب نظر مستقصی و بحث مستوفی هر فضیلتی را حدی
است که چون از ان حد تجاوز نماید چه در طرف غلو
و چه در طرف تقصیر برذیلتی ادا کند بل هر قید که در تحدید
فضیلتی معتبر بود چون اهمال کنند یا هر قیدی تا که معتبر بود چون

رعایت کنند ان فضیلت رذیلت گردد بس هر فضیلتی
بمثابت وسطی است و رذایل که بازاء او باشند بمثابت
اطراف مانند مرکز دایره تا بجنانکه بر سطح دایره یک نقطه
که مرکزاست دورترین نقطهاست از محیط و دیگر نقطه
که اعداد ان در حصر و عد نیاید از جوانب چه بر محیط
وچه داخل محیط هر یک در جانبی که باشد بمحیط نزدیکتر
باشد از مرکز همچنین فضیلت را نیز حدی بود که آن حد
از رذایل در غایت بعد باشد و انحراف ازان حد در
هر جهت و جانب که اتفاق افتد موجب قرب بود
برذیلتی واینست مراد حکما ازانچه گویند فضیلت در
وسط بود و رذایل بر اطراف بس ازین روی بازاء
هر فضیلتی رذیلتها نامتناهی باشد چه وسط محدود بود

و اطراف نامحدود و ملازمت فضیلت مانند حرکت بود
بر خطی مستقیم وارتکاب رذیلت مانند انحراف ازآن
خط و ظاهرست که میان دو حد خط مستقیم جز یکی نتواند
بود و خطها نامستقیم نامتناهی تواند بود همچنین استقامت
در سلوک طریق فضیلت جز بر یک نهج صورت نبندد
و انحراف ازان منهج نامحدود باشد و ازین جهت باشد
صعوبتی که در التزام طریقت فضایل واقع باشد و انچه
در بعضی اشارات نوامیس آمده است که صراط خدای
ازموی باریکتر و از شمشیر تیزتر بود عبارت ازین معنی
است چه وجود وسط حقیقی در میان اطراف نامتناهی
متعذر بود و تمسک بدان بعد از وجود متعذرتر و بدانچه
حکما گفته اند اصابة نقطة الهدف اعسر من العدول

عنها ولزوم الصواب بعد ذلک حتی لا یخطیها اعسر و اصعب

همین معنی خواسته اند و بباید دانست که وسط بدو
معنی اعتبار کنند یکی انچه فی نفسه وسط بود میان دو چیز
مانند چهار که وسط بود میان دو و شش و انحراف ان
از وساطت محال باشد و دیگر انچه وسط بود باضافت
مانند اعتدالات نوعی و شخصی بنزدیک اطبا و اعتبار
وسط درین عالم هم ازین قبیل باشد و ازانجاست که
شرایط هر فضیلتی که بحسب هر شخصی مختلف شود و باختلاف
افعال و احوال و ازمنه و غیر ان هم اختلاف لازم اید
و بازاء هر فضیلتی از فضایل شخصی معین رذایل نامتناهی
باشد چنانکه گفتیم پس رذایل شخصی در حد عد نتوان اورد
و ازین سبب است که دواعی شر سخت بسیار است و دواعی

چیزی اندک و لیکن حصر این اشخاص و اعداد بر صاحب
صناعت ممکن نیست چه بر صاحب صناعت اعطا اصول
و قوانین بود نه احصاء جزویات چنانکه در رود کوزه گر
را قانونی بود در تصور دوائر انکشتری که بتوسط ان مانند
اشخاص نامتناهی ازین دو نوع در عمل تواند اورد و در
هر موضعی مصلحت ان موضع از انچه ماده معین و مقدار
معین و تقدیر احتیاجی که باشد اقتضا کند رعایت تقدیم
رساند و واجب نبود که تصور کند اعداد دوائر نامتناهی
مختلف که در وجود توان اورد و اعداد فسادی که در
طریق صناعت افتد و چون انحرافات راجع با دو نوع است
یکی انچه از مجاورت در طرف افراط لازم اید و دیگر آنچه
از مجاورت در طرف تفریط لازم اید پس بازاء هر فضیلتی

در جنس رذیلت باشند که آن فضیلت وسط بود وان دو
رذیلت دو طرف وچون بیان کرده آمد که اجناس
فضایل چهارست پس اجناس رذایل هشت باشند دو از
ان بازاء حکمت وان سفه بود وبله ودو بازاء شجاعت
وان تهور بود وجبن ودو بازاء عفت وان شره بود و
خمود شهوت ودو بازاء عدالت وان ظلم بود وانظلام
اما سفه وان در طرف افراطست استعمال قوت فکری
بود در انچه واجب نبود یا زیادت برانچه بود از واجب
بود وبعضی انرا کربزی خوانند واما بله وان در طرف
تفریطست تعطیل این قوت بود بارادت نه ازروی
خلقت واما تهور وان در طرف افراطست اقدام بود
برانچه اقدام کردن بران جمیل نباشد واما جبن وان

در طرف افراطست حذر بود از چیزی که حذر ازان محمود
نبود واما شره وان در طرف افراطست وولوع باشد بر
لذات زیادت از مقدار واجب واما خمود شهوت وان
در طرف تفریطست سکون بود از حرکت در طلب لذات
ضروری که شرع وعقل در اقدام بران رخصت داده باشند
ازروی ایثار نه ازراه نقصان خلقت واما ظلم وان در
طرف افراطست تحصیل اسباب معاش بود از وجوه ذمیمه
واما انظلام تمکین دادن طالب اسباب معاش بود از
غصب ونهب ان وانقیاد نمودن در فراگرفتن آن
بی استحقاق بلکه بطریق مذلت وبسبب انکه وجوه توصل
باموال واقوات وغیران بسیارست ظالم وخاین همیشه
بسیار مال باشند ومنظلم کم سرمایه وعادل متوسط

حال هم بدین سیاقت در انواعی که تحت اجناس فضایل
باشند اعتبار باید کرد ما بعد هر نوعی دو رذیلت معلوم
شود یکی در حد افراط و دیگر در جانب تفریط و تواند بود
که هر یکی را از این انواع و اصناف در هر لغتی نامی معین
وضع نکرده باشند اما چون معنی در تصور آید از
عبارت فراغتی حاصل آید چه عبارت برای توصل
بمعانی بکار دارند و ما از جهت مثال آنچه بازاء نوعی
چند لازم آید یاد کنیم تا دیگران بدان قیاس کنند گوییم
از انواع حکمت هفت نوع بر شمردیم ذکا و سرعت فهم
و صفاء ذهن و سهولت تعلم و حسن تعقل و تحفظ و تذکر
اما ذکا وسط بود میان خبث و بلادت خبث در جانب
افراط و بلادت در جانب تفریط و بدین بلادت آن

خواهیم که از سوء اختیار بود نه از عدم خلقت و اما سرعت
فهم وسط بود میان سرعت تخیلی که بر سبیل اختطاف
افتد بی احکام فهم و ابطای که از تأخیر فهم ملکه شود و اما
صفاء ذهن وسط بود میان ظلمتی که در نفس حادث شود
تا بسبب آن در استنباط نتایج تأخیر افتد و میان
التهابی که بسبب مجاوزت مقدار از مطلوب باز دارد
و اما سهولت تعلم واسطه بود میان مبادرتی که اثبات
صور را مجال ندهد و میان تصعبی که بتعذر سودی بود و اما
حسن تعقل واسطه بود میان صرف فکر با دراک چیزی
که در تعقل مطلوب زاید باشد و میان قصور فکر از
تعقل تمامی مطلوب و اما تحفظ واسطه بود میان عنایتی
زاید بضبط آنچه ضبطش بی فایده بود و میان غفلتی

از استشباب صور که مودی بود باعراض از انچه حفظش
مهم باشد اما مذکر واسطه بود میان فرط استغراقی
که اقتضا بضیع روزگار وکلالت الت کند ومیان
نسیانی که از اهمال آنچه مراعات ان واجب بود
لازم آید وهم برین نسق در انواع دیگر اجناس می باید
کرد وباشد که بعضی رذایل را نامی مشهود بود چنانکه
وقاحت وخرق که دو طرف فضیلت حیا اند واسراف
وبخل که دو طرف فضیلت سخا اند وتکبر وتذلل که دو طرف
فضیلت تواضع اند وفسق وتحرج که دو طرف عبادت
اند وباشد که فضیلتی باضافت با وسط وجودی بود مانند
سخاوت وشجاعت وطرف افراطش بر بعضی ناقص
نظران ملتبس شود ومیان ان رذیلت وتنس فضیلت

فرقی نکنند بحبذا انچه اسراف وتهور بیشتر بشنید کمان برند
که فضیلت کاملترست ودر طرف تفریطش این اشتباه
نیفتد چنانکه در بخل وجبن چه این طرف عدمی است ومباینت
وجود وعدم سخت ظاهرست ودر فضیلتی که باضافت عدمی بود
عکس این حکم افتد مثلا در تواضع وحلم طرف افراط ملتبس
شود وطرف تفریط که وجودی بود التباسی ندارد ودر
فضیلتی که بفضل رجحانی در یک طرف موسوم نباشند مانند
عدالت هر دو طرف واضح بود اینست بیان اصناف
رذایل بر اجمال واز بعضی ازین اصناف انواع امراض
نفس را حادث شود چنانکه بعد ازین شرح اسباب وعلامات
وعلاجات ان داده آید ان شاء الله تعالی وحده

فصل ششم در فرق میان فضایل وانچ

پیش ازین در بابی که بر بیان خیر و سعادت مقصود بود یاد
کرده ایم که موجبات سعادت تکمیل قوی باطنه است و بیان
کردیم که تکمیل قوی بتحصیل فضایل چهارگانه متمشی شود پس
موجبات سعادت اجناس فضایل چهارگانه بود و انواعی
که در تحت این اجناس باشند و سعید کسی بود که ذات او
مجمع این صفات بود و چون یک جنس ازین فضایل تعلق
بقوت نطقی دارد و آن حکمتست و سه جنس باقی تعلق بعمل دارد
پس مظهر آثار حکمت نفس ناطقه بود و مظهر آثار سه جنس باقی
بدن و چون افعال صادر می شود از مردم شبیه بافعال اهل
فضایل و در تمییز میان فضیلت و آنچه نه فضیلت بود بمعرفت
حقیقت هر فعلی و تمییز میان آنچه مبدا آن فضیلتی بود و آنچه

میان آن حالتی دیگر باشد غیر فضیلت احتیاج است پس
درین فصل این معنی بشرح بیان کنیم گوییم اما در حکمت جماعتی
باشند که مسایل علوم را جمع و حفظ کنند و در انها محاوره
و مناظره بیان هر نکته از نکت حقایق که بطریق تقلید و تلقف
فرا گرفته باشند بر وجهی ادا کنند که مستمعان متعجب
نمایند و بر وفور علم و کمال فضل آنکس گواهی دهند اما در حقیقت
وثوق نفس و برد یقینی که ثمره حکمت بود در ضمایر ایشان
مفقود بود و خلاصه عقاید و حاصل معارف ایشان تشکک
و حیرت بود و مثل ایشان در تقریر علوم مثل بعضی حیوانات
بود در محاکات افعال انسانی و کودکان در تشبیه نمودن
ببالغان پس آثار این جماعت و امثال ایشان شبیه بود
بآثار حکما و از جهت آنکه مصدر حکمت نفس است اطلاع برین

چنین مشابهت بکنز اند و همچنین عمل اعفا صادر شود از
کسانی که عفت النفس نباشند مانند جماعتی که از لذات
و شهوات دنیاوی اعراض نمایند تا بجهت انتظار چیزی
هم از آن جنس در نهایت و زیادت از آن در مقدار هم در
عاجل دنیا یا در آجل آخرت یا بسبب آنکه از احساس
بعضی از آن اجناس بی نصیب بوده باشند و ذوق
آن در نیافته و از ممارست و تجربت غافل مانده مانند
بعضی اهالی صحرا و کوهها و بیابانها و روستاها که از
شهرها دور افتاده باشند و یا بسبب آنکه از تواتر تناول
و ادمان عروق و اوعیه ایشان بامتلا ممتلی گشته باشد
و ملالت و کلالت بحاسه و آلت راه یافته و یا بسبب
خمود شهوت و نقصان خلقی که در مبدا فطرت یا از جهت

اختلاف ترکیب بنیت حادث شده باشد و یا بسبب
استشعار خوفی که از تناول آن توقع دارند مانند خوف
الام امراض که لواحق افراط و مداومت بود و یا بسبب
مانعی دیگر از موانع چه عمل اعفا ازین جماعت و امثال
ایشان صادر شود بی آنکه ذوات ایشان بصفت عفت
موصوف بود و عفت بحقیقت آنکس بود که حد وحق
عفت نگاه دارد و باعث او بر ایثار این فضیلت آن
بود که زینت قوت شهوانی که بقا شخص و نوع انسانی
بی وجود آن ممتنعست آنست که با این جبلت متحلی باشند
بی شایبه غرضی دیگر چون حریفی یا دفع ضرری و بعد از تقدیم
این اکتساب بر تناول هر صنفی از مشتهیات بقدر حاجت
چنانکه باید و چندانکه باید و بر وجهی که مصلحت اقتضا کند

اقدام می نماید و همچنین عمل اسخیا صادر شود از کسانی که سخاوت
حقیقی از ایشان منفی باشد مانند کسانی که مال بذل کنند در طلب
تمتع از شهوات یا بجهت مراورت یا بطمع مزید جاه و قربت
پادشاه یا در طریق دفع ضرر از نفس و مال و عرض و حرم و یا
و یا ایثار کنند بر کسانی که بسمت استحقاق موسوم نباشند چون
اهل شر یا کسانی که بمجون و مضاحک و انواع ملهیات
مشهور باشند و بذل از جهت توقع زیادت کنند و این
فعل مانند افعال تجار و اهل رابحت بود و بسبب بذل
اموال در امثال این طایفه و صدور اعمال اسخیا از ایشان
آن بود که بعضی را طبیعت حرص و شره مبتلا باشند و بعضی
بطبیعت لاف زدن و ریا و بعضی بطبیعت رنج طلیدن
و تجارت و گروهی نیز باشند که بذل ایشان بر سبیل تبذیر

بود و بسبب قلت معرفت بود بمقدار مال و این حال بیشتر
وارثان را افتد و یا کسانی را که از تعب کسب و صعوبت
جمع بی خبر باشند چه مال را مدخل صعب بود و مخرج سهل
و حکما در تمثیل این معنی حدیث مردی که سنگی گران بر کوهی
تند بلند برد و از انجا فرو گذارد یاد آورده اند
چه کسب در دشواری چون بردن سنگ گرانست بر فراز
کوه و خرج در آسانی چون فرو گذاشتن آن سنگ بسوی
نشیب و احتیاج بمال ضروری است در تدبیر عیش و نافع در
اظهار حکمت و فضیلت و اکتساب آن از وجوه ستوده
متعذر چه مکاسب جمیله اندکست و سلوک طرق آن بر
احرار دشوار اما بر غیر احرار که مبالات نکنند بکیفیت
اکتساب آسان و بدین سبب بیشتر کسانی که بحریت متحلی باشند

در مال ناقص حظ افتند و از بخت و روزگار شکایت نمایند
و اضداد ایشان که از وجوه خیانات و طرق ناستوده جمع
مال کنند فراخ دست و خوش عیش و مغبوط و محسود عوام
باشند لیکن عاقل برائت ساحت از مذمت و نزاهت
عرض اعتراض و احتراز از وصمت خیانات و سرقات و تجنب
از ظلم اکفا یا فروتران و بهر آنچه مستدعی فضیحت و لوم
و عار باشد چون خدیعت اغمار و قیادت فجار و ترویج متاعها
خسیس بر اغنیا و ملوک و مساعدت ایشان در فواحش
و قبایح و تحسین شنایع و فضایح بر حسب میل طبایع ایشان
و تحفه بردن غمز و سعایت و نمامی و غیبت و دیگر انواع شر
و فساد که طلاب مال ارتکاب کنند ایثار کند بر منفعت
و راحتی که در عوض آن افعال بدو خواهد رسید لکن نه

را ملامت کند و نه از گردش روزگار شکایت نماید و نه
بر چنین متمولان و منعمان حسد برد و لیکن سخی بحقیقت آنکس
بود که بذل مال بغرضی دیگر جز آنکه سخاوت لذاتها جمیلست
منسوب نکرده اند و اگر نظر او بر نفع غیر افتد بالعرض و بقصد
ثانی باشد تا بعلت اولی که جواد محض است تشبه نموده باشد
و کمال حقیقی حاصل کرده و همچنین عملی شبیه بشجاعت صادر شود
از بعضی مردمان که شجاعت در ایشان موجود نبود مانند کسانی
که بر مباشرت حروب و رکوب اهوال و خطرها اقدام نمایند
در طلب مالی یا ملکی یا چیزی دیگر از انواع رغایب که حصر آن
ممکن نبود چه باعث برین اقدام طبیعت فضیلت و مصابرت
و ثبات بر امثال این اهوال نه از فرط شجاعت بود بلکه
از غایت حرص و نهمت بود چه نفس شریف را در معرض خطر

نهادن و بر مکاره عظیم اقدام نمودن در طلب مال یا چیزی که
جاری مجری مال بود نهایت خساست همت و رکاکت طبع
تواند بود و بسیار بود که عیارپیشگان با اغنیا و شجاعان
مشابهت نمایند با آنکه دورترین همه خلق باشند از فضل
و فضیلت تا بحدی که اعراض از شهوات و صبر بر عقوبات
سلطان از ضرب سیاط و قطع اعضا و اصناف جراحات
و نکایات که انزال لئام بود از ایشان صادر شود و باشد
که باقصی نهایة الصبر برسند و بدست و پای بریدن و چشم
کندن و انواع عذاب و نکال و مثله و صلب و قتل رضا
دهند تا اسم و ذکر در میان قومی ابنا جنس و شرکاء خویش
که در سوء اختیار و نقصان فضیلت مانند ایشان باشند باقی
و شایع گردانند و همچنین شجاعت ننماید کسی را که از ملامت

قوم و عشیرت یا از خوف سلطان یا از سقوط جاه محترز
باشد و یا کسی که بارها بطریق اتفاق بر اقران ظفر یافته باشد
یا تبعی که از تکرار آن عادت در تخیل او راسخ بود و عدم
معرفتی که بمواقع اتفاقات او را حاصل باشد موجب معاودت
او با مثل آن حال شود و همچنین عشاق در طلب معشوق
از غایت رغبت در فجور یا از فرط حرص بر تمتع از مشتهاة
از خویشتن را در ورطها بخوف اندازند و مرگ بر حیات
اختیار کنند و اما شجاعت شیر و پیل و دیگر حیوانات اگر
چه شبیه بشجاعت بود اما نه شجاعت بود چه بر قوت
و تفوق خود وثوق دارد و بر ظفر مشرف است لیس الاقدام
او بطبیعت غلبه و قدرت باشد نه بطبیعت شجاعت باز
آنکه در اغلب مقصود او از آلت مقاومت عاری باشد

ومثل او با وی بسته مثل مبارزی تمام سلاح بود که قصد
ضعیفی بی سلاح کند بعد ما که انچه سر فضیلت است در د
منفو دست ولکن شجاع بحقیقت انکس بود که خدا وازار
نکاب اری فتح شنیع زیادت از خدرا و باشد از انصرام
حیات وبدین سبب قتیل جمیل را بر حیات مذموم ایثار
کند هر چند لذت شجاع در مبادی شجاعت احساس
نشند که مبادی شجاعت مودی بود ولیکن در عواقب
امور احساس افتد چه در دار دنیا و چه بدار مفارقت
خاصه انجا که بذل نفس در حمایت حق و در راه باری
عز وعلا و در مصلحت دو جهانی خود واهل دین کرده باشد
چه انکس که این سیرت دامن گیر او شود داند که بقاء او
در عالم فانی روزی چند معدود خواهد بود و هر آینه سرانجام

کار او مرکسب ورای او در محبت حق وقدم او در طلب
فضیلت ثابت ومستقیم باشد پس ذب ازین و حمایت
حوزت از دشمن وکوتاه کردانیدن دست از اهل دین
وجهاد در راه خدای تعالی اختیار کند واز کریختن ننک دارد
و داند که بذل در اختیار فرار طلب بقا چیزی می کند که
هیچ حال باقی نخواهد ماند واز روی حقیقت طالب محالست
باز انکه اگر روزی چند مهلت یابد عیش او منغص و حیات
او مکدر بود و در معرض خواری و مذلت و مقت و مذمت
روزگار کذراند پس تحمل مرگ با فضیلت شجاعت و ذکر
باقی و ثواب ابد دوست تر از خیرش تا چندین عیب
و آفت دارد و سخن شجاع باتفاق امیر المومنین علی بن
ابی طالب رضی الله عنه که از محض شجاعت صادر شده است

مصدق این معنی است و آن سخن اینست یا ایها الناس
لا تقتلوا تموتوا والذی نفس ابن ابی طالب بیده
لالف ضربة علی الراس اهون من میتة
علی الفراش وحال شجاع در مقاومت هوا نفس و تجنب
از شهوات همین حال بود که گفته آمد و هر که شجاعت که
پیش ازین یاد کردیم تصور کرده باشند داند که افعالی که
برشمردیم هر چند شبیهست بشجاعت اما از مفهوم شجاعت
خارجست و معلوم او شود که نه هر که بر اهوال اقدام نماید
یا از فضایح نه اندیشد شجاع بود چه کسانی که از ذهاب
شرف و فضیحت حرمت باک ندارند یا از اهوال هایل
چون زلازل سخت و صواعق متواتر و یا از علتهای
زمن و امراض مولم یا از فقدان یاران و دوستان

یا از موج و آشوب دریا در وقتی که در معرض این بلیات باشند
خایف نشوند بجنون یا وقاحت نزدیکتر باشند از آنکه
بشجاعت و همچنین کسی که در حال امن و فراغت خویشتن
در خطر افکند بدان وجه که بطریق آزمایش از بالای بلند
بجهد یا بر روی دیواری یا کوهی تند خطرناک بر شود یا خویشتن
در گردابی افکند و در سباحت ماهر نبود یا بی ضرورتی در
معرض شیری مست یا گاوی یا فرنجه یا اسبی تند ریاضت
نایافته شود تا اظهار شجاعت کند و مقدار خود در مردی و قوت
بمردمان نماید نسبت او بتصلف و حماقت بیشتر از آنک
بشجاعت و اما افعال کسانی که خویشتن را خفه کنند یا
زهر نکنند یا در چاهی افکند از خوف فقری یا از فزع زوال
جاهی یا از مقاسات امری شنیع که بر دلی حمل کردن لایق

نه از انکه بر شجاعت چه موجب این افعال طبیعت جبن بود
ز طبیعت شجاعت ار جهت شجاع صبور بود و بر تحمل شداید
قادر و در حالی که حادث شود فعلی از وصادر گردد که مناسب
ان حال بود و ازین معنی واجب شده است تعظیم کسی که
بشجاعت موسوم بود کافه عقلا و حکمت جهان اقتضا کند
که پادشاه یا کسی که قیم امور دین و ملک بود بچنان کس
منافست و مضایقت کند و قدر او نشناسد و میان
محل او و محل کسانی که بدو تشبه کنند و از شجاعت بی بهره
باشند تمیز کند چه شجاع عزیز الوجود بود و استهانت
او نشاید در امور محمود و صبر او بر مکاره و وقایع و استخفاف
او چیزها که عوام انرا بزرگ شمرند مانند قتل سخت ظاهر
باشد نه بمکروهی که تدارک ان ناممکن بود و هلاک شود و نه از

هیولی که تا که حادث شود مضطرب گردد و چون در خشم
شود خشم او بمقدار واجب بود و بر کسی که مستحق آن بود باشد
و در وقتی که لایق بود و چون انتقام کند هم بدین شرایط
بر انتقام اقدام نماید و حکما گفته اند کسی که در معرض انتقامی
افتد و از ان ممنوع شود ذبولی بنفس او راه یابد که زوال
آن جز بانتقام صورت نبندد و بعد از انکه بمراد رسیده
باشد نشاطی که در طبیعت او مرکوز بوده باشد معاودت
کند و این انتقام اگر بحسب شجاعت بود محمود باشد و الا
مذموم بود و بسیار کسانی که بوده اند انتقام از ملکی قاهر یا خصمی
غالب نموده اند تا نفس خویش را بدان در ورطه هلاک
افکنند بی انکه مضرتی یا نقصانی بکار انکس راه یافته است
و چنین انتقام وبال صاحب شود و موجب مزید ذل و عجز

او باشد پس معلوم شد که عفت و سخاوت و شجاعت
نیکو نیاید الا از مرد حکیم و شرایط آن تمام نشود الا بحکمت
یا هر نوعی بجای خویش و بوقت خویش و بمقدار حاجت
و بر مقتضای مصلحت بکار دارد پس هر عفیفی و هر شجاعی
حکیم بود و هر حکیمی عفیف و شجاع بود و همچنین عملی شبیه بعدالت
صادر شود از کسانی که عدالت در ایشان موجود نبود
و اظهار اعمال عدول کنند از جهت ریا و سمعه تا بوسیلت
آن مالی یا جاهی یا چیزی مرغوب جذب کنند یا بجهت
غرضی دیگر مانند آنچه تقدیم یافت در دیگر فضایل و شاید
که افعال امثال این طایفه را با عدالت نسبت دهند
از بهر آنکه عادل حقیقی کسی بود که تعدیل قوتهای نفسانی
و تقویم افعال و احوالی که صادر شود از آن قوتها

چنانکه بعضی غالب نشود و تقدیم رسانیده باشد بعد از
آن در آنچه خارج ذات او بود مانند معاملات و کرامات
و غیر آن همین نسق رعایت کرده باشد و نظر او در عموم
اوقات بر اقتنا فضیلت عدالت بوده نه بر غرضی دیگر
و این آنگاه متمشی شود که نفس را هیأتی نفسانی که مقتضی
ادب کلی بود حاصل آمده باشد تا افعال و آثار او در
سلک نظام انخراط یابد و در دیگر فضایل همین اعتبار
محافظت باید کرد تا حقایق آن از آنچه بدان شبیه بود
باز شناسد والله ملهم الصواب

فصل هفتم در بیان شرف عدالت بر دیگر فضایل و شرح احوال و اقسام آن

لفظ عدالت از روی دلالت منبی است
از معنی مساوات و تعقل مساوات بی اعتبار وحدت

ممتنع و چنانکه وحدت بمرتبه اقصی و درجه اعلی از مراتب
و مدارج کمال و شرف مخصوص و ممتازست و سریان
آثار او از مبدا اول که واحد حقیقی اوست در جملگی معدودات
مانند فیضان انوار وجودست از علت اولی که موجود
مطلق اوست در جملگی موجودات پس هرچه بوحدت
نزدیکتر وجود او شریفتر و بدین سبب در نسب هیچ نسبت
شریفتر از نسبت مساوات نیست چنانکه در صناعت
اخلاق معلوم می شود چه وسط حقیقی عدالت راست
و هرچه خیرست بنسبت با او اطراف اند و مرجع
همه با او و چنانکه وحدت مقتضی شرف بل موجب ثبات
و قوام موجودات است کثرت مقتضی خساست بل
بل مستدعی فساد و بطلان موجودات است و اعتدال

ظل وحدت است که سمت قلت و کثرت و نقصان
و زیادت از اضعاف متباین برگیرد و بحلیت وحدت
آنرا از حضیض نقصان و رذیلت فساد باوج کمال و فضیلت
ثبات رساند و اگر اعتدال نبودی دایره وجود باتمام نرسیدی
چه تولد موالید ثلثه از عناصر اربعه و منوطست بامتزاجات
معتدل و فی الجمله سخن درین باب بسیارست و مودی
باطناب اولی آنکه باسر مقصود شویم و گوییم عدالت
و مساوات مقتضی نظام مخلوقات اند و چنانکه در موسیقی
هر نسبت که نه نسبت مساوات بود بوجهی از وجوه الحان
راجع با نسبت مساوات شود و الا از حد تناسب
خارج افتد در دیگر امور هرچه آنرا نظامی بود بوجهی
از وجوه عدالت در او موجود بود و الا مرجع آن با فساد

و اختلال باشد همانست نسبت مساوات یعنی انجا بود
که مماثلت که عبارت است از وحدت در جوهر یا کمیت
حاصل بود و انجا که مماثلت مفقود بود مساوات چنان
بود که گویی نسبت اول با دوم چون نسبت دوم با سیم
یا چون نسبت سیم با چهارم است و اول را نسبت
متصله گویند و دوم را نسبت منفصله و در انواع
متناسبات بر وجوه مختلف بکار دارند مانند نسبت
عددی و نسبت هندسی و نسبت تالیفی و دیگر نسب
چنانکه در علوم بیان کرده آمد و قدما را در تعظیم این نسبت
و استخراج علوم شریف بتوسط ان مبالغتی عظیم است
پس چون اعتبار عدالت کنند در اموری که مقتضی
نظام معیشت بود و ارادت را در ان مدخلی باشد

و ان سه نوع باشد یکی انچه تعلق بقسمت اموال و کرامات
دارد و دوم انچه تعلق بقسمت معاملات و معاوضات
دارد و سیم انچه تعلق بقسمت اموری دارد که تعدی را
در ان مدخلی بود چون تادیبات و سیاسات اما
در قسم اول گویند چون نسبت این شخص با این کرامت
یا با این مال مانند نسبت کسی است که در مثل رتبت
او بود با کرامتی و مالی مانند قسط او پس این کرامت
و این مال حق اوست و اورا مسلم باید داشت و اگر
زیادت و نقصانی بود تلافی فرمود و این نسبت شبیه
است بمنفصله و اما در قسم دوم گاه بود که نسبت شبیه
بمنفصله افتد و گاه بود که شبیه بمتصله افتد منفصله
چنانکه گویند نسبت این بزاز با این جامه چون نسبت

این تجار با این کرسی است پس در معاوضه چنین نسبت
و متصله چنانکه گویند نسبت این جامه با این زر چون نسبت
این زر با این کرسی است پس در معاوضه جامه و کرسی
چنین نسبت و اما در قسم سوم نسبت شبیه به نسبت هندسی افتد
چنانکه گویند نسبت این شخص با رتبت خویش چون نسبت
شخصی دیگر است با رتبت خویش پس اگر او ابطال تساوی
کند بحیفی یا ضرری که بدیگر شخص رساند حیفی یا ضرری مماثل
آن با او باید رسانید تا عدالت و تکافی با جای اول
شود و عادل کسی بود که مناسبت و مساوات می دهد
چیزهای نامتناسب و نامتساوی را مثلا اگر خطی مستقیم
بدو قسمت مختلف کنند و خواهند که بحد مساوات برند
هر آینه مقداری از زاید نقصان باید کرد و بر ناقص زیادت

کرد تا تساوی حاصل آید و قلت و کثرت و زیادت
و نقصان منتفی گردد و این کسی را میسر شود که بر طبیعت وسط
واقف باشد تا رد اطراف کند با او و همچنین در خفت
و ثقل و ربح و خسران و دیگر انحرافات پس اگر در حقیقت
و ثقل چیزی بر خفیف نهند و از ثقیل بردارند تکافی حاصل
آید و اگر متکافی باشند که از یک طرف نقصان کنند خفیف
شود و چون در دیگر طرف با زیادت کنند ثقیل گردد و در
ربح و خسران اگر کمتر از حق گردد در خسران افتد و اگر زیادت
گیرد در ربح و معین کننده اوساط در هر چیز با معرفت آن در
چیزها با اعتدال صورت نبندد ناموس الهی باشد پس بتحقیقت
واضع تساوی و عدالت ناموس الهی است چه منبع وحدت
اوست تعالی ذکره و چون مردم مدنی بالطبع است و معیشت

او جز بتعاون ممکن نه چنانکه بعد ازین شرح بر گفته آید و تعاون
موقوف بود بر آنکه بعضی خدمت بعضی کنند و از بعضی بستانند
و بعضی دهند تا مکافات و مساوات و مناسبت مرتفع
نشود چه نجاری چون عمل خود بصباغ دهد و صباغ عمل خود
باو بتکافی حاصل بود و تواند بود که عمل نجار از عمل صباغ
بیشتر بود یا بهتر و بر عکس پس بضرورت بمتوسطی و مقومی
احتیاج افتاد و آن دینارست پس دینار عادل و متوسط
است میان خلق لکن عادلی صامتست و احتیاج بعادلی
ناطق باقی با اگر استقامت متعاوضان بدینار که صامتست
حاصل نیاید از عادل ناطق استعانت طلبند و او رعایت
دینار کند با نظام و استقامت بالفعل موجود شود و ناطق
انسانست پس ازین روی بحاکمی حاجت افتاد و ازین

مباحثه معلوم شد که حفظ عدالت در میان خلق بی این سه
چیز صورت نبندد یعنی ناموس الهی و حاکم انسانی و دینار
و ارسطاطالیس گفته است دینار ناموس عادلست و معنی
در لغت او تدبیر و سیاست بود و انچه بدان ماند و ازین
جهت شریعت را ناموس الهی خوانند و در کتاب نیقوماخیا
گفته است ناموس اکبر من عند الله تواند بود و ناموس دوم
اکبر و ناموس سیوم دینار بود پس ناموس خدای مقتدای
نوامیس باشد و ناموس دوم حاکم بود و او را اقتدا بناموس الهی
باید کرد و ناموس سیوم اقتدا که بناموس دوم و در تنزیل
قرآن همین معنی بعینه یافته می شود آنجا که فرموده است
وانزلنا معهم الکتاب والمیزان لیقوم الناس بالقسط
وانزلنا الحدید و بدینار که مساوات دهند مختلفات

است احتیاج از آن سبب افتاد که تقویم مختلفات
باتمام مختلفه نبودی مشارکت و معاملت و وجوه اخذ
و اعطا مقرر و منظوم نگشتی اما چون دینار از بعضی بکاهد
و در بعضی فزاید اعتدال حاصل آید و معامله فلاح با نجار
متساوی شود و این آن عدل مدنی بود که گفته‌اند عمارت
دنیا بعدل مدنی است و خرابی دنیا بجور مدنی و بسیار باشد
که عملی اندک با عملهاء بسیار متساوی باشد مانند نظر
مهندس که در مقابل رنجها و مشقتها کارکنان بسیار افتد
و مانند تدبیر صاحب لشکری که در مقابل محاربت مبارزان
بی‌شمار افتد و بازاء عادل جایر بود و آن کسی باشد که ابطال
تساوی کند و بر منوال سخن ارسطاطالیس در قواعد گذشته
جایر بود سه نوع اول جایر اعظم و آن کسی بود که ناموس الهی

را منقاد نباشد و دوم جایر اوسط و آن کسی بود که حاکم
را مطاوعت نکند و سیوم جایر اصغر و آن کسی بود که
بر حکم دینار نرود و فسادی که از جور این مرتبه حاصل آید
غصب و نهب اموال و انواع دزدی و خیانت باشد
و فسادی که از جور دو مرتبه دیگر باشد عظیمتر ازین فساد تمام بود
و ارسطاطالیس گفته است که کسی که بناموس متمسک
باشد عمل بطبیعت مساوات کند و اکتساب خیر و سعادت
از وجوه عدالت و ناموس الهی جز محمود نفرماید چه از
قبل خدای تعالی جز جمیل صادر نشود و از ناموس نحیر بود
و نحیرهای که مودی بسعادت باشد و نهی او از فساد نابدنی
بود و شجاعت فرماید و حفظ ترتیب در مصاف جهاد
و عفت فرماید و حفظ فروج از ناشایستها و از فسق

و انشاد شتم و بذکر کشتن باز دارد و فی الجمله بر فضیلت
حث کند و از رذیلت منع و عادل استعمال عدالت
کند اول در ذات خویش پس در شرکاء خویش از اهل
مدینه پس گفته است عدالت جزوی نبود از فضیلت
بلکه همه فضیلت بود باسرها و جور که ضد اوست جزوی
نبود از رذیلت بلکه همه رذیلت بود باسرها ولیکن بعضی
انواع جور از بعضی ظاهرتر بود مثلا انچه در بیع و شری
و کفالات و عاریتها افتد ظاهرتر بود نزدیک اهل
مدن از دزدیها و فجور و قیادت و مخادعت ممالیک
و گواهی دروغ و این صنف بخفا نزدیکتر افتد و بعضی باشد
که بتغلب نزدیکتر بود مانند تعذیب تقیید و اغلال
وانچه جاری مجری آن و اما عادل حاکم بسویت

باشد که رفع و ابطال این فسادها کند و خلیفه ناموس
الهی بود در حفظ مساوات پس خویشتن را از خیرات
بیشتر نصیب ندهد از دیگران و از شر کمتر و از اینجا گفته اند الخلافة
تطهیر بعد ازان گفته است علو ام مرتبه حکومت کسی را داد تتم
که بشرف حسب و نسب مشهور بود یا کسی که بیسار بسیار
مستظهر باشد و اهل عقل و تمیز و حکمت و فضیلت را از
شرایط استعداد این منزلت شناسد چه این دو فضیلت
سبب ریاسات و سیادات حقیقی باشند و ترتب
مرتبه هر یکی در درجه خویش و اسباب جملگی اصناف مضرات
محصورست در چهار نوع اول شهوت و در دات تابع آن
افتد و دوم شرارت و جور تابع ان افتد و سیوم خطا و جون
تابع ان افتد و چهارم شقا و حیرتی مقارن مذلت و اندوه

تابع آن افتد اما شهوت چون باعث شود بر اضرار
بغیر مردم را دران اضرار التذاذی و ایثاری صورت
نبندد مگر آنکه چون در طریق توصل بمشتهی واقع شده باشد
بالعرض بآن رضا دهد وگاه بود که کراهیت آن اضرار
و تالم بدان احساس کند و مع ذلک قوت شهوت بر ارتکاب
آن مکروه حمل کند و اما شریر که بعمد اضرار غیر کند بر سبیل ایثار
کند و ازان التذاذ یابد که مانند کسی که غمز و سعایت کند
بنزدیک ظلمه یا بتوسط او نعمت غیری ازالت کند بی آنکه
منفعتی باو رسد لیکن او را از مکروهی که بآن کس رسد
لذتی حاصل آید بر وجه تشفی از حسد یا سببی دیگر و اما
خطا چون سبب اضرار غیر شود نه از وجه قصد و ایثار
بود و نه مقتضی التذاذ بل که بقصد بفعلی دیگر بود که آن فعل

مودی شود بضرر مانند تیری که نه بقصد بر شخصی آید و آنشخص
خونی و اندوهی تابع این حالت بود و اما شقا و مبدا
فعل درو سببی خارج باشد از ذات صاحبش و او را
دران اختیاری و قصدی نه مانند آنکه آسیب صدمه
ستوری ریاضت نایافته که شخصی بر نشسته بود بکسی رسد
که آن شخص را درد و دلخستگی باشد و او را هلاک کند
و چنین شخص شقی و مرحوم بود و دران واقعه غیر ملوم و اما
کسی که بسبب مستی یا خشم و یا غیرت بر قبیحی اقدام نماید
عقوبت و عتاب از و ساقط نشود چه مبدا آن افعال
یعنی تناول مسکر و انقیاد قوت غضبی و شهوی که صدور
قبیح بتبعیت آن لازم آید بارادت و اختیار او بوده
است اینست شرح عدالت و اسباب آن و اما اقسام

در افعال گوییم حکیم اول عدالت را به سه قسم کرده است یکی
آنچه مردم را بدان قیام باید نمود از حق حق تعالی که واهب
خیرات و مفیض کرامات بل سبب وجود و هر نعمت که
تابع وجود است اوست و عدالت چنان اقتضا کند که بنده
قدر طاقت در اموری که میان او و معبود او باشد طریق
افضل مسلوک دارد و در رعایت شرایط وجوب مجهود
بذل کند و دوم آنچه مردم را بدان قیام باید نمود از حقوق
ابنای جنس و تعظیم روسا و ادای امانات و انصاف در
معاملات و سیوم آنچه بدان قیام باید نمود از ادای حقوق
اسلاف مانند قضاء دیون و انفاذ وصایای ایشان و
آنچه بدان ماند تا اینجا معنی سخن حکیم است و تحقیق این
سخن در بیان وجوب ادای حق خدای جل جلاله است

که چون سه بطت عدالت می باید که در اخذ و اعطاء اموال
و کرامات و غیر آن ظاهر باشد پس باید که باز آنچه بما می
رسد از عطیات خالق عز اسمه و نعم نامتناهی او جهتی
ثابت بود که بنوعی از انواع قدرت در ادای آن حق
بذل کند چه اگر کسی باشد که مایه انعامی مخصوص شود از غیری
و اندر مجازات آن تکلیف نکند بوجهی بوصمت جور منسوب باشد
اگر بعطاهای نامتناهی و نعمتهای بی اندازه تخصیص یافته باشد
و بعد از آن بر تواتر و توالی بلواحق ایادی لحظه فلحظه اثرا
مددی می رسد و او در مقابل باندیشه شکر نعمتی باقیام بحقی
با ادای معروفی مشغول نشود لا بلکه سیرت عدالت چنان
اقتضا کند که جد و اجتهاد بر مجازات و مکافات
مقصور دارند و در اهمال و تقصیر خویشتن را نا معذور

شناسد چه عقل اگر پادشاهی عادل فاضل باشد که از اثار
سیاست او مسالک ممالک ایمن و معمور گردد و عدل
او در آفاق و اقطار ظاهر و مشهور و در حمایت حریم و ذب
از بیضه ملک و منع ابنا جنس از ظلم بر یکدیگر و تمهید اسباب
مصالح معاش و معاد خلق هیچ دقیقه مهمل و مختل نگذارد
بایمن خیر او عموم رعایا و زیردستان را شامل بود و هم
احسان او بهریک از اقویا و ضعفا علی الخصوص در اهل
و استحقاق آنکه هر یک را از اهل مملکت او علی حده بنوعی
از مکافات قیام باید نمود که تبعات از آن مستدعی انصاف
بود بسمت جور او را حاصل و هر چند بسبب استغنا او
از صنایع رعیت مکافات ایشان جز باخلاص دعا و نشر ثنا
و ذکر مناقب و مآثر و شرح مساعی و مفاخر و شکر جمیل

و محبت صافی و بذل طاعت و نصیحت و ترک مخالفت
در سر و علانیت و سعی در اتمام سیرت او بقدر طاقت
و اندازه استطاعت و اقتدا باو در تدبیر منزل و ترتیب
اهل و عشیرت که نسبت او با ایشان چون نسبت ملک
باشد با ملک نتواند بود و اغماض ایشان از اقامت
این مراسم و قیام بدین شرایط با قدرت و اختیار جز ظلم
و جور حقیقی و انحراف از سنن عدالت نبود چه اخذ لی
عطا را از قانون انصاف خارج اند و چند آنکه افادت
نعمت و افاضت معروف بیشتر جوری که در مقابل آن باشد
فاحش تر چه ظلم اگر چند قبیحست در نفس خود اما بعضی
از بعضی قبیح تر باشد چنانکه ازالت نعمتی و انکار حقی
شنیع تر بود و چون قبح بصیر در مکافات حقوق ملوک

ورد ستایند طاعت و شکر و محبت و سعی صالح تا این
غایت معلوم است بنگر که در قیام بحقوق مالک الملک بحقیقت
که هر ساعت بل هر لحظه چندان نعم و ایادی متناهی از
فیض خود او بنفوس و اجسام ما می رسد که در حد عد و حیز
حصر نتوان اورد اهمال و تقاعد تا چه غایت منکر و مذموم
تواند بود اگر از نعمت اول گوییم که وجودست ازاند لی
در تصور نمی آید و اگر از ترکیب بنیت و تهذیب صورت
گوییم مصنف کتاب تشریح و مولف کتاب منافع اعضا
زیادت از یکهزار ورق در احصاء آنچه وهم ضعیف البشری
بدان تواند رسید سیاه کرده اند و هنوز از دریای
قطره در معرض تعریف نیاورده و از عهده معرفت یک نکته
چنانکه باید بیرون نیامده و نکته حقیقت یک دقیقه نرسیده

و اگر از نفوس دوی و ملکات و ارواح گوییم و خواهیم
که شرح دهیم مددی که از فیض عقل و نور و بها و مجد و سنا
و برکات و خیرات او بنفس می رسد عبارت و اشارت
را دران باب مجال نیابیم و زبان و بیان و فهم و وهم
را از تصرف در حقایق و دقایق آن عاجز و قاصر
شمریم و اگر از نعمت بقا ابدی و ملک سرمدی وجو
از حضرت احدی گوییم که ما را در معرض تحصیل و اقتنا
استعداد و استجاب ان اورده است جز عجز و حیرت
و تصور و دهشت حاصلی نیابیم لالعمری ما یحمل هذه
النعم الا النعم و اگر باری عز و علا از مساعی ما بی نیاز ست
سخت فاحش و شنیع بود که ما التزام اداء حقی و بذل
جهدی که بوسیلت آن وصمت جحود وسمت خروج از شر بطت

عدل از خود محو کنیم نکنیم حکیم ارسطاطالیس در بیان
عبادتی که بندگان را بدان قیام باید نمود چنین گفته است
که مردمان را خلافتست در انچه مخلوق را بدان قیام باید کرد
از جهت خالق تعالی بعضی گفته اند ادای صیام و صلوات
و خدمت هیاکل و مصلیات و تقرب بقرنها بتقدیم
باید رسانیده و قومی گفته اند بر اقرار بر ربوبیت او و اعتراف
باحسان و تمجید او بر حسب استطاعت اقتصار باید کرد
و طایفه گفته اند تقرب بحضرت او باحسان باید نمود
اما با نفس خود بتزکیت و حسن سیاست و اما با اهل
نوع خود بمواسات و حکمت و موعظت و جماعتی گفته اند
حرص باید نمود بتفکر و تدبر در الهیات و تصرف در
محاولاتی که موجب مزید معرفت باری سبحانه بود تا بواسطه

آن بمعرفت او بکمال رسد و توحید او بحد تحقیق انجامد
و گروهی گفته اند انچه خدای را جل و عز بر خلق واجبست یک
چیز معین نیست که همه ملتزم شوند و بر یک نوع و مثال
نیست بلکه بحسب طبقات و مراتب مردمان در علوم
مختلفست این سخن تا اینجا حکایت الفاظ اوست
که نقل کرده اند و ارسطو در ترجیح یعنی ازین اقوال بر بعضی اشارتی
منقول نیست و طبقه متاخر از حکما گفته اند عبادت خدای
تعالی در سه نوع محصور تواند بود یکی انچه تعلق بدان دارد
مانند صلوات و صیام و وقوف بمواقف شریفه از جهت
دعا و مناجات و دوم انچه تعلق بنفوس دارد مانند اعتقادات
صحیح چون توحید و تمجید حق و تفکر در کیفیت افاضت جود و حکمت
او بر عالم و انچه ازین باب بود و سیوم انچه واجب شود

در مشارکات خلق باشد انصاف در معاملات
و مزارعات و مناکحات و ادا امانات و نصیحت
ابناء جنس و جهاد با اعدا دین و حمایت حریم
و از ایشان گروهی که با اهل تحقیق نزدیکتراند گفته‌اند
که عبادت خدای تعالی سه چیزست اعتقاد حق و قول
صواب و عمل صالح و تفصیل هریکی در وقت و زمانی
و بهر اضافتی و اعتباری بر وجهی دیگر بود که ابناء علما
مجتهد که ورثه انبیا اند بیان آن میکنند و بر عموم
خلق بود انقیاد و متابعت ایشان با محافظت امر
حق جل جلاله کرده باشند و باید دانست که نوع
انسانرا در قربت بحضرت الهیت منازل و مقامات است
مقام اول مقام اهل یقین است که ایشانرا موقنان خوانند

و آن مرتبهٔ حکما بزرگ و علماء کبار باشد و مقام دوم مقام
اهل احسانست که ایشانرا محسنان گویند و آن مرتبه
کسانی بود که با کمال علم بحلیت عمل متحلی باشند و بفضایلی
که برشمردیم موصوف و مقام سیوم مقام ابرار بود و ایشان
جماعتی باشند که باصلاح عباد و بلاد مشغول باشند
و سعی ایشان بر تکمیل خلق مقصود و مقام چهارم مقام
اهل فوز بود که ایشانرا فائزان خوانند و محصلان نیز گویند
و نهایت این مرتبه منزل اتحاد باشد و ورای آن نوع
انسانرا هیچ مقام و منزلت صورت نبندد و استعداد این منازل
بچهار خصلت باشد اول حرص و نشاط در طلب و دوم
اقتناء علوم حقیقی و معارف یقینی و سیوم حیا از جهل و نقصان
تدریجی که نتیجه اهمال و چهارم ملازمت سلوک طریق فضایل

بحسب طاقت و این اسباب را اسباب اتصال خوانند
بحضرت عزت و اما اسباب انقطاع از آن حضرت که
لعنت عبارت از آنست هم چهار بود اول سقوطی که موجب
اعراض بود و استهانت بتبعیت لازم آید و دوم سقوطی که
مقتضی حجاب بود و استخفاف بتبعیت لازم آید و سیوم
سقطی که موجب طرد بود و مقت بتبعیت لازم آید و چهارم
سقوطی که موجب خسارت بود یعنی دوری از حضرت و بغض
بتبعیت لازم آید و اسباب شقاوت ابدی که بدین انقطاعات
مودی باشد چهار بود اول کسل و بطالت و تضییع عمر تابع
آن بود و دوم جهل و غباوتی که از ترک نظر و ریاضت نفس
بتعلیم خیزد و سیوم وقاحتی که از اهمال نفس و خلاعت عذار
او در تتبع شهوات تولد کند و چهارم از خود راضی شدن

برذایل که از استمرار قبایح و ترک انابت لازم آید و در
الفاظ تنزیل زیغ و رین و غشاوت و ختم آمده است
و معانی این چهار لفظ بمعانی این چهار سبب نزدیکست
و هر یکی را ازین شفا و تنها علاجی بود که بعد ازین بر وجه
اجمال یاد کرده آید ان شاء الله اینست سخن حکما در عبادت
خدای تعالی و افلاطون الهی گفته است چون عدالت
حاصل آید نور قوی و اجزاء نفس بر یکدیگر افتد چه عدالت
مستلزم همه فضایل است پس نفس بر اداء فعل خاص خود
بر فاضلترین وجهی که ممکن بود قادر شود و این حالت غایت
قرب نوع انسان بود از آله تعالی و نیز گفته است که
توسط عدالت مانند توسط دیگر فضایل نیست از جهت آنکه
هر دو طرف عدالت جور است و هر دو طرف هیچ فضیلت

یک رذیلت نیست بیانش آنست که جور هم طلب زیادت
بود و هم طلب نقصان چه جایر در آنچه نافع بود خویش را
زیادت طلبد و دیگران را نقصان و در آنچه ضار بود
خویش را نقصان طلبد و دیگران را زیادت و چون
عدالت تساوی است و دو طرف تساوی زیادت و نقصان
بود پس هر دو طرف عدالت جور است و هر چند هر فضیلتی
را از جهت توسط اعتدالی لازم است اما عدالت عام
و شامل است جملگی اعتدالات را و معانی نفسانی بود که از او
صادر شود تمسک بناموس الهی چه مقدر مقادیر و معین
اوساط ناموس الهی باشد پس صاحب عدالت را
هیچ نوع مضادت و مخالفت صاحب ناموس حق در هیچ طبیعت
نیابد بلکه همگی همت او بموافقت و معاونت و متابعت

او مصروف بود چه مساوات از و باید و طبع او طالب
مساوات بود و اقل مساوات مثال دو شخص بود و در
چیزی مشترک میان هر دو یا در دو چیز پس ارکان نسبت
متصل یا منفصل معین شود و باید دانست که این هیآت
نفسانی امری بود غیر فعل و غیر معرفت و غیر قوت چه
فعل بی این هیآت صادر نشود چنانکه گفتیم که افعال عدول
صادر شود و قوت و معرفت بضدین تعلق بیکسان
گیرند چه علم بضدین و قدرت بر ضدین یکی بود اما
هیآت که قابل ضدی بود غیر هیأتی بود که قابل ضد دیگر
بود و این معنی در جملگی فضایل و ملکات تصور باید کرد
که از اسرار این علم است و عدالت را با حریت اشتراکیست
در باب معاملات و اخذ و اعطا چه عدالت در اکتساب

مال اقتنا بشرایط مذکور و حریت در انفاق مال هم بدان
شرایط و اکتساب اخذ بود پس بانفعال نزدیکتر بود
و انفاق اعطا بود پس بفعل نزدیکتر بود و مردمان جواد را
از عادل دوست‌تر دارند بدین سبب با آنکه تعلق
نظام عالم بعدالت بیشتر از آن بود که بحریت چه خاصیت
فضیلت فعل خیرست نه ترک شر و خاصیت محبت
مردمان و محمدت کردن ایشان در بذل معروف بود نه در
جمع مال نه برای مال کند لیکن برای آنکه صرف و انفاق کند
و در دست او نماند چه مکسوب بود از وجوه جمیل و تکاسل
نکند در کسب چه توصل او بفضیلت خویش بتوسل بآنست
و از تضییع و تبذیر و عجل و تقتیر احتراز نماید پس هر
حری عادل بود اما هر عادلی حر نبود و اینجا شکی ایراد کنند

و از آن جوابی گفته اند و آن آنست که چون عدالت
امری اختیاری است از جهت تحصیل فضیلت و استحقاق
محمدت کسب کنند باید که جوری که ضد اوست امری بود
اختیاری که از جهت تحصیل رذیلت و استحقاق مذمت
کسب کنند و اختیار عاقل رذیلت و مذمت را بعید
تواند بود پس وجود جور ممتنع بود و در جواب گفته اند
هر که ارتکاب فعلی کند که مودی بود بضرری ظالم
نفس خویش باشد از آن جهت که با قلادت بر تبع
نفس اختیار کند و ترک مشاورت عقل ایثار کرده باشد
و استاد ابو علی رحمة الله بهتر ازین جوابی دیگر گفته
است و آن آنست که چون مردم را قوتهای مختلف
است ممکن بود که بعضی از آن باعث شود بر فعلی مخالف

منتضا قوتی دیگر باشد انکه صاحب غضب یا صاحب
شهوت با فراط با کسی که دوستی عربده کند افعالی
اختیار کنند بی مشاورت عقل که بعد از معاودت پشیمان
شوند و سبب آن بود که در حالتی که غلبه قوتی را باشد که
منتضی آن فعلست آن فعل جمیل نماید و چون آن قوت
استخدام عقل واستعمال او کرده باشد عقل را مجال اعتراض
نبود و بعد از سکون سورت قوت قبح و فساد ظاهر
گردد اما کسانی که بسعادت و فضیلت موسوم باشند
هیچ وقت عقل ایشان مغلوب نگردد و صدور فعل
جمیل ایشانرا ملکه شود و سوالی دیگر ایراد کنند از سوال
اول مشکل تر و آن آنست که تفضل محمود است و داخل
نیست در عدالت چه عدالت مساوات بود و تفضل

زیادت و ما گفته ایم که عدالت مستجمع فضایلست
و او را مرتبه وسط است پس چنانکه نقصان از وسط
مذموم بود زیادت هم مذموم بود پس تفضل مذموم بود
و این خلف باشد و جواب آنست که تفضل احتیاط بود
در عدالت یا از وقوع نقصان ایمن شوند و توسط فضایل
بر یک منوال نتواند بود چه سخا باز انکه وسط است
میان اسراف و بخل زیادت در و باحتیاط نزدیکتر
از زیادت و تفضل صورت نبندد الا بعد از رعایت
شرایط عدالت که اول انجا استحقاق واجب کند
ادا کرده باشد پس زیادت بر احتیاط را بان اضافت
کند و اگر مثلا همه مال بنا مستحق دهد و مستحق را ضایع گذارد
متفضل نبود بلکه مبذر بود چه اهمال عدالت کرده است

پس معلوم شد که تفضل عدالت است و زیاده و متفضل
عادلی است محافظ در عدالت و سیرت او آن بود
که در منافع خود را کمتر دهد و دیگران را بیشتر و در ضار خود
را بیشتر دهد و دیگران را کمتر بضد جور و معلوم شد که تفضل
از عدالت شریفتر است از آن جهت که خارجست
از عدالت و اشارت صاحب ناموس بعدالت که
اشارتی کلی بود نه جزوی چه عدالت که مساوات
است گاه بود که در جوهر بود و گاه بود که در کیف بود
و همچنین در دیگر مقولات و بیانش آنست که آب
و هوا متکافی اند در کیفیت نه در کمیت متکافی بودندی
مساحت هر دو متساوی بودی و در کیفیت تفاضل
افتادی پس بکیفیت فاضل بر مفضول غالب شدی

و مفضول فاسد شدی و همچنین در آتش و هوا و اگر عناصر متکافی
نبودندی و افساد یکدیگر توانستندی عالم نیست شدی
در کمترین مدتی ولیکن باری عز و علا بفضل عنایت و رحمت
خویش چنان تقدیر کرده است که هر چهار در قوت کیفیت و
متکافی و متساوی افتاده اند تا یکدیگر را بکلی افنا نتوانند
کرد و لیکن جزوی را که بر طرف افتد جزوی که بدو محیط شود
افنا کند تا انواع حکمت پیدا گردد و اشارت بدین معنی
است قول صاحب شریعت علیه السلام آنجا که گفته
است بالعدل قامت السموات والارض غرض آنکه
ناموس بعدالت کلی فرماید یا اقتدا کرده باشد بسیرت
الهی و بتفضل کلی نفرماید که تفضل کلی نامحدود از جهت
آنکه تساوی را حدی معین باشد و زیادت محدود نبود

ملکه با تفضل خوانند و بر ان حث و تحریض کنند چه تفضل عام
و شامل تواند بود چنانکه عدالت عام و شامل بود و انچه
گفتیم تفضل احتیاط و مبالغت است در عدالت هم
قولی عام نیست چه این احتیاط عادل را جز در نصیب
خود نتواند بود مثلا اگر حاکم شود میان دو خصم هیچ طرف
تفضل نتواند کرد و جز رعایت عدل محض و تساوی
مطلق ازو قبیح آید و انچه گفتیم عدالت هیاتی نفسانی
است منافی ان نبود که گفتیم عدالت فضیلتی نفسانی
است چه آن هیات نفسانی را بسه وجه اعتبار کنند
یکی بنسبت با ذات ان هیات و دیگر باعتبار ذات
صاحب هیات و سیم باعتبار کسی که معامله بدان
هیات با او اتفاق افتد پس باعتبار اول انرا ملکه

نفسانی خوانند و باعتبار دوم فضیلت نفسانی و باعتبار
سیوم عدالت و در جملگی اخلاق و ملکات همین اعتبارات
رعایت باید کرد و بر عاقل واجب بود استعمال عدالت
کلی بر ان وجه که اول در نفس خود بکار دارد و ان
بتعدیل قوی و تکمیل ملکات باشد چنانکه گفتیم چه اگر عدالت
تعدیل قوی نکند شهوت اورا باعث شود بر امری ملایم
طبیعت خویش و غضب بر امری مخالف آن تا بدو
اعی مختلف طالب اصناف شهوات و انواع کرامات
گردد و از اضطراب و انقلاب این احوال و تجاذب
قوی اجناس شر و ضرر حادث شود و حال همین بود در
کثرتی فرض کنند بی ریاستی قاهر که انرا منظوم گرداند
و همین وحدت که ظل آن است ثبات و قوام ده

وارسطاطالیس کسی را که حال او در تجاذب قوی
برین صفت بود تشبیه کرده است بشخصی که او را در جانب
ی کشند تا بدو نیمه شود یا از جوانب مختلف تا پاره پاره
شود و لیکن چون قوت ممیزه را که خلیفه خدای تعالی است
در ذات انسانی حاکم قوی کند تا او شرایط اعتدال
و تساوی نگاه دارد هر یکی با حق خود رسد و سوی نظامی
که از کثرت متوقع بود مرتفع شود پس چون از تعدیل نفس
برین وجه فارغ شود واجب بود تعدیل دوستان
و اهل عشیرت هم برین صفت و بعد از آن تعدیل اصحاب
و اباعد و بعد از آن تعدیل دیگر حیوانات تا شرف این
شخص بر ابنا جنس او ظاهر شود و عدالت او تمام
گردد و چنین شخص که در عدالت بدین غایت برسد ولی

خدای تعالی و خلیفت او و بهترین خلق او بود و باز این
بهترین خلق خدای کسی بوده که اول بر خود جور کند و بعد
بضدین یکی بود پس بهترین مردمان عادل بود و بدترین
جایر و جماعتی حکما گفته اند قوام موجودات و نظام کاینات
بمحبت است و اضطرار مردم با اقتنا فضیلت عدالت
از جهت فوات شرف محبت چه اگر اهل معاملات
بمحبت یکدیگر موسوم باشند انصاف یکدیگر بدهند
و خلاف مرتفع شود و نظام حاصل آید و چون این بحث
بحکمت مدنی و منزلی لایق تر است در شرح این بحث توقف
اولی والله اعلم **فصل هفتم در ترتیب اکتساب**
فضایل و مراتب سعادات در علوم حکمت مقرر است
که مبادی اصناف حرکات که مقتضی توجه باشند بانواع

کمالات یکی از دو چیز بود طبیعت یا صناعت اما
طبیعت مانند مبدا تحریک نطفه در مراتب تغیرات متربت
واستحالات متنوع تا انگاه که بکمال حیوانی برسد و اما
صناعت مانند مبدا تحریک چوب بواسطه ادوات
والات تا انگاه که بکمال تختی برسد و طبیعت بر صناعت
متقدم است هم در وجود هم در رتبت چه صدور او از
حکمت الهی محض است وصدور صناعت از مجاولات
وارادات انسانی باستمداد واشتراک امور طبیعی پس
طبیعت بمنزلت معلم واستاد است وصناعت بمثابت
متعلم وتلمید وچون کمال هر چیزی در تشبه ان چیز بود بمبدا
خویش پس کمال صناعت در تشبه او بود بطبیعت و تشبه
او بطبیعت چنان باشد که در تقدیم وتاخیر اسباب

ووضع هر چیزی بجای خویش وتدریج وترتیب نگاه
داشتن بطبیعت اقتدا کنند تا کمالی که قدرت الهی
طبیعت را بطریق تسخیر متوجه ان گردانیده است از صناعت
بوجه تدبیر حاصل آید ومع ذالک فضیلتی که مستلزم صناعت
بود وان حصول ان کمال باشد بر حسب ارادت ومشیت
بان کمال متقارن افتد مثلا چون مردم بیضه مرغانرا در
حرارتی مناسب حرارت سینه ایشان تربیت دهد همان
کمال که بحسب طبیعت متوقع بود وان بر اوردن فرخ است
بدین تدبیر موجود شود و فضیلتی دیگر با ان متقارن افتد
وان بر امدن مرغان بسیار بود بیک دفعه که وجود
امثال ایشان بطریق حضانت متعذر نماید وبعد از تقدیم
این مقدمه گوییم چون تهذیب اخلاق را اکتساب فضایل

که ما بقصد معرفت ان آمده ایم امری صناعی است
دران باب اقتدا بطبیعت لازم بود و ان چنان بود
که تامل کنیم تا ترتیب وجود قوی و ملکات در بدو خلقت
بر چه سیاقت بوده است پس در تهذیب همان
تدریج نگاه داریم و معلوم است که اول قوتی که در
کودکان حادث شود قوت طلب غذا و سعی در تحصیل
ان باشد چه کودک چون از شکم مادر جدا شود شیر
از پستان طلب کند بی تقدم تعلیمی و بعد از ان که قوت
او بیشتر شود انرا باواز و گریستن بخواهد و چون قوت
تخیل او بر حفظ مثل قادر شود مطالبی که مثالهاء آن
از حواس اقتباس کرده باشد التماس کند چون
صورتها در وغیر آن پس قوت غضبی در وی پدید آید

و از موذیات احتراز نماید و با انچه در وصول منافع مانع
او آید مقاومت و کوشیدن اغاز کند پس اگر بتواند
بانتقام و دفع قیام تواند نمود قیام نماید و الا بفریاد و گریه
استغاثت کند و از مادر و دایه استعانت نماید و بعد از آن
این قوتها و شوقها که مبادی تحریک آلات اند در تزاید
باشند تا اثر خاص تر بین نفس و ان قوت تمیز بود در وی
ظاهر شود و ابتداء ان ظهور قوت حیا باشد و ان دلیل
بود بر احساس بر جمیل و قبیح و پس این قوت نیز
روی در تزاید نهد و هر یکی از این قوتها چون بکمالی که بحسب
شخص ممکن بود برسد اهتمام کند بر غایت آن کمال در
نوع وجهی که صورت بندد اما قوت اول که مبدا اخذ
ملایمت و تربیت شخص بود کل چون شخص را بتغذیه و تنمیه

نزدیک رساند بکمالی که متوجه بدان باشد منبعث شود
بر استبقاء نوع پس شهوت نکاح و شوق بتناسل
حادث گردد و اما قوت دوم که مبدا دفع منافی است
چون از حفظ شخص متمکن شود اقدام نماید در محافظت
نوع پس شوق بکرامات و اصناف بشوق و ریاسات
پدید اید و اما قوت سیوم که مبدا نطق است و تمیز چون
در ادراک اشخاص و جزویات مهارت یابد بتعقل انواع
و کلیات مشغول شود و اسم عقل برو افتد و درین حال
انسانیت بالفعل برو واقع شود و کمالی که مفوض بمدبر طبیعت
بود تمام گردد و بعد از ان نوبت تدبیر بصناعت رسید تا ان
انسانیت که بتوسط طبیعت وجود تمام یافت بتوسط
صناعت بقاء حقیقی یابد پس طالب فضیلت را از تحصیل

کمالی که متوجه بدان باشد بهمین قانون اقتدا باید نمود و در
تهذیب قوتها سیاقت و ترتیبی که از طبیعت استفادت
کرده باشد رعایت کرد و ابتدا بتعدیل قوت شهوت
پس بتعدیل قوت غضب و ختم بتعدیل قوت تمیز کرد
اگر اتفاق چنان افتاده باشد که در ایام طفولیت تربیت
ترتیب بر قاعده حکمت یافته باشد چنانکه بعد ازین
شرح داده آید شکر موهبتی عظیم و منتی جسیم بباید گزارد
چه اکثر مهمات او مکفی بود و حرکت او در طریق طلب فضایل
بسهولت و اگر در مبدا نما بر عکس مصلحت ترتیب یافته
باشد بتدریج در فطام نفس از عادات بد و ملکات نامحمود
سعی باید کرد و بصعوبت طبیعت نومیدی نباید نمود
که اهمال مستدعی شقاوت ابدی بود و تلافی مافات ترک

مشکل‌تر و متعذرتر بود دیگر تا انگاه که بدرجهٔ امتناع رسد
و چون تلهف و تاسف چیزی بدست نباشد

و بباید دانست که هیچ کس بر
فضیلت مفطور نباشد چنانکه هیچ آفریده را نجار یا کاتب
یا صانع بنا نیافرینند و ما گفتیم که فضیلت از امور صناعی
است اما بسیار بود که کسی را از روی خلقت قبول
فضیلتی اسان‌تر بود و شرایط استعداد در و بیشتر
و هم چنانکه طالب کتابت یا طالب تجارت را
ممارست از وقت می باید کرد تا هیاتی در طبیعت
او راسخ شود که مبدا صدور آن فعل باشد او بر وجه
مصلحت انگاه او را از جهت اعتبار آن ملکه صانع
خوانند و بدان حرفت نسبت دهند هم چنین طالب

فضیلت را بر افعالی که آن فضیلت اقتضا کند اقدام
می باید نمود تا هیات و ملکه در نفس او پدید اید که اقتدا
را و بر اصدار آن افعال بر وجه اکمل بسهولت بود و انگاه
بسمت این فضیلت موصوف باشد و چون چنانکه گفته‌اند در
صناعات اقتدا بطبیعت می باید کرد و مناسب‌ترین
صناعات صناعت طب است که بر تجوید بدن مقصور است
پس اقتدای که درین صناعت بطبیعت لازم باشد شبیه
اقتدای طبیعت بود در صناعت طب بطبیعت و از این
جهت بعضی حکما این صناعت را طب روحانی خوانند
و همچنانکه طب در جزو بود یکی انچه مقتضی حفظ صحت بود
و دیگر انچه مقتضی ازالت علت بود همچنان این علم
دو فن باشد یکی انچه مقتضی محافظت فضیلت بود

و دیگر آنچه مقتضی ازالت رذیلت بود و ما هر فنی بغایت
جهد بیان کنیم ان شاء الله پس ازین مباحث روشن
شد که طالب فضیلت را اول بحث از حال قوت
شهوت باید کرد و بعد از آن بحث از حال قوت غضب
و نگاه کردن تا حال هر یکی در فطرت بر قانون اعتدالست
یا منحرف از آن اگر بر قانون اعتدال بود در حفظ اعتدال
و ملکه گردانیدن صدور آنچه بنسبت با آن قوت جمیل
بود ازو کوشید و اگر از اعتدال منحرف بود اول برد او
با عتدال پس بتحصیل آن ملکه اقدام نمود و چون از تهذیب
این دو قوت فراغت یابد بتکمیل قوت نظری مشغول
باید شد و ترتیب در آن رعایت کرد او که در تعلم
شروع نماید خوض در فنی باید کرد که ذهن را از ضلالت

صیانت کند بطریق اقتباس معارف هدایت کند پس
در فنی که وهم را با عقل در قوانین آن مساعدت باشد و تخییر
و خبط را در آن مجال نه تا ذهن را ذوق یقین حاصل شود
و ملازمت حق ملکه کند و بعد از آن بحث بر معرفت اعیان
موجودات و کشف حقایق و احوال آن مقصود باید
گردانید و ابتدا از مبادی محسوسات کرد و بمعرفت
مبادی موجودات این بحث با نهایت رسانید و چون بدین
رتبه رسید از تهذیب این سه قوت فارغ شده باشد
بعد از آن بر حفظ قواعد عدالت توفر باید نمود و اعمال
معاملات بر حسب آن طبیعت مقرر گردانید و چون
این دقیقه را نیز رعایت کند انسانی بالفعل شده باشد
و اسم حکمت و سمت فضیلت او را حاصل آمده پس اگر

خواهد در سعادات بدنی اهتمام نماید نور علی نور بود
والا باری بمهمات معطل نکذاشته باشد وبفضول
مشغول نبوده وسعادات سه جنس بود یکی سعادات
نفسانی ودوم سعادات بدنی وسیوم سعادات
مدنی که باجتماع وتمدن متعلق بود اما سعادات نفسانی
انست که شرح داده اند وترتیب مدارج ان برین
وجه است اول علم تهذیب اخلاق ودوم علم منطق
وسیوم علم ریاضی وچهارم علم طبیعی وپنجم علم الهی
یعنی تعلیم برین سیاقت باید تا نفع ان در هر دو جهان
بزودی حاصل آید واما سعادات بدنی علوی بود که
بنظام حال بدن باز گردد چون معالجات وحفظ صحت
وعلم زینت که عبارت ازان طب بود وچون علم

نجوم که تقدمه معرفت فایده دهد واما سعادات مدنی
علوی بود که بنظام حال ملت ودولت وامور معاش
وجمعیت تعلق دارد مانند علم شریعت از فقه وکلام
واخبار وتنزیل وتاویل وعلوم ظاهر چون ادب وبلاغت
ونحو وکتابت وحساب ومساحت واستیفا وانچه
بدان ماند ومنفعت هر یکی بحسب منزلت او باشد والله اعلم

فصل نهم در حفظ صحة نفس که ان بر محافظت فضایل مقصور باشد

چون نفسی خیر
وفاضل باشد وبرنیل فضیلت وتحصیل سعادت
متوفر وباقتنا علوم حقیقی ومعارف یقینی مشعوف
واجب بود بر صاحبش اهتمام باموری که مستدعی
محافظت این شرایط واقامت این مراسم باشد

وچنانکه قانون حفظ صحت در طب استعمال ملایم مزاج
بود قانون حفظ صحت نفس ایثار معاشرت و مخالطت
کسانی باشد که در فضایل مذکور با او مشاکل و مشارک باشند
چه هیچ چیز را در نفس تاثیر زیادت از تاثیر جلیس و خلیط نبود
و همچنین احتراز از موانست و مجالست کسانی که بدین
مناقب متحلی نباشند و علی الخصوص از اختلاط اهل
شر و نقص و گروهی که بسخره و مجون شهرت یافته
باشند و همت باصابت قبایح شهوات و نیل
فواحش لذات مصروف گردانیده چه محبت
ازین طایفه حافظ این صحت را اهم شرطی و واجب
ترین چیزی بود و همچنانکه از مخالطت ایشان حذر واجب
بود از اصغاء احادیث و حکایات و استماع اخبار

و مجاورات و روایت اشعار و مزخرفات و هفوات
مجالس و محافل ایشان خاصه وقتی که باستطابت نفس
و میل طبیعت مشوب خواهد بود حذر واجب بود چه
از حضور یک مجمع یا از استماع یک نادره یا از روایت
یک بیت در آن شیوه چندان وسخ و خبث بنفس
متعلق گردد که از تطهیر آن بچندین روزگار دراز معالجات
دشوار میسر نگردد و بسیار بود که امثال آن حال
سبب فساد فاضلان حبر و ماده غوایت عالمان
مستبصر شده باشد تا بجوانان مستعد و متعلمان مسترشد
چه رسد و سبب آنست که محبت لذات بدنی و
شوق براحات جسمانی در طبیعت انسانی مرکوزست
از جهت نقصانانی که بحسب جبلت اول در و مفطور

شده است و اگر نه سبب زمام عقل و قید حکمت بودی
کافه نوع را بدین بلا مبتلا شدندی و اقتصار افاضل و
قناعت سعدا و امل بر مقدار ضروری متمشی نگشتی و باید
که دانسته باشد که موانست دوستان جنبی و مداخلت
با یاران موافق در مزاح مستعذب و حکایت مستطاب
و فکاهت محمود که مستدعی لذت مباح و فرحی بود
بروجهی که مقدار آن عقل باشد نه شهوت و از حد توسط
بدرجه اسراف تا مرتبه نقصان نینجامیده بود داخل نباشد
در آنچه از آن احتراز فرمودیم چه انبساط را نیز مانند دیگر
اخلاق دو طرف بود یکی با جانب افراط و نسبت
بمجون و خلاعت و فسق موسوم و دیگر با جانب
تفریط و بتعریف فدامت و عبوست و تند خویی

معروف و مذموم و مرتبه وسط که بر شرایط اعتدال مشتمل
بود ببشاشت و طلاقت و حسن عشرت مشهور بود
و استحقاق اسم ظرافت بر صاحب این رتبت مقصور
و از اسباب حفظ صحت نفس التزام وظایف افعال
حمیده بود چه از قبیل نظریات و چه از قبیل عملیات
بروجهی که روز بروز نفس را بخروج از عهده وظیفه
از هر یک مواخذت می کند و اخلال و اهمال آن
بهیچ وجه جایز نشمرد و این معنی بجای ریاضت بدنی
است در طب جسمانی و مبالغت اطبا نفس در تعظیم
امر این ریاضت از مبالغت اطبأ بدن در تعظیم امر
آن ریاضت بیشتر باشد چه نفس چون از مواظبت نظر
معطل شود و از فکر در حقایق و غوض در معانی اغراض

کهنه بیله و بلادت گراید و مواد خیرات عالم قدس
ازو منقطع شود و چون از جبلت عمل عاطل گردد
با کسل التفکیر و بهلاکت نزدیک شود چه این
عطلت و تعطیل مستلزم انسلاخ از صورت انسانیت
و رجوع با رتبت بهائم بود و انتکاس حقیقی اینست
نعوذ بالله منه اما چون طالب نوآموز از ریاض مأثور
فکری و ملازمت علوم چهارگانه عادت کند با حدت
التفکیر در دقت نظر و رویت راسخ شود و بآن
مستأنس شود و طبعش از باطل و سمعش از دروغ متنفر گردد
یا چون بدرجه کمال نزدیک شود و بنظر دقیق با مطالعه
حکمت پردازد بر مستودعات و ذخایر و اسرار
و غوامض آن علم ظفر یابد و بدرجه اقصی برسد و اگر

این طالب در علم و براعت یگانه روزگار و بر سر آمده
اقران شود باید که عجب او بعلم خویش او را از مواظبت
بر وظیفه معاودت و طلب زیادت منع نکند و با خود مقرر
دارد که علم را نهایت نیست و فوق کل ذی علم علیم
و باید که در معاودت درس آنچه منکشوف می شود غفلت
نورزد و تکرار و تذکار را ملکه کند که آفت علم نسیانست
و سخن حسن بصری رضی الله عنه هر وقت یاد می کند که
اقدعوا هذه النفوس فانها طلعه و حادثوها فانها
سریعة الدثور چه این کلمات با قلت حروف و غایت
فصاحت و استیفاء شرایط بلاغت مشتملست
بر فواید بسیار و باید که حافظ صحت نفس را مقرر بود
که نفعهای شریف و ذخایر عظیم و مواهب نامتناهی را

محافظت می کند و کسی که بی بذل اموال و تجشم مشقتها
و تکلف مؤنتها بچنین کرامت و نعمت مخصوص شود
پس باعراض و اغماض و تکاسل و تغافل انرا بباد دهد
و عاری و خالی بماند بحقیقت مغبون و ملوم باشد و از
رشد و توفیق بی بهره و محروم خاصه که می بیند که طالبان
نعمتهاء عرضی و خاطبان فواید مجازی چگونه تحمل مشقات
سفرهای دور و قطع بیابانها مخوف و عبره کردن دریاها
مضطرب و تعرض انواع مکروه و اسباب تلف
نفس از سباع و قطاع و غیر ان ایثار می کنند و در اغلب
احوال با مقاسات این اهوال خائب و خاسر می مانند
و مهامات سقط و خطرات مهلک که مستدعی قطع
انفاس و قلع ارواح بود مبتلا می گردند و اگر بر چیزی

از مطالب طوری یابند آسیب زوال و اشتعال بر عقب
است و بقاء ان و توقی و استظهار نه جهة مواد ان
از امور خارجی و اسباب عرضی فراهم امده است
و خارجیات از حوادث سلامت نیابد و طوارق زمان
رابدو و خوف و اشفاق و تعب نفس و خاطری که در
مدت بقا بسبب محافظت طاری شود خود نامتناهی باشد
و اگر طالب این نوع پادشاهی یا یکی از خواص و مقربان
حضرت او بود انواع مکاره و شدائد در باب او
تضاعف پذیرد و علاوه مزاحمت اضداد و منازعت
حساد چه از دور و چه از نزدیک با شدت حاجت بکثرت
مواد و مؤنات که در اصلاح حزم و حشم و رعایت جانب
اولیا و اعدا ضروری باشد مضاف شود و مع ذلک

استعدادت واعتراض ونسبت بنقیصه وعیب از بزرگان
ومتصلان که برارضاء یکی از ایشان قادر نبود تا بارضاء همه
حاجت چه رسد بر تواتر وتوالی متصل وپیوسته از اخص
خواص بل از اولاد وحرم ودیگر حواشی وخدم استماع کلماتی
کند که از شعوبت وشدت ونهج غیظ وغضب وعدم
تمکن از اظهار وتشفی بسبب رعایت مصلحت برک باز
زو خواهد ماند وبا این جمله از تحاسد وتنازع اعوان وانصار
ومکاتبات اعدا ومواطات اضداد برجان با ایمن
بود وچندانکه زیردستان وجنود در زیادت باشند
دل مشغولی بکار ایشان وحفظ ترتیب وجوه از آن
در زیادت بود چه آن قوم هیچ موکفایت ناکرده بتهمد
سبب بزید فکر وحیرت وکراهت ادی شوند وچنین

کس اگرچه در تصور خلق توانگر وبی نیاز بود اما در حقیقت
از همه درویش تر باشد چه درویشی عبارت از احتیاج است
واحتیاج باندازه محتاج الیه پس هر که در سد حاجت او
مواد دنیاوی بیشتر بکار شود درویشی او بیشتر بود وهر که
حاجت او بمنافع ومواد کمتر بود توانگری او بیشتر بود
وازانجاست که اغنی الاغنیاء خدای تعالی است که
او را هیچ چیزی در هیچ احتیاج نیست وملوک محتاج
ترین خلق اند بمتمنیات واموال پس درویش ترین خلق
ایشان باشند وابوبکر صدیق رضی الله عنه گفته است
در خطبه که اشقی الناس فی الدنیا والآخرة الملوک
وبعد از آن صفت ملوک کرده است وگفته هر که مدرج
پادشاهی رسد خدای رغبت او ازانچه در تصرف او بود

صرف کند تا بر طلب انچه در تصرف دیگران بود حریص
گردد و اسباب انقطاع حیات او بسیار شود و استشعار
بر دل او استیلا یابد بر اندک حسد برد و از بسیار در خشم
شود از سلامت سآمت نماید و از ادراک لذت
تنها و شکوه محروم ماند نه از چیزی اعتبار گیرد و نه بر کسی اعتماد
کند و مانند درم روی کشیده و سراب فریبنده بظاهر شادی
نمای و در باطن اندوه افزای باشد و چون دولت او
با خر رسد و ماده عمر منقطع شود حق سبحانه و تعالی بر مقتضاء
عدالت با او در حساب مناقشت کند و در عفو مضایقت
الا ان الملوک هم المرحومون تا اینجا سخن اوست والحق
در صفت احوال ملوک بر هدف صواب زده است
استاد ابو علی رحمه الله گوید از بزرگترین پادشاهان روزگار

مشاهده کرده ام که این کلمات را استعادت می کرد
و از متابعت این معانی با حوال خویش در باطن متعجب
می نمود و کسانی که در ظاهر احوال ملوک نگرند و در تبت
مسند و سریر و مفرش و ملبس و غلامان و بندگان و نواب
و حجاب و خدم و حشم و مواکب و جنایب و کوکبه و دبدبه
ایشان به بندگان برند که بدین تجمل و تجبر ایشان را ابتهاج
و مسرت و تمتع و لذت بی نهایت باشد لا لعمر الله
که ایشان در اثناء این احوال از افکار نظار گیان غافل
باشند و باندیشهاء ضروری از تدبیر و ترتیب کار خویش
چنانکه بعضی شرح داده آمد مشغول و اگر کسی خواهد از حال
مالک و ملک او و اگر چه اندک بود دلیل تواند ساختن
بر حال ملک و ملک او و اگر چه بسیار بود و به تجربه و قیاس

این معنی اعتبار کرد با آنچه گفتیم او را واضح شود و تواند
بود که اگر کسی ناگاه بر ریاستی یا پادشاهی رسد روزی چند
در ابتدا از آن التذاذی یابد و چون چشمش بر مشاهده آن
اسباب بنشیند بعد از آن از آنجا دیگر امور طبیعی
شمرد و التفات بر چیزهای کند که از دایره تصرف او خارج
افتد و بر ادای شان حرص نماید اگر فی المثل دنیا و آنچه در
دنیاست بدو دهند تمنی وجود عالمی دیگر کند و با همتش
در طلب بقاء ابدی و ملک حقیقی ترقی نماید تا جملگی امور
پادشاهی و اسباب جهانداری بر وبال شود
فی الجمله حفظ ملک و ضبط مملکت در غایت صعوبت
بود از جهت اختلال که دنیا در طبیعت دارد و تلاشی
و تفرقی که استجماع ذخایر و کنوز و اجتماع عساکر و جنود

را در عقب است و آفات و احداثی که بدیگر اصناف بسیار
و ثروت متطرق شود اینست حال طالبان نعمتهای مجازی
و اما نعمتهای حقیقی که در ذوات افاضل و نفوس ارباب
فضایل موجود بود بمفارقت آن هیچ آفت صورت
نبندد چه موهبت حضرت ربوبیت از وصمت استرداد
منزه باشد چنانکه گفته‌اند داده خویش خرج نستاند
نفس است جاودان ماند و واهب آن خیرات باستمرار
آن امر کرده است اگر اشتغال نماییم هر لحظه نعمتی دیگر ثمره
دهد تا آنگاه که نعیم ابدی حاصل شود و اگر ضایع گذاریم
بشقاوت و هلاکت خویش رضا داده باشیم و کدام
غبن و خسران بود بیشتر از آنکه اضاعت جواهر نفیس
باقی ذاتی حاضر کند و در طلب اعراض خسیس فانی غرضی

غایت اسـتند تا اگر بعد اللتیا والتی چیزی از ان بدست
ارند با طالب ان بنماند و هر اینه انرا پیش او یا اورا
از پیش ان برگیرند و حکیم ارسطاطالیس گفته است کسی که
بر کفاف قادر بود و باقتصاد زندگانی تواند کرد ببابد که
بفضیلت طلبیدن مشغول گردد چه انرا نهایتی نبود و
طالب از مکارهی بیند که انرا نهایتی نبود و اما پیشتر
بکفاف و اقتصاد اشارتی کرده ایم و گفته که غرض صحیح
از آن مدافعت الام و استقامت مانند جوع و عطش
و تحرز از وقوع در آفات و عاهات نه قصد لذاتی که
حابق آن الام بود و اگرچه بنظام لذت نماید بل مستوفی
ترین لذتی صحت بود که از لوازم اقتصادست پس معلوم
شد که در اعراض از آن لذت هم صحتست و هم لذت و در

اقدام بر ان نه لذتست و نه صحت و اما کسی که بر قدر ضرورت
قادر نباشد و بسعی و طلب محتاج شود باید که از مقدار حاجت
مجاوزت نکند و از استیلاء حرص و تعرض مکاسب دنی
احتراز نماید و در معامله طریق مجامله بکار دارد و چنان
فرا نماید که او را آرزوی اضطراری کار چنین حرص می
می باید کرد و در دیگر جانورانی که چون شکم ایشان سیر
شود از سعی در طلب زیادت اعراض کنند تامل کنند
چه بعضی از اصناف حیوانات بتناول حبه و بعضی
بتناول روئی روزگار گذرانند و بدان قدر که قسمت
ایشان افتد قانع و راضی شوند و نفور و متحرز از اقوات
اضداد خویش مانند جعل و منج انگبین از غذا یکدیگر
ننمایند پس چون نسبت هر حیوانی با قوت خاص او چون

نسبت دیگر حیوانات است با قوات ایشان و تیر که
بران قرار که بحفظ بقاء ایشان وفا کند قانع و خوش دل
اند مردم تیر که بسبب مساهمت ایشان در نفس حیوانی
بعدا محتاج شده است باید که در اقوات و اغذیه هم
بدین نظر نکرد و انرا بر فعلی که باخراج و دفع ان احتیاج
دارد در باب ضرورت فعل مرتب نهد و اشتغال
عقول بتحییر اطعمه و انتقاء اعمار در تمتع بدان هم چون
تکاسل و تقاعد از طلب مقدار ضروری قبیح شمرد و تعیین
شناسد که بتفصیل ماده دخل بر ماده خرج و استحسان سعی
در طلب یکی از هر دو بدون دیگر یک از اقتضاء طبع
است نه از روی عقل چه طبیعت را بماده دخل از جهت
انکه بدل ما یتحلل از و حاصل خواهد کرد فضل عنایتی است

و از آن روی که بر چیزی که جزوی از بدن خواهد شد مشتملست
انرا ملایم می شمرد و ماده خرج را چون صلاحیت این
معنی از و زایل شده است بسبب استفراغ موضع و خالی
کردن جایگاه بدل نفعی می کند سنری می شمرد و بتبع عقل طبع
را درین معنی هم از جنس استخدام اخس اشرف را باشد
چنانکه بارها گفتیم و باید که حافظ صحت نفس تهیج قوت
شهوت و قوت غضب نکند در هیچ حال بلکه تحریک
ایشان با طبیعت گذارد و غرض ازین انست که بسیار
بود که بتذکر لذتی که در وقت راندن شهوتی یا در
حال رفعت رتبتی احساس کرده باشد شوقی با عادت
مثل ان وضع اکتساب کند و ان شوق مبدا حرکتی شود
یا رویت را در تحصیل ان معنی که مطلوب شوق بود

استعمال باید کرد و قوت نطق را در ازاحت علت نفس
حیوانی استخدام کرد چه توصل بعضو اخس بترین وجه صورت
بندد و این حال شبیه بود بحال کسی که ستوری شد
یا سگی درنده را تهیج کند پس بتدبیر خلاص یافتن از و مشغول
گردد و ظاهرست که جز دیوانگان بر چنین حرکات اقدام
ننمایند ولیکن چون عاقل هیجان این دو قوت بازاح
که از دواعی طبیعت خود بکفایت این مهم قیام کند
چه ایشانرا درین باب تمدد و معونت فکر و ذکر زیادت
حاجتی نیفتد و چون در وقت هیجان مقدار آنکه حفظ صحت
بدن بران مقدر بود و در تتمه نوع ضروری باشد بتوسط
تفکر و تذکر معین کند یا در استعمال تجاوز حد لازم ننماید
امضا سیاست ربانی و تمشیت مقتضا مشیت او بتقدیم

رسانیده باشد و همچنین باید که نظر دقیق بر اصناف
حرکات و سکنات و اقوال و افعال و بدایه و تصرفات
مقدم دارد تا بر حسب اجزاء عادتی مخالف ارادت
عقلی چیزی از و صادر نشود و اگر یک دو نوبت عادت
سبقت یابد و فعلی مخالف عزم از و در وجود آید عقوبتی
بازاء آن گناه التزام باید نمود مثلا اگر نفس بطعومی مضر
مبادرت کند در وقتی که احتما مهم بود و او را مالش دهد
بامتناع از طعام و التزام صیام چنانکه مصلحت بیند در
توبیخ و تعییر او در انواع ایلام مبالغت کند و اگر در غضبی
نه بجایگاه مسارعت کند او را بتعرض سفیهی که کسر جاه
او کند یا بنذر صدقه که بر وی دشوار آید تادیب کند در
کتب حکما آورده اند که اوقلیدس صاحب هندسه سفها

شهر خویش را در سر عزد گرفتی تا برملا او را توبیخ کردندی و نفس
او از آن مالش یافتی و اگر او نفس خویش کسلی بموضع احساس
کند او را بمشقت برید اعمال صالحه و مناسکات تعبّی زاید
بر معهود تکلیف کند فی الجمله اموری در پیش خویش نهد
یکی احتلال و رخصت را در آن مجال ندهد تا نفس مخالفت
عقل در باقی کند و تجاوز از رسم او جایز نشمرد و باید که در عموم
اوقات از ملابست رذایل و مساعدت اصحاب آن
احتیاط نماید و صغایر سیئات را حقیر نشمرد و در ارتکاب
آن طالب رخصت نشود چه این معنی بتدریج بر ارتکاب
کبایر باعث گردد و اگر کسی در مبدا جوانی ضبط نفس از
شهوات و حلم نمودن در وقت سورت غضب و محافظت
زبان و تحمل از اقران عادت گرفته باشد ملازمت

این آداب بر او دشوار نبود چه بر ستارانی که بنجابت
سفها مبتلا شوند بر سفاهت و شتم اعراض فرسوده گردند
و استماع انواع قبایح بر ایشان آسان شود بحدی که از آن
متاثر نشوند بل گاه بود که بر امثال آن کلمات خنده‌ها
بی تکلف از ایشان صادر شود و آنرا ببشاشت و خوش
طبعی تلقی نمایند و اگر پیش از آن در نظایر آن احوال احتمال
جایز نشمرده باشند و از انتقام بکلام و تشفی بجواب تحاشی
نموده همچنین بود حال کسی با فضیلت الف گیرد و از مجارات
سفیهان و محاوره ایشان اجتناب نماید و باید که با استعداد
صبر و حلم پیش از حرکت شهوت و غضب استظهار و عدت
حاصل کرده باشند و پادشاهان حازم که پیش از
هجوم اعادی در مدت مهلت و امکان مجال رؤیت

باصناف الات واستحکام حصون مستعد مقاومت
ایشان شوند اقتدا نموده و باید که حافظ صحت نفس عیوب
خویش باستقصاء تمام طلب کند و بران اقتصار ننماید
که جالینوس حکیم می گوید در کتابی که در تعرف مردم عیوب
نفس خویش ساخته است که چون هر شخصی نفس خود را دوست
دارد معایب او بر وی مخفی باشد وانرا اگرچه ظاهر بود
ادراک نکند پس در تدبیر این خلل گفته است باید که دوستی
کامل فاضل اختیار کند و بعد از طول موانست او را
اخبار دهد که علامت صدق مودت او آنست که از
عیوب نفس این شخص اعلام واجب داند تا از آن
تجنب نماید و درین باب عهدی استوار ببرد که دو
بدان راضی نشود که گوید بر تو هیچ عیب نمی بینم بلکه بعتاب

درآید و اشکراه این سخن اظهار کند و او را بخیانت
تهمت نهد و باسوال اول معاودت نماید و الحاح زیادت
بجای آرد پس اگر بر اختیار ناکردن اصرار کند اندوهی
تمام بران سخن و اعراض صریح ازو فرا نماید تا بچیزی
از آنچه مقتضی تنبیه داند اعتراف کند و چون بدین مقام
رسد البته انکاری ظاهر نکند و در مواجه او قبضی و
کراهیتی فرا خود بستن نیارد بل مباسطت و ابتهاج
و مسرت آنرا تلقی کند و شکران بروزگارد در اوقات
خلوت و موانست بگزارد تا آن دوست هدیه و تحفه
ادا اعلام او از عیوب شمرد پس آن عیب را بچیزی
که اقتضا محو آثار و قلع رسوم کند معالجت بتدبیر رساند
تا ثقت آن دوست بقول او و بدانکه غرض او بر اصلاح

نفس خویش مقصورست مستحکم شود از معاودت نصیحت
انقباض نیابد تا اینجا سخن جالینوس است اما چنین دوست
عزیز الوجود تواند بود و در اکثر اوقات طمع از انتفاع
بچنین مردم منقطع و ممکن که دشمن از دوست درین مقام
بامنفعت تر بود چه دشمن در اظهار عیوب احتشامی
نگاه ندارد و برانچه داند اقتصار نکند بلکه مجاوزت حد
و تمسک بانواع افترا و بهتان نیز استعمال کند پس مردم
را بر عیوب خود تنبیه افتد و در انچه اثر اکرده باشد نفس
متهم شناسد و احتیاط خللی که متوقع بود بجای آرد و هم
جالینوس در مقالتی دیگر گفته است که خیار مردمانرا
باعدا انتفاع باشد و معنی همین است که یاد کردیم
و یعقوب کندی که از حکما اسلام بوده است می گوید

که طالب فضیلت از صورتهای اشنا آن خویش آینه
سازد تا از هر صورتی و صفتی که مستقبح بیند استفادت
کند و بر سیئات خود اطلاع یابد یعنی بعقد شبات هر زمان
کند و بر هر یکی از آن خود را بمذمت و عتاب ملامت کند
چنانکه گویی دیگران فعل او صادر شده است و در آخر
شبانروزی تفحص هر فعلی که دران شبانروز کرده باشد
باستقصا بی اهمال فعلی بتقدیم رساینده چه زشت باشد
که در حفظ انچه اتفاق ان اتفاق افتاده بود از سنگ
پارها و ریگ و کیاه و نیزها خشک که بعدم ان چیز از
ما نا نقص نشود اجتهاد کنیم و در حفظ انچه از ذوات
ما اتفاق می افتد که بقا ما بر توفیر ان مقدرست و فناء
ما بر تقصیر آن مقصور اهمال نماییم و چون بر سه وقوف یابیم

در ملامت نفس مبالغت واجب دانیم و حدی بر و
اقامت کنیم که در تضییع آن رخصت راه ندهیم چه اگر
چنین کنیم نفس از مساوی ارتداع نماید و با حسنات الف گیرد
و همیشه باید که قبایح در پیش خاطر ما بود تا از آن فراموش نکنیم
و همین شرط در حسنات رعایت کنیم تا از ما فوت نشود
پس گفته است و باید که بدان قناعت نکنیم که مانند دفترها و
کتابها افادت حکمت کنیم دیگران را و خود از آن بی نصیب
یا مانند سنگ افسان باشیم که آهن تیز کند و خود نتواند برید
بل باید که چون آفتاب افاضت نور کنیم از ذات خویش
بر ماه تا او را بخود مشابهت دهیم و اگر چه نور او از نور آفتاب
قاصر بود و حال ما در افاضت فضایل همین حال بود تا اینجا سخن
کندی است و این معانی از سخن دیگران بمبالغت نزدیکتر است

درین باب والله اعلم بالصواب **فصل پنجم در**
معالجت امراض نفس و آن بر ازالت رذایل
مقصور و مقدر بود همچنانکه در علم طب ابدان
ازالت مرض بضد کنند در طب نفوس ازالت رذایل هم
باضداد آن رذایل باید کرد و ما پیش ازین اجناس فضایل
حصر کرده ایم و اجناس رذایل که بمثابت اطراف آن اوساط
است بر شمرده و چون فضایل چهار است و رذایل هشت
و یک چیز را یک ضد بیش نبود چه ضدان در موجود باشند
در غایت بعد از یکدیگر پس بدین اعتبار رذایل را اضداد
فضایل نتوان گفت الا بمجاز اما هر دو رذیلتی که از یک باب
باشند و یکی در غایت افراط بود و دیگر در غایت تفریط
ایشانرا ضد یکدیگر توان گفت و بباید دانست که قانون

صناعی در معالجت امراض ان بود که اول اجناس
امراض بدانند پس اسباب و علامات ان
بشناسند پس بمعالجه ان مشغول شوند و امراض انحرافات
امزجه باشد از اعتدال و معالجات ان رد آن با اعتدال
بحیلت صناعی و چون قوی نفس انسانی محصور است
در سه نوع چنانکه گفتیم یکی قوت غضب و دیگر قوت دفع و
سیوم قوت جذب و انحرافات هر یک از دو گونه
صورت بندد یا از خللی که از کمیت قوت باشد یا
از خللی که در کیفیت قوت افتد و خلل کمیت یا از مجاوزت
اعتدال بود در جانب زیادت یا از مجاوزت اعتدال
بود در جانب نقصان پس امراض هر قوتی از سه جنس تواند بود
یا بحسب افراط یا بحسب تفریط یا بحسب رداءت اما

افراط در قوت غضب مانند خبث و گربزی و دها بود در
انچه تعلق بعمل دارد مانند تجاوز حد نظر و حکم بر مجردات
بقوت اوهام و حواس چنانکه بر محسوسات در انچه تعلق
بنظر دارد و اما تفریط در و چون بلاهت و بلادت در
عملیات و قصور نظر از مقدار واجب مانند اجرا احکام
محسوسات بر مجردات در نظریات و اما رداءت
قوت چون شوق بعلومی که ثمره یقین و کمال نفس نبود مثلا
علم جدل و خلاف و سفسطه بنسبت با کسی که انرا بجای
یقینیات استعمال کند و چون علم کهانت و فال گرفتن
و شعبده و کیمیا بنسبت با کسی که غرض او از ان وصول
بشهوات خسیسه بود و اما افراط در قوت دفع چون
شدت غیظ و فرط انتقام و غیرت نه بموضع خویش شبه

نمودن بسباع واما تفریط درو چون بی حمیتی وخور طبع
وبددلی وتشبه نمودن باخلاق زنان وکودکان واما رذات
قوت چون شوق بتمامات فاسده مانند خشم کردن بر جمادات
وبهایم بر نوع انسان ولیکن بسببی که موجب غضب نبود
در اکثر طبایع اما افراط در قوت جذب مانند شکم پرستی
وحرص نمودن بر اکل وشرب وعشق وشیفتگی بکسانی که
محل شهوت باشند واما تفریط درو مانند فتور از طلب
اقوات ضروری وحفظ نسل وخمود شهوت واما رذات
قوت چون اشتهاء کل خوردن وشهوت مغارت ذکور
ویا استعمال شهوت بر وجهی که از قانون واجب خارج
باشد اینست اجناس امراض بسیطه که در قوی نفس حادث
شود وانرا انواع بسیار بود وازترکیبات آن مرضها

بسیار بر خیزد که مرجع همه با این اجناس بود واز این امراض
مرضی چند باشد که انرا امراض مهلکه خوانند چه اصول اکثر
امراض مزمنه ان باشد وان مانند حیرت وجهل بود در
قوت نظری وغضب بددلی وخوف وحزن وحسد وامل
وعشق وبطالت در قوتها، دیگر ونکایت این امراض
در نفس عظیمه باشد ومعالجت ان مهم تر وعموم نفع نیز دیگر
وبعد از این شرح هر یکی بجایگاه خویش بیاید انشاء الله
وتعالی واما اسباب این انحرافات دو گونه بود یکی
نفسانی ویکی جسمانی وبیانش انست که چون عنایت یزدانی
نفس انسانی را بر هیئت جسمانی مربوط آفریده است
ومفارقت یکی از دیگر بتشخص خود غایة سقوط گردانیده
تا اثر هر یکی از طرفیان بسببی یا علتی موجب تغیر دیگری یک

می‌شود مثلا تاثر نفس از افراط غضب یا استیلاء عشق
یا تواتر اندوه موجب تغیر صورت بدن شود بانواع تغیرات
مانند اضطراب و ارتعاد و زردی و نزاری و تاثر بدن
از امراض و اسقام خاصه چون در عضوی حادث شود
مانند دل و دماغ موجب تغیر حال نفس شود چون نقصان تمیز
و فساد تخیل و تقصیر در استعمال قوی و ملکات پس معالج
نفس باید که اول تعرف حال سبب کند تا اگر تغیر بدنیت
بوده باشد ابتدا باصناف معالجات که کتب طبی بران
مشتمل بود مداوات کند و اگر تاثر نفس بوده باشد
باصناف معالجات که کتب این صناعت بران مشتمل
بود بازالت آن مشغول شود که چون سبب مرتفع شود لا
محاله مرض مرتفع گردد و اما معالجات کلی در طب باستعمال

چهار صنف بود غذا و دوا و سم و کی یا قطع و در امراض
نفسانی هم برین سیاقت اعتبار باید کرد برین طریق که
اول قبح رذیلتی که دفع و ازالت آن مطلوب بود بر وجهی
که شک را در آن مجال مداخلت نباشد معلوم کنند و بر فساد
و اختلال که از طریان آن متسلط و متوقع بود چه در امور
دنیا و چه در امور دنیاوی واقف شوند و آن را در تخیل
مستحکم کنند پس بارادت عقل از آن تجنب نماید اگر مقصود
حاصل شود فبها و الا بمداومت فضیلتی که بازاء آن رذیلت
باشد پیوسته مشغول باشند و در تکرار افعالی که تعلق بدان
فوت دارد بر وجه افضل و طریق اجمل مبالغت کنند و
این معالجات جمله بازاء علاج غذایی بود نزدیک اطبا
و اگر بدین نوع معالجه مرض زایل نشود توبیخ و ملامت

و تغییر و مذمت نفس بران فعل چه بطریق فکر وچه بقول
وچه بعمل استعمال کنند اگر کفایت نبشد در مطلوب و مقصود
تعدیل یکی از دو قوت حیوانی غضبی یا شهوی باشد باستعمال
قوت دیگر از اعتدال و تسکین کنند چه هر گاه که یکی غالب
شود حاجتش مغلوب گردد و در اصل فطرت خود چنانکه
فایده قوت شهوی تبقیه شخص و نوع است فایده قوت
غضبی کسر سورت شهوتست تا چون ایشان متکافی شوند
قوت نطقی را مجال تمیز بود و این صنف علاج بمثابت
معالجات دوایی بود نزدیک اطبا و اگر بدین طریق هم
مرض زایل نشود و در رسوخ و استحکام رذیلت بغایت بود
بارتکاب اسباب رذیلتی که ضد آن رذیلت بود در
قمع و قهر آن استعانت باید جست و شرط تعدیل نگاه داشت

یعنی چون آن رذیلت روی در انحطاط نهد و ترتیب
وسط که مقام فضیلت بود نزدیک رسد ترک آن ارتکاب
باید گرفت تا از اعتدال در طرف دیگر ادا نکند و این صنف
علاج بمنزلت معالجت سم بود که تا طبیب مضطر نشود
بدان تمسک نکند و در تمسک احتیاط تمام واجب شناسد
تا انحراف مزاج باطراف دیگر نشود و اگر این علاج
هم کافی نباشد و بهر وقتی نفس بمعاودت عادت راسخ
مبادرت کند و ارا بعقوبت و تعذیب و تکلیف
افعال صعب و تقلید اعمال شاق و اقدام بر نذور و عهودی
که قیام بدان مشکل بود با تقدیم ایفاء مراسم آن تادیب
باید کرد و این صنف معالجه مانند قطع اعضا و داغ
کردن اطراف بود در طب و آخر الدواء الکی اینست

معالجات کلی و ازالت امراض نفسانی و استعمال آن
در هر مرضی بر کسی که از اول کتاب تا اینجا معلوم کرده باشد
و بر فضایل و رذایل وقوف یافته متعذر نشود و ما زیادتی
بیان را بتفصیل علاج مرضی چند از امراض مهلکه که تباه
ترین امراض نفس است اشارتی کنیم تا قیاس ازالت
دیگر امراض و اعتبار معالجات آسان شود والله
الموفق والمعین **اما امراض قوت نظری** را هر چند اجناس بسیارست
چه بحسب بساطت و چه بحسب ترکب ولیکن تباه
ترین آن انواع سه نوع است یکی حیرت و دوم
جهل بسیط و سیوم جهل مرکب و نوع اول از قبیل
افراط بود و دوم نوع از جنس تفریط و نوع سیوم
از جهت رداءت **علاج حیرت** اما حیرت از تعارض

ادله خیزد در مسایل مشکله و عجز نفس از تحقیق حق و ابطال
باطل و طریق ازالت این رذیلت که مهلک ترین
رذایل باشد آنست که اول بذکر این قضیه از قضایا
اولی که جمع میان نفی و اثبات در یک حال محال بود
ملکه کند تا بر اجمال در هر مسئله که در آن متحیر باشد حکم جزم
کند بفساد یک طرف متعارض بعد از آن تتبع قوانین
منطقی و تصحیح مقدمات و تفحص از صورت قیاس
باستقصای بلیغ و احتیاطی تمام در هر طرفی استعمال کند
تا بر موضع خطا و منشا غلط وقوف یابد و غرض کلی
از علم منطق و خاصه کتاب قیاسات سوفسطائی که
بر معرفت مغالطات مشتملست علاج این مرض است
علاج جهل بسیط حقیقت جهل بسیط آن بود که نفس

از فضیلت علم عاری باشد و با عتقاد انکه علی الکتساب
کرده است ملوث نه و این جهل در مبدا مذموم نبود چه
شرط تعلم است که این جهل حاصل باشد از جهت انکه
انکس که داند یا بندارد که می داند از تعلم فارغ باشد
و فطرت نوع انسان خود برین حالت بود اما تمام
نمودن برین جهل و حرکت ناکردن در طریق تعلم مذموم
باشد و اگر بدان راضی و قانع شود بتباه ترین رذیلتی
موسوم گردد و تدبیر علاج ان بود که در حال مردم و دیگر
حیوانات تامل کند تا واقف شود که فضیلت انسان
بر دیگر جانوران نطق و تمیز است و جاهل که عادم این
فضیلت بود از اعداد حیوانات دیگر بود نه از اعداد
این نوع و مصداق این سخن باید انکه چون در مجلسی که از

جهت بحث در علوم عقد کرده باشند حاضر شود غایت
نوع یعنی نطق بکلی باز گذارد و بحیوانات دیگر که از سخن
گفتن عاجز باشند تشبه نماید و چون درین حال فکر کند او را
تنبیه افتد بر انکه ان سخنها که در غیبت ان جماعت یعنی
اهل علم می تواند گفت بیانکه دیگر جانوران مناسب
تر از انست که نطق انسان چه اگر نطق تعلقی داشتی
در محاوره جماعتی که انسانیت ایشان یعنی تمیز بیشترست
استعمال توانستی کرد و بباید که درین اندیشه از وقوع
اسم ایشان بر خود بغلط نیفتد چه گیاه گندم را گندم خوانند
بر وجه مجاز و مراد استعداد ان بود قبول صورت گندم
می داد و همچنین بمثال مردم را مردم گویند بطریق تشبیه یعنی
بمردم ماند در صورت بلکه اگر انصاف خود بدهد اند

که در درجه از اصناف حیوانات نازل‌تر است چه
هر حیوانی بران قدر ادراک که در ترتیب امور معیشت
و حفظ نسل بدان محتاج بود قادرست و بر کمالی که غایت
وجود او انست متوفر و جاهل بخلاف این پس همچنانکه
در اعتبار خواص نوع خویش که در خود مفقود یابد
مشابهت خود بدیگر حیوانات بیشتر بیند در اعتبار
خواص حیوانات خود را بجمادات مناسب‌تر یابد
و باضافت با اصناف جمادات و رعایت شرایط
ان از آن مرتبه نیز بازپس افتد و علم جز الی اسفل السافلین
پس چون بدین فکر بر نقصان رتبت و خساست جوهر
و ادراکات طبع خویش که اخس کاینات آنست وقوف
یابد اگر در وی اندک و بسیار استعداد مانده بود در

طلب فضیلت علم حرکت کند و کل میسر لما خلق له
و حقیقت این جهل ان بود که نفس از صورت
علم خالی بود و بصورت اعتقادی باطل و جزم بر انکه او
عالمست مشغول و هیچ رذیلت تباه‌تر ازین رذیلت
نبود و چنانکه اطبا ابدان از معالجت بعضی امراض
بدو علل مزمنه عاجز باشند اطبا نفوس از علاج این
مرض عاجز باشند چه با وجود این صورت کز متنبه
نشود طلب نکند و این ان علم بود که جهل ازان علم
به بود صد بار و نافع‌ترین تدبیری که درین باب استعمال
توان کرد تحریص صاحب این جهل بود بارشاد علوم
ریاضی چون هندسه و حساب و ارشاد قبول کند
و دران انواع خوضی نماید از لذت یقین و کمال

حقیقت و برد نفس چیزدار شود و مراتب اشیائی در ذات
او حادث گردد پس چون با معتقدات خویش افتد و
لذت یقین از آن سستی یابد شک را مدخلی معین شود پس
اگر شرط انصاف رعایت کند باندک روزگاری
بر خلل عقیدت وقوف یابد و با مرتبه جاهلی آید که جهل
او بسیط بود پس بر اسم تعلم قیام نماید و چون این امراض
تعلق بقوت نظری دارد و حکمت نظری مشتملست بر ازالت
امراض از آن قوت درین صناعت بدین قدر اقتصار
کنیم و در معالجات امراض دیگر قوی که بدین صناعت
مخصوص است زیادتی بکار داریم **واما امراض**
قوت دفع اگرچه نا محصور باشد اما تباه ترین این امراض
سه مرض است یکی غضب و دوم جبن و سیوم خوف

واول از افراط تولد کند و دوم از تفریط و سیوم با رداءت
قوت مناسبتی دارد و تفصیل علاجات اینست **علاج**
غضب غضب حرکتی بود نفس را که مبدا آن شهوت
انتقام بود و این حرکت اگر بعنف باشد آتش خشم
افروخته شود و چون دل در غلیان آید و دماغ و شریانات
از دخانی مظلم ممتلی شود تا عقل محجوب گردد و فعل او ضعیف
و چنانکه حکما گفته اند بنیت انسانی مانند غار کوهی شود مملو
بحریق آتش و مختنق بلهیب و دخان که از آن غار جز آواز
بانگ و مشغله و غلبه اشتعال چیزی معلوم نشود و درین
حال معالجت این بغیر و اطفا این نایره در غایت تعذر
بود چه هرچه در اطفا استعمال کنند ماده قوت و سبب
زیادت اشتعال شود اگر بموعظت تمسک کنند خشم را

بیشتر شود و اگر در تسکین حیلت نمایند لهب و شعله زیادت
گردد و در اشخاص بحسب اختلاف امزجه این حال مختلف
افتد چه ترکیبی باشد مناسب ترکیب کبریت که از کمتر
شرری اشتعال یابد و ترکیبی باشد مناسب ترکیب روغن
که اشتعال از آسیبی بیشتر یابد و همچنین مناسب ترکیب
چوب خشک و چوب تر تا بترکیبی رسد که اشتعال آن
در غایت تعذر بود و این و این ترتیب باعتبار حال
غضب بود در عنفوان مبدأ حرکت اما آنگاه که سبب
متواتر شود اضعاف مراتب مساوی نماید چنانکه
از اندک آسایشی که از احتکاکی ضعیف متواتر در چوبی
حادث شود بیشه‌ها عظیم و درختان بهم در شده چه خشک
و چه تر سوخته گردد و تأمل باید کرد در حال هیج و صاعقه

که چگونه از احتکاک دو بخار رطب و یابس بر یکدیگر
اشتعال بروق و قذف صواعق که بر کوههاء سخت و
سنگهاء خاره که دریابد حادث می‌شود و همین اعتبار در
حال تهیج غضب و تکاثب او و اگرچه سبب کمتر کلمه
بود رعایت کرد و انسقراطیس حکیم گوید من بسلامت
آن کشتی که باد سخت و شدت آشوب دریا از الجه
افکند که بر کوهها عظیم مشتمل بود و بر سنگها سخت زند امید
دارترم از آنکه بسلامت غضبان ملتهب چه ملاحان را
در تخلیص آن کشتی مجال استعمال لطایف حیل باشد
و هیچ حیلت در تسکین شعله غضبی که زبانه می‌زند نافع
نیاید و چنانکه وعظ و تضرع و خضوع بیشتر بکار دارند مانند
آتشی که هیزم خشک برو افکنند سورت بیشتر نماید

اسباب غضب ده است اول عجب دوم
افتخار، وسیوم مراء، وچهارم لجاج، وپنجم مزاح، وششم تکبر،
وهفتم استهزاء، وهشتم غدر، ونهم ضیم، ودهم طلب نفایسی که
از عزت موجب منافست ومحاسدت شود وشوق تا انتقام
غایت این اسباب بود بر سبیل اشتراک ولواحق غضب که
اعراض این مرض بود هفت صنف باشد، اول ندامت،
ودوم توقع مجازات عاجل وآجل، وسیوم مقت دوستان،
وچهارم استهزاء اراذل، وپنجم شماتت اعداء، وششم تغیر مزاج،
وهفتم تألم بدان هم در حال چه غضب جنون یک ساعته بود،
وامیر المؤمنین علی ابن ابی طالب رضی الله عنه گفته است،
الحدة نوع من الجنون لان صاحبه یندم فان
لم یندم فجنونه مستحکم وگاه بود که باختناق حرارت

دل ادا کند واز آن امراض عظیم که مودی باشد بتلف تولد
کند وعلاج این اسباب علاج غضب بود چه ارتفاع
سبب موجب ارتفاع مسبب بود وقطع مواد مقتضی
ازالت مرض واگر بعد از علاج اسباب بنادر چیزی
از این مرض حادث شود تدبیر عقل دفع آن سهل بود
ومعالجه اسباب غضب اینست اما عجب وآن
ظنی کاذب بود در نفس چون خویشتن را استحقاق
منزلتی شمرد که مستحق آن نبود وچون بر عیوب ونقصانات
وقوف یابد وداند که فضیلت میان خلق مشترکست از
عجب ایمن شود چه کسی که کمال خود با دیگران یابد معجب
نبود واما افتخار مباهات بود بچیزها، خارجی که در
معرض آفات واصناف زوال باشد وبقا وثبات

ان وثوق نتواند بود چه اگر بمال کیرند از غضب ونهب
حالی ایمن نباشند و اگر بنسبت کیرند و صادق ترین این
نوع آنگاه بود که شخصی از پدران او بفضل موسوم بوده
پس چون تقدیر کند که آن پدر فاضل او حاضر آید و گوید
که این شرف که تو دعوی می کنی بر سبیل استبداد مراست
نه ترا تا بنفس خویش چه فضیلت است که بدان متحلی
توانی گرد از جواب او عاجز آید و شاعر این معنی را
نظم آورده است ان افتخرت بآباء مضوا سلفا
قالوا صدقت ولکن بئس ما ولدوا و پیغمبر علیه السلام
گفته است لا تأتونی بأنسابکم وأتونی بأعمالکم
و حکایت کنند یکی از روساء یونان بر غلام حکیمی
افتخار نمود غلام گفت اگر موجب مفاخرت تو بر من

این جامه است که خویشتن بدان بر آراسته حسن و زینت
در جامه است نه در تو و اگر موجب این اسبست که بر نشسته
چابکی و فراهت در اسبست نه در تو و اگر موجب فضل
پدران تست صاحب شرف ایشان بوده اند نه تو و چون
ازین فضایل هیچ کدام حق تو نیست اگر صاحب هر یکی
حظ خویش استرداد کنند بلکه خود فضیلت هیچ کدام
از و بتو انتقال نکرده است تا برد حاجت افتد پس تو
که باشی و همچنین گویند حکیمی در نزدیک صاحب ثروتی
بود که بزینت و تجمل و کثرت مال و عدت مباهات
نمودی در اثناء محاوره خواست که آب دهن بیفکند
از راست و چپ نگریست موضعی نیافت که ازان اشنع
تر باشد که در دهن جمع کرده بود بر روی صاحب خانه افکند

حاضران عتاب و ملامت نمودند حکیم گفت نه ادب
چنان بود که آب دهن با خس و قبح مواضع افکند من
چندانکه از چپ و راست نگاه کردم هیچ موضع خسیس‌تر
و قبیح‌تر از روی این شخص که بجهل موسوم است نیافتم و اما
مراء و لجاج موجب ازالت الفت و حدوث تباین
و تباغض و مخاصمت باشند و قوام عالم بالفت و محبت
چنانکه بعد ازین شرح داده اید مراء و لجاج از فسادها
بود که مقتضی دفع نظام عالم باشد و این تباه‌ترین او
صاف رذایل است و اما مزاح اگر بقدر اعتدال
استعمال کنند محمود بود کان رسول الله صلی الله علیه و سلم
یمزح ولا یهزل و امیر المؤمنین علی علیه السلام مزاح بودی
تا بحدی که مردمان او را بدان عیب کردند گفتند لولا

دعابة فیه و سلمان فارسی او را گفت در مزاحی که
با او بکرد هذا اخرک الی الرابعة اما وقوف بر حد
اعتدال بغایت دشوار بود و اگر مردم قصد اعتدال
کنند ولیکن چون شروع نمایند بمجاورت حد تعدی کنند
تا سبب وحشت شود و غضب کامن را ظاهر کند
و حقد در دلها راسخ گرداند پس مزاح بر کسی که اقتصاد
نگاه نتوانند داشت محظور بود چه گفته‌اند رب جد
جره اللعب جدی بود مایه کارزار و اما تکبر
بعجب نزدیک است و فرق آن بود که معجب با نفس خود
دروغ می گوید بجائی که بخود دارد با دیگران دروغ
می گوید و اگرچه از آن گمان خالی بود و علاج این
نزدیک بود بعلاج عجب و اما استهزا و آن از

افعال اهل مجون و مسخرگی باشد و کسی بران اقدام کند
که با حتمال مثل ان مبالات ننماید و مذلت و صغار
و ارتکاب رذایل دیگر که موجب ضحک اصحاب مروت
و نزفت بود وسیلت معیشت خویش سازد و کسی که بحریت
و فضل موسوم بود نفس و عرض خویش را گرامی تر ازان
دارد که در معرض یک سفاهت سفیهی ارد و اگر چه در مقابل
انچ در خزاین پادشاهان بود بدو دهند واما غدر
را وجوه بسیار بود چه استعمال ان هم در مال و هم در جاه
و هم در مودت و هم در حرم اتفاق افتد و هیچ وجه از وجوه
غدر نزدیک کسی که او را اندک مایه انسانیت بود
محمود نباشد و ازانجاست که هیچ کس بدان معترف
نشود و این خلق در ترکان بیشتر بود ازانکه در دیگر

اصناف امم و وفا که ضد غدر است در روم و حبش
بیشتر بود و رذالت غدر زیادت ازانست که محتاج
فضل شرحی بود واما ضیم دادن تکلیف تحمل ظلم بود
عیری او و چه اهتمام هم قبح او و هم قبح ظلم و انظلام که گفته امده
است معلوم شود و عاقل باید که استقامت اقدام ننماید
تا داند که بضرری بزرگتر عاید نخواهد شد و ان بعد از
مشاورت عقل و تدبیر رای بود و حصول این حال
بعد از حصول فضیلت حلم تواند بود واما طلب بقا
بسبی که موجب منافست و منازعت بود مشتمل بود
بر خطای عظیم از کسانی که بسعت قدرت موسوم باشند
تا با وساطه چه رسد چه هر پادشاهی که در خزانه او علقی
نفیس یا جوهری شریف باشد در معرض خوف فوت

وجوعی که بتبعیت قوت لازم بود افتاده باشد و طبیعت
عالم کون و فساد که مقدر بر تغییر و احالت و افساد است
راضی نشود الا بتطرق آفات باصناف مرکبات
و چون پادشاه بفقد چیزی عزیز الوجود مبتلا گردد حالتی
که اصحاب مصابت را حادث شود در وی ظاهر گردد
و دوست و دشمن را بر عجز و اندازه او وقوف افتد و فقر
و حاجت او در طلب نظیر آن فاش شود و ما وقع خطر
او در دلها کم گردد و حکایت کنند که قدحی از بلور در
غایت صفا و نقا که بخط و استدارت تمام موصوف
بود و اصناف اساطین و تماثیل بدقت صناعت
و کمال کیاست از وی برانگیخته بودند و در تخلیص نقوش
و تهذیب تجاویف آن ابکارات در معرض خطر آورده

بنزدیک پادشاهی هدیه بردند چون نظر او بر آنجا افتاد
بدان تعجب و اعجاب بی اندازه نمود و بفرمود تا در خزانه
خاص بنهادند و هر وقت بمشاهده آن تمتع می گرفت
تا بعد از اندک مدتی روزگار نتیجه طبیعت خویش در
اتلاف آن نفیس بتقدیم رسانید چندان جزع و اسف بر ضمیر
آن ملک طاری شد که از تدبیر ملک و نظر در مهمات و بار
دادن مردم باز ماند و حواشی و ارکان در طلب چیزی
از طرایف شبیه بدان قدح جهد بذل کردند و چون رجع
مساعی ایشان با خیبت و حرمان بود و توقف بر تعذر
وجودش موجب تضاعف جزع و حسرت ملک شد
تا بیم بود که عنان ممالک از قبضه تصرف او بیرون آید
این حال ملوک است و اما اوساط مردمان اگر

بر بضاعتی کریم یا دری یتیم یا جوهری شریف یا جامه
فاخر یا مرکوبی یا مملوکی صاحب جمال ظفر یابند هر آینه
متغلبان و متمردان بطمع و طلب برخیزند اگر طریق مسامحت
مسلوک دارند بغم و عجز مبتلا شوند و اگر بممانعت
مشغول شوند خویشتن را در ورطه هلاک و استیصال
افکنند اما اگر با دل در اقتناء امثال این رغایب ننشینند
از چنین بلیات فارغ و ایمن شوند باز آنکه ازالت
احجار نفیس چون لعل و یاقوت بر وجوه مکر و حیل و دزدی
دست دهد و بوجود آن استمتاع و سد حاجت فی الحال
میسر نگردد علی الخصوص که صاحبش در مقام ضرورت
باشد و راغب در معرض تجارت و بسیار بوده است که
پادشاهان بزرگ را در اوقات انقطاع مواد

خزاین و انفاق اتفاق موظف بغور و حسن جواهر عدیم المثل
احتیاج افتاده است و چون آنرا در معرض مساومه
و مستزاد افکنده اند و بدست دلالان و تجار بار داد
کسی نیافته که بهاء آن یا نزدیک بها مستظهر بود و اگر
نیز بدان قدر بسیار قادر بوده باشد دران حال از
اعتراف بدان مستشعر شده و حاصل جز وقوف عوام
و عجز و حاجت آنکس نبوده و اصحاب تجارت اگر چنین
بضاعتی رغبت نمایند در حال امن و فراغت از کساد
و زیان ایمن نباشند چه طالب و خاطب در امثال آن
ملوک معزور بسیار مال فارغ بال باشند و وجود این صنف
بنادر اتفاق افتد و در حال ناایمنی و تشویش خود جان
ایشان از آن در خطر بود اینست اسباب غضب

و علاج آن هر که شرط عدالت رعایت کند و آن
خلق را ملکه نفس گرداند علاج غضب برو آسان
بود چه غضب جور است و خروج از اعتدال در طرف
افراط و نشاید که آنرا باوصاف جمیله صفت کنند
مانند آنکه جماعتی گمان برند که شدت غضب از فرط
رجولیت بود و آنرا بتخیل کاذب بر شجاعت شمرند
و چگونه بفضیلت نسبت توان داد خلقی را که مصدر
افعال قبیح گردد چون جور بر نفس خود و بر یاران
و متصلان و عبید و خدم و حرم و صاحب آن خلق
این جماعت را همیشه بسوط عذاب معذب دارد
نه عثرت ایشان اقالت کند و نه عجز ایشان رقت
آرد و نه برائت ساحت ایشان قبول کند بل بکبر

بسببی زبان و دست باعراض و اجسام ایشان مطلق
گرداند و چند آنکه ایشان بگناه ناکرده اعتراف می کنند
و در خضوع و انقیاد می کوشند تا باشد که اطفاء نایره خشم
و تسکین سورت شر او کنند در ناهمواری نمودن و حرکات
نامنتظم کردن و ایذاء ایشان مبالغت زیادت می کنند
و اگر رداءتی در جوهر غضب بافراط مقارن شود ازین
بگذرد و بهایم زبان بسته و جمادات چون اوانی و امتعه
همین معامله در پیش گیرد و بقصد ضرب خر و گاو و قتل کبوتر
و گربه و کسر آلات و ادوات بشی طلبد و بسیار
باشد که کسانی که بفرط تهوری منسوب باشند ازین طایفه
با ابر و باد و باران چون نه بر وفق هوای ایشان
آید شطط کنند و اگر قط قلم خط نه ملایم ارادت

ایشان ارد با قتل بر حسب استعجال ایشان کشاده
نشود بشکنند و بخایند و زبان بدشنام و سخن نافرجام
ملوث کردانند و از قدما ملوک از بعضی از کفته اند
که چون کشتیها او از سفر دریا دیرتر رسیدی بسبب
اشفتکی دریا خشم کرفتی و دریا را بر تحرک بها د انباشتن
بکوهها تهدید کردی و استاد ابو علی کوید از سفها،
روزکار ما بسبب انکه چون شب در ماهتاب خفتی
رنجور شدی بر ماه خشم کرفتی و بشتم دست او زبان
دراز کردی و در اشعار هجو کفتی و هجوهای او ماه را مشهور
است علی الجمله امثال این افعال با فرط قبح مضحک
بود و صاحب ان مستحق سخریت باشد نه مستحق نعت
رجولیت و مستوجب مذمت و فضیحت نه شرف

نفس و عزت و اگر تامل افتد این نوع در زنان و کودکان
و پیران و بیماران بیشتر از ان یابند که در مردمان و جوانان
و اصحا و رذیلت غضب از رذیلت شره نیز که ضد
اوست طاری شود چه صاحب شره چون از مشتهی
ممنوع کردد خشم کیرد و بر کسانی که تربیت ان عمل مشهور
باشند چون زنان و خدمتکاران و غیر ایشان ضجرت
نماید و بخیل را اگر مالی ضایع شود با دوستان و مخالطان
همین معامله کند و بر اهل بیت تهمت برد و ثمره این
سیرتها جز فقد ان اصدقا و عدم نصحا و ندامت مفرط
و ملامت موجع نباشد و صاحب حس از لذت و غبطت
و بهجت و مسرت محروم ماند تا همیشه عیش او منغص و غم
او مکدر بود و بسمت شقاوت موصوف شود و صاحب

شجاعت و رجولیت چون بحکم قهر این طبیعت کند و تعلّم
از اسباب آن اعراض نماید در هر حالی که مداخلت نماید
از عفو و اغضا با مواخذت و انتقام سیرت عقل
نگاه دارد و شرط عدالت که مقتضی اعتدال بود
مرعی شمرد و از اسکندر حکایت کنند که سفیهی بر تعرض
عرض او بذکر عیب و نقص اقدام نموده بود یکی از خواص
او گفت اگر ملک بر عقوبت او مثال دهد از این
فعل باز ایستد و موجب اعتبار دیگران شود اسکندر
گفت این معنی از رای دور است چه اگر بر عقب عقوبت
جبر که زیادت کند و باعراض و افشاء معایب من
مشغول شود او را ماده دراززبانی داده باشیم و در
دمان را بوجه عذر او ارشاد کرده روزی متغلبی را

که بر وی خروج کرده بود و فتنه و فساد بسیار انگیخته اسیر کردند و پیش
او آوردند اسکندر بعفو اشارت فرمود یکی از ندما از فرط
غیظ گفت اگر من تو بودمی او را بکشتمی اسکندر گفت پس چون
من تو نیستم او را نمی کشم اینست معظم اسباب غضب که
که عظیم ترین امراض نفس است و تمهید علاجات آن
و چون حسم مواد این مرض کرده باشند دفع اعراض
و لواحق او سهل باشد چه رویت را در ایثار فضیلت
حلم و استعمال مکافات با معاقل بر حسب استصواب
رای محال نظری ثانی و فکری کافی پدید آید والله الموفق

علاج بددلی و چون علم بضد مستلزم علم است بضد
دیگر و ما گفتیم که غضب ضد بددلی است و غضب حرکت
نفس بود بجهت شهوت انتقام پس چنین سکون نفس بود

انجا که حرکت اولی باشد بسبب بطلان شهوت انتقام و لواحق
و اعراض این مرض چند چیز بود اول مهانت نفس و دوم
سوء عیش و سیوم طمع فاسد احتنا و چهارم قلت ثبات در کارها
پنجم کسل و محبت راحت که مقتضی رذایل بسیار باشد ششم
تمکین ظالمان در ظلم هفتم رضا بفضایحی که در نفس
و اهل و مال افتد هشتم استماع قبایح و فواحش از شتم و قذف
نهم ننگ نا دانستن از انچه موجب ننگ بود دهم تعطیل
افتادن در مهمات و علاج این مرض و اعراض آن برفع
سبب بود چنانکه در غضب گفتیم وان چنان بود که نفس را
تنبیه دهد بر نقصان و تحریک او کند بدواعی غضبی چه مردم از
غضب خالی نبود ولیکن چون ناقص و ضعیف باشد بتحریک
متواتر ماننده اتش قوت گیرد و متوقد و ملتهب شود و از بعضی

حکما روایت کرده اند که در مخاوف و حروب شدید نفس
را در مخاطرات عظیم افکندی بوقت اضطراب دریا در کشتی
نشستی تا ثبات و صبر اکتساب کند و از ذیلت کسل و لواحق
ان تجنب نماید و تحریک قوت غضب که شجاعت فضیلت
ان قوتست بتقدیم رساند و مراد خصومت با کسی که از عوایل
او ایمن بود درین باب ارتکاب کند تا نفس از طرف
توسط حرکت کند و چون احساس کند از خویش که بدان
حد نزدیک رسیده باید که تجاوز نکند تا در طرف نیفتد.
والله اعلم **علاج خوف** خوف از توقع مکروهی یا انتظار
محذوری تولد کند که نفس بر دفع ان قادر نبود و توقع و انتظار
بنسبت با حادثی تواند بود که وجود ان در زمان مستقبل
باشد و ان حادثه یا از امور عظام بود یا از امور سهل و بر

بر دو تقدیر یا ضروری بود یا ممکن و ممکنات را سبب یا فعل
صاحب خوف بود یا فعل غیر او و خوف از هیچ کدام ازین
اقسام مقتضاء عقل متین نیست پس نشاید که عاقل بچیزی ازین
اسباب خایف شود و بیانش آنست که آنچه ضروری بود
چون داند که دفع آن از حد قدرت و وسع بشریت خارج است
داند که در استشعار آن جز تعجیل بلا و جذب محنت فایده
نبود و آن قدر عمر که پیش از وقت حدوث آن محذور
خواهد یافت اگر بخوف و فزع و اضطراب و جزع گذراند
از تدبیر مصالح دنیاوی و تحصیل سعادت ابدی محروم
ماند و خسران دنیا و نکال آخرت جمع کند و بدبخت
دو جهان شود و چون خویشتن را تسلی و تسکین داده
باشد و دل بر بودنی بنهاده هم در عاجل سلامت یافته

باشد و هم در آجل تدبیر تواند کرد و آنچه ممکن بود اگر سبب آن
نه از فعل این شخص بود که بخوف موسوم است باید که با وجود
اندیشه کند که حقیقت ممکن آنست که هم وجودش جایز بود
و هم عدمش پس در جزم کردن بوقوع این محذور و استشعار خوف
جز تعجیل تألم فایده نبود و همان لازم آید که از قسم گذشته اما
اگر عیش بظن جمیل و امل قوی و ترک فکر در آنچه ضروری
الوقوع نبود خوش دارد و بمهمات دینی و دنیاوی قیام تواند
نمود و اگر سبب آن فعل این شخص بود باید که از سوء
اختیار و جنایت بر نفس خود احتراز کند و بر کاری که انتها
غایله بد و عاقبتی وخیم بود اقدام ننماید و از ارتکاب قبایح
فعل کسی بود که بطبیعت ممکن جاهل باشد و آنکه داند که
ظهور آن قبیح که مستدعی فضیحت بود ممکنست و چون

ظاهر شود مواخذت او بدان ممکن و هرچه ممکن بود و
نوعش تا مستبدع نماند بران اقدام ننماید پس سبب خوف
در قسم اول آنست که بر ممکن بوجوب حکم کنند و در قسم
دوم آنکه بر ممکن بامتناع حکم کنند و اگر شرط هر یک بحال
خویش اعتبار کنند ازین دو نوع خوف سلامت یابند
علاج خوف مرگ و چون خوف مرگ عامترین و سخت
ترین خوفهاست در ان باشباع سخن احتیاج افتد گوییم
خوف مرگ کسی را بود که نداند که مرگ چیست یا نداند
که معاد نفس با کجاست یا گمان برد که با نحلال اجزاء بدن
او و بطلان ترکیب بنیت او عدم ذات او لازم آید تا
عالم موجود بماند و او از آن بی خبر و یا گمان برد که
مرگ را المی عظیم بود از الم امراض که مودی بود بدان

صعبتر یا بعد الموت از عقاب بترسد یا متحیر بود و
نداند که حال او بعد از وفات چگونه خواهد بود یا بر
اولاد و اموال که ازو بازماند متاسف بود و اکثر
این ظنون باطل و بی حقیقت باشد و منشا ان جهل
محض بیانش آنست که کسی که حقیقت مرگ نداند باید
که بداند که مرگ عبارت از استعمال ناکردن نفس
بود آلات بدنی را مانند آنکه صاحب صناعتی ادوات
و آلات خود استعمال نکند و چنانکه در کتب حکمت مبین
است و در اول کتاب بدان اشارتی کرده‌ایم معلوم
کند که نفس جوهری باقیست که با نحلال بدن فانی و
منعدم نگردد و اما اگر خوف او از مرگ بسبب آن
بود که معاد نفس نداند که با کجاست پس خوف او از

جهل خویش باشند از مرگ و حذر از این جهلست که علما
و حکما را بر بعث طلب باعث شده است و ترک
لذات جسمانی و راحات بدنی کرده اند و بی خوابی
و رنج اختیار کرده تا از رنج این جهل و محنت این
خوف سلامت یافته اند و چون راحت حقیقی آن بود
که از رنج بدان رهایی یابند و رنج حقیقی جهل است پس
راحت حقیقی علم بود و اهل علم را رواج و راحتی
از علم حاصل آید که دنیا و ما فیها در چشم ایشان حقیر و بی
وقع نماید و چون بقاء ابدی و دوام سرمدی در آن
راحت یافته اند که بعلم کسب کرده اند و سرعت زوال
و اشغال و آفت فنا و قلت بقا و کثرت هموم و انواع
عنا مقارن امور دنیاوی یافته اند پس بر قدر ضروری

قناعت نموده اند و از فضول عیش دل بریده که فضول
عیش نهایتی نرسد که وراء آن غایتی دیگر نبود و مرگ
بحقیقت این حرص بوده انچه از آن حذری کنند و حکما
بدین سبب گفته اند که مرگ دو نوع بود یکی ارادی و
دیگر طبیعی و همچنین حیات و بموت ارادی اماتت
شهوات خواسته اند و ترک تعرض آن و بموت طبیعی
مفارقت نفس از بدن خواسته اند و بحیات ارادی
حیات فانی دنیاوی مشروط باکل و شرب و بحیات
طبیعی بقاء جاودانی در غبطت و سرور و افلاطون
حکیم گفته است مت بالاراده تحی بالطبیعه و حکما
متصوفه گفته اند موتوا قبل ان تموتوا باز آنکه که از موت
خایف بود از لازم ذات و تمام ماهیت خویش خایف

بود چه حد انسان حی ناطق میایست پس باید که
جزوی از خودست تمام ماهیت او بود و کدام جهل بود
زیادت ازانکه کسی گمان برد که فناء او بحیات اوست
و نقصان او بتمام او و عاقل باید که از نقصان جسمانی بستوه
بود و با کمال مشتاق و همیشه طالب چیزی بود که
او را تمام و شریف و باقی کرد اند و او قید طبیعت و اسیر
بیرون آرد و از آزاد کنند واند که چون جوهر شریف
الهی از جوهر کثیف ظلمانی خلاص یابد خلاص یافته و صفا
خلاص مزاج و کدورت بر سعادت خود ظفر یافته
باشد و بملکوت عالم و جوار خداوند خویش و مخالطت
ارواح پاکان رسیده و از اضداد و آفات نجات
یافته و ازینجا معلوم شود که بدبخت کسی بود که نفس او

پیش از مفارقت بدن با آلات جسمانی و ملاذ نفسانی
مایل و مشتاق بود و از مفارقت آن خایف چه چنین
کس در غایت بعد بود از قرارگاه خویش و متوجه بموضعی
که از آن موضع نالم تر باشد و اما انکه از مرگ ترسان
بود بسبب ظنی که بالم آن دارد علاج او آن بود که
بداند که آن ظن کاذب است چه الم زنده را بود و زنده
قابل اثر نفس تواند بود و هر جسم که درو اثر نفس نبود او را
الم و احساس نبود چه احساس الم بتوسط نفس است
پس معلوم شد که موت حالتی بود که بدن را با وجود آن
احساس نباشد و متالم نشود چه آنچه بدان متالم شوند
مفارقت کرده باشد و آنکس که از عقاب ترسد از
موت نمی ترسد از عقابی می ترسد که بعد از موت بود

وعتاب بر چیزی باقی بود پس بقا، چیزی از خود بعد الموت
معترف بود و بذنوب و سیئات که بدان استحقاق
عتاب بود معترف وچون چنین بود خوف او از دیگر
خود بود نه از مرگ پس باید که بر ذنوب اقدام نکند و ما
بیان کرده ایم که موجب اقدام بر ذنوب ملکهای تباه
بود نفس را و ارشاد کرده ایم بقلع آثار آن پس آنچه درین
نوع مخوف است انرا اثری نیست و ازان غافل
است و بدان جاهل و علاج جهل علم بود حال آنکه
نداند که بعد از مرگ حال او چگونه خواهد بود چه هر که
بحال بعد از مرگ اعتراف کرده است وچون می گوید
نمی دانم که آن حال چیست بجهل اعتراف کرد و علاج
او هم بعلم است تا چون دانا شود خوف او زایل شود

و اما آنکس که از تخلیف اهل و ولد و مال و ملک خایف
و متاسف بود باید که بداند که چون استعجال المی و
مکروهی است بر آنچه حزن را دران فایده نیست و
علاج حزن بعد ازین یاد کنیم و بعد از تقدیم این مقدمه
که هم مردم از کاینات است و در فلسفه مقرر است که
هر کاینی فاسد بود پس هر که نخواهد که فاسد بود نخواسته
باشد که کاین بود و هر که کون خود خواهد فساد ذات
خود خواسته باشد پس فساد ناخواستن او فساد
خواستن اوست و کون خواستن او کون نخواستن
او و این محالست و عاقل را بمحال التفات نبود و
اگر اسلاف و آباء ما وفات نکردندی نوبت وجود
بما نرسیدی چه اگر بقا ممکن بودی بقا متقدمان را نیز

ممکن بودی و اگر همه مردمان که بوده اند با وجود توالد
و تناسل باقی بودندی در زمین نگنجیدندی و استاد
ابو علی رحمه الله در بیان معنی تقریری روشن کرده است
می گوید تقدیر کنیم که مردی از مشاهیر گذشتگان که اولاد
و عقب او معروف و معین باشند چون امیر المومنین
علی ابن ابی طالب رضی الله عنه که با هر که از ذریت
و نسل او در عهد مبارک او و بعد از وفات او درین
مدت چهار صد سال بوده اند همه زنده اند همانا
عدد ایشان از ده بار هزار هزار زیادت باشد چه
بینی که امروز در بلاد ربع مسکون پراکنده اند تا قتلهای
عظیم و انواع استیصال که با اهل این خاندان راه یافته
است دویست هزار تن نزدیک بود و چون اهل قرون

گذشته و کودکان که از شکم مادر نهاده باشند با جمعهم
با این جمع در شمار آرند بنگر که عدد ایشان چند باشد و بهر شخصی
که در عهد مبارک او بوده است در مدت چهار صد سال همین
مقدار بر آن مضاف باید کرد تا روشن شود که اگر در مدت چهار
صد سال مرگ از میان خلق مرتفع شود و تناسل و توالد بر
قرار بود عدد اشخاص بچه غایت رسد و اگر این چهار صد
سال مضاعف شود تضاعیف آن خلق بر مثال تضاعیف
بیوت شطرنج از حد ضبط و حیز احصا متجاوز شود و
بسیط ربع مسکون که آنجا نزدیک اهل علم مساحت ممسوح
و معلوم است چون برین جماعت قسمت کرده اند نصیب
هر یک آن قدر نرسد که قدم برو نهند و بر پای بایستند یا اگر
همه خلق دست بر داشته و راست ایستاده و بهم باز دوسده

خواهند که بایستند بر روی زمین نگنجند تا بجنبش و نشستن
و حرکت و اختلاف کردن چه رسد و هیچ موضع از جهت
عمارت و زراعت و دفع فضلات خالی نماند و این حال
در اندک مدتی واقع شود فکیف اگر باشند ادوار روزگار و
تضعیفات نامحصور هم بدین نسبت بر سر یکدیگر می نشینند
و از اینجا معلوم می شود که تمنی حیات باقی در دنیا و کراهیت
مرگ و وفات و تصور آنکه طمع را خود بدین آرزو تعلقی
تواند بود از خیالات جهال و محالات ابلهان بود و عقلا
و اصحاب کیاست خواطر و ضمایر از امثال این فکرها
منزه دارند و دانند که حکمت کامل و عدل شامل الهی آنچه
اقتضا کند مستبدی را بدان نزدیکی صورت نبندد و وجود
آدمی برین وضع و هیئت چون وی است که ورای آن هیچ

غایت متصور نشود و لیکن ظاهر شد که موت مذموم بنسبت
چنانکه عوام تصور کنند بلکه مذموم خوفی است که از جهل
لازم آمده است اما اگر کسی باشد که بضرورت مرگ متنبه
نشود و آرزوی بقاء ابدی بکند لیکن از غایت اهل همت بر درازی
عمر تمنا آنچه ممکن باشد متصور دارد او را تنبیه باید کرد بر آنکه
هر که در عمر دراز رغبت کند در پیری رغبت کرده باشد و لا
محاله در حالت پیری نقصان حرارت غریزی و بطلان
رطوبت اصلی و ضعف اعضاء رئیسه حادث شود و قلت
حرکت و فقدان نشاط و اختلال آلات هضم و سقوط
آلات طحن و نقصان قوی چون غاذیه و خدام چهارگانه
او بتبعیت لازم آید و امراض و آلام عبارت ازین احوال
است و ملال و موت احبا و فقدان اعزه و تواتر مصایب

ونطق نوایب وشود حاجت ودیگر انواع شدت
ومحنت هم تابع این حالت اند وخایف ازین جمله
در مبدا اول که مدار اوی عمر وعبث می نموده است این احوال
بوده است که بار وزوی جسارت وانتظار امثال این
مکاره می داشته وچون یقین او حاصل اید که ترک مفارقت
ذات ولب وخلاصه انسان است ازبدن مجازی عارضی
که از طبایع اربعه بطریق تنوع فراهم اورده اند وروزی چند
معدود در حباله تصرف او آورده تا بتوسط ان کمال خویش
حاصل کند واز زاحمت مکان وزمان برهد وبحضرت
الهیت که منزل ابرار وداد الفواد اخیار است بپیوندد
واز ترک وانحلال وفنا ایمن شود همانا ازین حالت
زیادت استبشاری بخود راه دهد وتعجیل وتاخیری که اتفاق

اشد مبالات نکند وباکتساب شقاوت ومیل بظلمات
برزخ که غایت ان درکات دوزخ وسخط باری عز
اسمه ومنزل فجار ومرجع اشقیا واشرار باشد راضی نشود
وهو المستعان **واما امراض قوت جذب** هرچند
از حد خود متجاوز باشد اما تباه ترین افراط شهوت
ومحبت بطالت وحزن وحسد است واز این امراض
یکی از حد تفریط وسیوم از حد ودات کیفیت باشد
معالجات ان اینست **علاج افراط شهوت**
پیش از این در ابواب گذشته شرحی بر مذمت شره وحرص
که متوجه بطلب اللذاذ بود از ماکولات ومشروبات
بطریق اجمال تقدیم یافته است ودناءت همت وخساست
طبیعت ودیگر رذایلی که بتبعیت این حالت حاصل آید

ماتند مهانت نفس و شکم پرستی و مذلت تطفل و زوال حشمت
از میان و توقیر مستغنی باشد و نزدیک خواص و عوام ظاهر
و انواع امراض و الام که از اسراف و مجاوزت حد حادث
شود در کتب طب مبین و مقرر است و علاجات آن مدون
و محرر و اما شهوت نکاح و حرص بران از معظم ترین اسباب
نقصان دیانت و انهاک بدن و اتلاف مال و اضرار
عقل و اراقت آب روی باشد و غالی قوت شهوت را
بعامل خراجی ظالم تشبیه کرده است و گویند همچنانکه اگر
او را در جبایت اموال خلق دست مطلق باشد و از سیاست
پادشاه و بقوی طمع مانعی و وازعی نه همه اموال رعیت
بستاند و ممکنان را بفقر و حاجت مبتلا گرداند قوت شهوت
نیز اگر مجال یابد و تهذیب قوت عقلیه و کسر قوت غضب

و حصول فضیلت عفت تسکین او اتفاق نیفتد جملگی مواد
غذا و کیموسات صالح در جهة خود صرف کند و عموم اعضا
و جوارح را نزار و ضعیف گرداند و اگر بر مقتضاء عدالت
بقدر واجب در حفظ نوع بکار دارد مانند عاملی بود
که بر سیرت عدل قدر ما یحتاج از مواد یان خراج حاصل
کند و در اصلاح ثغور و دیگر مصالح جماعت صرف کند
و باید که صاحب این شره با خود محقق کند که مشابهت
زبان بگیرد بکو در باب تمتع از مشابهت اطعمه بلذیذ که در
سد حاجت بیشتر است یا همچنانکه قبیح شمرد که کسی طعامها
لذیذ ساخته و بجمع در خانه خود نگاه دارد و بطلب انجه صورت
جوع او بنشاند بدر خانها در یوزه کند قبیح شمرد که از اهل
حرمت و جفت حلال خود تجاوز کند و با صناع دیگر

زمان مشغول شود و اگر سودای نفس در باطن او شمایل زنی که
در زیر چادر برو بکوزه در نظر کرد آمد باز از مباشرت و معاشرت
او فضل لذتی تصور کند عقل را استعمال کند و به باطل وعده
این خیال مغرور نشود که بعد از تفحص و تفتیش بسیار دیده باشد
که از زیر معجر تباه‌ترین صورتی و زشت‌ترین هیکلی بیرون آمده
آمده باشد و در اکثر احوال آنچه در خیال تصرف او بود به تسکین
شهوت دفع یافته از آن کند که آنچه در طلب او سعی و جهد
بذل افتد و اگر شناعت حرص کند از مه‌رویانی که در حجاب
استتار بود و از نظر او ممنوع چندان حسن و جمال و غنج و دلال
در ضمیر او تصویر کند که روزگار او در طلب آن منغص گرداند
و تجربه و اعتبار دیگران که بهمین ظن در حق ایشان بستت
یافته باشد و بعد از کشف قناع بر ظهور تزویر و احتیال

ایشان اطلاع یافته التفات ننماید تا بحدی که اگر در همه
عالم فی المثل یک زن بیش نباشد که از استمتاع او محروم
بود گمان برد که او را لذتی که مثل آن لذت در دیگر
آن مفقود است و بر تحصیل ذواقی از مایده جمال او
چندان حرص و حیلت استعمال کند که از مصالح دو جهانی
ممنوع شود و این غایت حماقت و نهایت ضلالت
باشد و کسی که نفس را از تتبع هوا احتما فرماید و بقدر محتاج
قناعت کند از رنج تعب و شقاوت که مستتبع چندین ذلت
است عاقبت یابد و تباه‌ترین انواع افراط عشق بود
و آن صرف همگی همت باشد بطلب یک شخص معین از جهت
سلطان شهوت و عوارض این مرض در غایت
ردائت بود و گاه بود که بجز تلف نفس و هلاکت

عاجل و آجل ادا کند و علاج آن بتصرف فکر بود از حیز
چندانکه طاقت دارد و باشتغال بعلوم دقیق و صناعات
لطیف که بتفضل رویتی مخصوص باشد و بمجالست ندمای فاضل
و جلساء صاحب طبع که عرض ایشان در چیزها بود که موجب
تذکر خیالات فاسده نشود تا حتراز از حکایات عشاق
و روایت اشعار ایشان و تسکین قوت شهوت چه بمجامعت
و چه باستعمال مطفیات و اگر این معالجات نافع نباشد
سفر دور و تحمل مشاق و اقدام بر کارها سخت نافع آید و
اشباع از طعام و شراب بقدر آنچه قوی بدنی را ضعفی
رسد که مودی نبود بسقوط و ضرر مفرط هم معین باشد بر
ازالت این مرض **علاج بطالت** و محبت بطالت
مقتضی حرمان دو جهانی بود از جهت آنکه اهمال رعایت

مصلحت معاش مودی باشد بهلاکت شخص و استطاع
نوع و دیگر انواع رذایل را خود در معرض این دو آفت
چه وقع تواند بود و تغافل از اکتساب سعادت معادی
مودی بود بابطال غایت ایجاد که مستدعی افاضت جود
واجب الوجود عز اسمه است و این مخاصمت و منازعت
صریح بود با آن حضرت نعوذ بالله منه و چون بطالت
و کسل متضمن این فسادات است در شرح قبح و مذمت
آن باطنابی زاید احتیاج نیفتد **علاج حزن** . حزن
المی نفسانی بود که از فقد محبوبی یا از فوت مطلوبی
عارض شود و سبب آن حرص بود بر مقتنیات جسمانی
و شره بشهوات بدنی و حسرت بر فقدان و فوات
آن و این حالت کسی را حادث شود که بقاء محسوسات

وثبات لذات ممکن نشناسد و وصول بکلی مطالب
و حصول مقصودات در تحت تصرف نا ممتنع شمرد و اگر این
شخص که بچنین مرض مبتلا باشد با مر عقل شود و شرط انصاف
نگاه دارد داند که هرچه در عالم کون و فساد است
ثبات و بقا ان محالست و ثابت و باقی امور یست که
در عالم عقل باشد و از تصرف متضادات خالی پس در
محال طمع نکند و بتوقع انچه ممکن نشود بل همت بر تحصیل
مطلوبات باقی مقصود دارد و سعی بطلب محبوبات
صافی مصروف دارد و از انچه بطبع مقتضی فساد ذات او
بود اجتناب نماید و اگر بملابس چیزی شود بر قدر حاجت
و ضرورت قناعت کند و ترک ادخار و استکبار که
دواعی مباهات و افتخار بود واجب شمرد تا بفراغت

آن متأسف نشود و بزوال و انتقالش متألم نگردد و چون
چنین بود بانی رسد بی فزع و فرحی یابد بی جزع و مسرتی حاصل
کند بی حسرت و ثمره بیند … بی حیرت و الا دائما اسیر
حزنی بی انقضا و المی بی انتها باشد چه هیچ وقت از فوت
مطلوبی یا فقد محبوبی خالی نبود که در عالم کون و فساد کون بی
فساد نتواند بود و طامع در ان جانب و خاسر بود
و من شره ان لا یری ما یسوءه فلا یتخذ شیئا یخاف له
فقدا و اعتیاد عادت جمیل ان بود که بموجود خشنود
بود و از مفقود تلهف و تاسف ننماید با جمله سرور و سعید نماید
و اگر کسی را اشک افتد در آنکه ملازمت این عادت و اشباع
بدین خلق بسمت تیسیر موسوم باشد با تصف تقدم موصوف
باید که تامل کند در انصاف خلق و اختلاف مطالب و معایش

ایشان و رضا هر یک بنصیب و قسمت خویش و سرفراز و غبطت
نمودن بصناعت و حرفتی که بدان مخصوص بود مانند تجار
بتجارت و شاطر بشطارت و مخنث بخنث و قواد بقیادت
بحدی که هر یک مغبون بخسیت یا فقدان صناعت را نشناسد
و مجنون علی الاطلاق غافل از آن حالت را گویند و بهجت
و راحت بر وجود آن لذت مربوط دانند و حرمان کلی
بعد از آن معیشت منوط چنانکه نص تنزیل از آن عبارت
کرده است که **كُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ** و سبب این
اعتیاد و ملازمت عادت و مداومت و مباشرت باشد
پس اگر طالب فضیلت در ایثار سنت و طریقت خویش همین
طریق سپرد و از اقتنا مناهج و اقتفا مناهج کمالی که غایت
آن مقصد بود عدول نجوید بسبب درد و لذت از آن جماعت که

بقید جهالت و اسیر ضلالت گرفتارند و لی باشد هم او محق
بود و ایشان مبطل و او مثبت و مصیب و ایشان مخطی و
خابط و ایشان سقیم و شقی و او صحیح و سعید بلکه او ولی خدای
و ایشان اعداء او **أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ**
وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ و کندی رحمة الله علیه در کتاب دفع الاحزان
گوید دلیل بر آنکه حزن حالتی است مردم آن را بسبب اختیار
خویش بخود جذب می‌کند و از امور طبیعی خارجست آنست که
فاقد هر مرغوبی و جاذب هر مطلوبی اگر بنظر حکمت در اسباب
آن حزن تأمل کند و بکسانی که از آن مطلوب یا مرغوب محروم
باشند و بدان حرمان قانع و راضی اعتبار گیرد او را روشن
شود که حزن نه ضروری بود و نه طبیعی و جاذب و کاسب
آن هر آینه با حالت طبیعی معاودت کند و سکون و سلوت یابد

و مشاهده کرده ایم جماعتی را که بمصیبت اولاد و اعزه و اصدقا
مبتلا شدند و اخوان و بعوی مجاوز از حد اعتدال بر ایشان
طاری شد و بعد از انقضا کمتر مدتی باز به ضحک و مسرت و فرح
و غبطت آمدند و بکلی آنرا فراموش کردند و همچنین کسانی
که نقد مال و ملک و دیگر مقتنیات روزی چند باصناف غم
و اندیشه ناخوش عیش بودند پس وحشت ایشان بانس و تسلی
مبدل گشت و انچه امیر المومنین علی علیه السلام فرموده است
اصبر صبر الاکارم و الا تسل سلو البهایم هم معنی است
ازین معنی و عاقل اگر در حال خلق نظر کند داند که از ایشان
بمصیبتی غریب و محنتی بدیع ممتاز نگردد و اگر عرض حزن را که
جاری مجری دیگر اصناف آفات است ممکن دهد عاقبت
بسلوت گراید و از ان شفا یابد پس هیچ وجه مرضی و صنعی

نزدیک او مرضی نشود و بردآتی کسی راضی نگردد و باید
که داند که حال و مثل کسی که بمتاع شامخ و فواید دنیاوی
طمع کند حال و مثل کسی باشد که در ضیافتی حاضر شود که
شمامه در میان حاضران از دست بدست می گردانند
و هر یکی لحظه از نسیم و رایحه آن تمتع می گیرند و چون نوبت
باو رسد طمع ملکیت دران کند و پندارد که او را از میان
قوم تملک آن بتخصیص داده اند و آن شمامه بطریق هبه با تصرف
او گذاشته تا چون ازو باز گیرند خجلت و دهشت با تاسف
و حسرت اکتساب کند هم چنین اصناف مقتنیات
ودایع خدای تعالی است که خلق را در آن اشتراک
داده است و او را عز و جل ولایت استرجاع آن هر گاه
خواهد و بدست هر که خواهد و ملامت و مذمت و عار و فضیحت

بر کسی که ودیعت باختیار باز کذارد و امل و طمع از آن
منقطع دارد متوجه نشود بلکه اکر بدان طمع کند و چون او
باز کیرد دلتنکی نماید با استجلاب عار و ملامت کفران نعمت
را ارتکاب نموده باشد چه کمترین مراتب شکر کزاری ان
بود که رعایت بخوشدلی با معطی دهند و در اجابت
مسارعت نمایند خاصه انجا که معطی افضل انچه داده بود
بکذارد و اخس باز خواهد و مراد باین افضل عقل و نفس است
و فضایلی که دست متعرضان بان نرسد و متغلبان از ان
طمع شرکت نکنند چه این کمالات بوجهی استرجاع و استرداد
را بدان راه نبود بما ارزانی داشته اند و اخس و ارذل
که از ما باز طلبند هم عوض رعایت جانب ما و محافظت
عدالت در میان ابنا جنس است و اکر بسبب فوات هر

مفقودی حزنی بخود راه دهیم باید که همیشه محزون باشیم پس
عاقل باید که در اشیاء ضار و مولم فکر صرف نکند و چندانکه
تواند از ین مقتنیات کم کیرد که المؤمن قلیل المؤنة
تا باحزان مبتلا نشود و یکی از بزرکان کفته است که اکر
دنیا را همین عیب بیش نیست که عاریتی است شایستی
که صاحب همت بدان التفات ننمودی چنانکه ارباب
مروت از استعارت اصناف تحمل ننک دارند و از
سقراط پرسیدند که سبب فرط نشاط و قلت حزن تو چیست
کفت انکه من دل بر چیزی ننهم که چون مفقود شود اندوهکین
کردم علاج حسد و حسد ان بود که از فرط حرص
خواهد که فواید و مقتنیات از ابنا جنس ممتاز نبود لیکن همت
او بر ازالت از دیکران و جذب بخود مقصور باشد

وسبب این رذیلت ارتکب جهل وشره بود چه استجماع
خیرات دنیاوی که بنقصان وحرمان ذاتی موسوم است
یک شخص را محال باشد واگر بر تقدیر امکان کند امتناع
او بدان صورت نبندد پس جهل بمعرفت این حال
وافراط شره بر حسد باعث شوند وچون مطلوب
حسود ممتنع الوجود بود چون وتألم او طایلی حاصل
نیاید وعلاج این دو رذیلت علاج حسد باشد واز
جهت تعلق حسد بحزن در این موضع ذکر او کرده آمد
والاحمل حسد بر امراض مرکبه اولیتر باشد وکندی
گوید حسد قبیح ترین امراض وشنیع ترین شرور است
وبدین سبب حکما گفته اند هر که دوست دارد که شری
بدشمن او رسد محب شر بود وشریرتر از این کسی بود که خواهد

که شر بعد دشمن او رسد وهر که نخواهد که خیری بکسی رسد
شر خواسته باشد بان کس واگر معامله با دوستان کند تباه
تر وزشت تر بود پس حسود شریرترین کسی باشد وحکما گفته
اند وممکن بود چه بخیر مردمان غمناک باشد وخیر خلق
منافی مطلوب او بود وهرگز خیر از اهل عالم مرتفع نشود
ومنقطع پس غم واندوه او را انقطاعی وانتها صورت نبندد
وشایع ترین انواع حسد نوعی بود که میان علما افتد چه طبیعت
منافع دنیاوی از تنگی عرصه وقلت محال وضیقی که لازم
ماده است موجب حسد باشد یعنی راغب را بالعرض تعلق
ارادت بزوال مرغوب او از غیر عارض شود واگر چه
این معنی نزدیک او بالذات مرضی نبود وحکما دنیا را
بکلبی کوتاه که مردی دراز بالا بر خود افکند تشبیه کرده اند چه

اگر سر بدان پوشیده کند پای او برهنه شود و اگر پای
را محروم نگذارد سر محروم همچنین اگر شخصی تمتع از نعمتی مخصوص
شود دیگری از آن ممنوع باشد و علم لدنی شایبه حرمان نسبت
چه اتفاق وجوه از آن مشارکت دادن ابنا جنس در نفع
مقتضی زیادت لذت و کمال تمتع بود پس حسد در آن
از طبیعت شر مطلق خیزد و بدانکه فرق باشد میان غبطت
و حسد چه غبطت شوق بود بحصول کمالی یا مطلوبی که
از غیری احساس کرده باشد در ذات مغتبط بی تمنی
زوال آن ازو و حسد با تمنی زوال آن بود ازو و غبطت
بر دو نوع بود یکی محمود و یکی مذموم اما غبطت محمود آن بود
که آن شوق متوجه بسعادات و فضایل باشد و اما غبطت
مذموم آن بود که آن شوق متوجه شهوات و لذات باشد

و حکم آن حکم شره بود اینست سخن در حسد و هر که بدین جمله
که شرح دادیم واقف شود و ضبط کند ضبطی تمام بود آسان
بود علاج دیگر رذایل و معرفت اسباب آن و اعراضی که
حادث شود مثلا در کذب چون اندیشه کند و داند که
تمیز ایشان از حیوانات بنطق است و غرض از اظهار فضیلت
نطق اعلام غیر بود از امری که بر آن واقف نبود و کذب
منافی این غرض است پس کذب مبطل خاصیت نوع
بود و بسبب آن انبعاث بود بر طلب مالی یا جاهی و
فی الجمله حرص چیزی از این قبیل و از لواحق ذهاب آب
روی و انسداد جهات و اقدام بر نمیمت و سعایت و غمز
و بهتان و اغراض ظلم بود و در صلف چون اندیشه کند داند
که سبب آن سلطان غضب بود و تخیل کمالی که در خود

۱۷۵

نیافته باشد و از لواحق آن جهل بمراتب و تقصیر در رعایت
حقوق و غلظ طبع و لوم و جور باشد و در معنی صلف کبر
بود از عجب و کذب و در بخل چون اندیشه کند داند که سبب
آن خوف بود از فقر و احتیاج یا محبت علو همت بمال
یا شرارت نفس و طلب عدم خیرات خلق را و در ریا
چون اندیشه کند داند که از کذب بود هم در قول و هم در
فعل فی الجمله چون حقیقت هر یک بشناسد و بر اسباب
واقف شود دفع آن اسباب و احتراز از آن بر منوال
دیگر قبایح آسان شود بر طالب فضیلت والله الموفق المتعالی

مقالت سیوم در سیاست مدن و آن هشت فصلست

فصل اول در سبب احتیاج بمنازل و معرفت ارکان آن و تقدیم آنچه مهم بود

در این معنی بحکم آنکه مردم در تتمه شخص بغذا محتاج
است و غذا نوع انسانی بی تدبیری صناعی چون
کشتن و درودن و پاک کردن و نرم کردن و سرشتن
و پختن مهیا نه و تمهید این اسباب معاونت معاونان
و آلات و ادوات بکار داشتن و پختن کار در آن
در آن صرف کردن صورت نبندد چون غذا دیگر
حیوانات که بحسب طبیعت ساخته و پرداخته است
یا انبعاث ایشان بر طلب علف و آب مقصور بود
بر وقت اقتضا طبیعت و چون تسکین سورت جوع
و عطش کنند از حرکت باز ایستند و اقتضا مردم بر مقدار
حاجت روز بروز و چون ترتیب آن قدر غذا که وظیفه
هر روزی بود بیک روز ساختن محالست موجب انقطاع

ماده واختلال معیشت بود پس ازین جهت با دخار
اسباب معاش وحفظ ان از دیگر ابنا جنس که در حاجت
مشارک احتیاج افتاد ومحافظت بی مکانی که
غذا وقوت دران مکان بنا نشود ودر وقت خواب
وبیداری وبروز وشب دست طالبان وغاصبان
ازان کوتاه دارد صورت نبندد پس بمباحث منازل
حاجت امد وچون مردم را ترتیب صناعتی که بر تحصیل
غذا مشتمل باشد مشغول باید بود وازحفظ آن مقدار
که ذخیره نهاده بود غافل ماند پس ازین روی بمعاونی
که بنیابت او اکثر اوقات درمنزل مقیم باشد وبحفظ
ذخایر اقوات واغذیه مشغول محتاج بحسب شنیه شخص است
واما بحسب شنیه نوع نیز محتاج که تناسل وتوالد بر وجود او

موقوف باشد احتیاج بود پس حکمت آلهی چنان اقتضا
کرد که هر مردی جفتی گیرد با هم بمحافظت منزل ومادیه قیام نماید
وهم کار تناسل بتوسل او تمام شود وهم در تملک یک شخص دو
مهم را شرط جفت مونث مرعی بود وچون توالد حاصل اید
وفرزند بی تربیت وحضانت پدر ومادر بنا نمی یابد و
بشود نمانمی رسد بتکفل امور او واجب گشت وچون
جماعتی انبوه شوند یعنی مرد وزن وفرزندان وتربیت
اقوات این جماعت وازاحت علل ایشان بر یک
شخص دشوار تواند بود پس باعوان وخدم احتیاج ظاهر
شد وبدین جماعت که ارکان منازل اند نظام حال
معاش صورت بست پس ازین بحث معلوم شد که ارکان
منازل پنج اند پدر ومادر وفرزند وخادم وقوت وچون

نظام هر کثرتی بوجهی از تالیف توان بود که مقتضی نوعی از
توحد باشد در نظام منزل نیز بتدبیری صناعی که موجب آن
تالیف باشد ضرورت افتاد و از جماعت مذکور صاحب
منزل باهتمام آن مهم اولیتر بود ازین روی ریاست قوم
برو مقرر شد و سیاست جماعت بدو مفوض گشت تا [illegible]
بر وجهی که مقتضی نظام اهل منزل بود بتقدیم رساند و چنانکه
شبان رمهٔ گوسفند را بر وجه مصلحت بچراند و بعلف زار
و آبشخور موافق برد و از مضرت سباع و آفات سماوی
و ارضی نگاه دارد و مساکن تابستانی و زمستانی و نیم روزی
و شبانگاهی برحسب صلاحی که وقت اقتضا کند ترتیب
گرداند تا هم امور معیشت او و هم نظام حال ایشان حاصل
شود مدبر منزل نیز برعایت مصالح اقوات و ارزاق

و ترتیب امور معاش و سیاست احوال جماعت
بترغیب و ترهیب و وعد و وعید و زجر و تکلیف و
رفق و مناقشت و لطف و عنف قیام کند تا هر یک
بکمالی که بحسب شخص بدان متوجه باشند برسند و همگنان
در نظام حالی که مقتضی سهولت تعیش بود مشارکت یابند
و باید دانست که مراد از منزل درین موضع نه خانه است
که از خشت و گل و سنگ و چوب کنند بلکه از تالیفی
مخصوص است که میان شوهر و زن و والد و مولود
و خادم و مخدوم و متمول و مال افتد مسکن ایشان چه از
چوب و سنگ بود چه از خیمه و خرگاه و چه از سایهٔ درخت
و غار کوه پس صناعت تدبیر منزل که از اجزا حکمت منزلی
خواهند نظر باشد در حال این جماعت بر وجهی که

مقتضی مصلحت عموم بود در تمهید اسباب معاش و توسل
بکمالی که بحسب انسان مطلوب باشد و چون عموم اشخاص
چه ملک و چه رعیت و چه فاضل و چه مفضول بدین نوع
تألیف و تدبیر محتاج اند و هر کسی در مرتبه خود مستولی امر
جماعتی که او راعی ایشان بود و ایشان رعیت او و کلفت
منفعت این علم عام و شامل باشد و فواید آن هم در دین
و دنیا شامل و از اینجا فرموده است صاحب شریعت
علیه السلام **كلكم راع وكلكم مسئول**
عن رعيته و قدما حکما را درین نوع اقوال بسیار بوده
است اما نقل کتب ایشان درین فن از لغت یونان
بلغت عربی اتفاق نیفتاده است مگر مختصری از ابرسن
که در دست متاخران موجود است و متاخران

بازاء صایب و اذهان صافی در تهذیب و ترتیب
این صناعت و استنباط قوانین و اصول آن بر حسب
اقتضاء عقول غایت جهد مبذول داشته اند و آنرا
مدون و مخلد گردانیده و خواجه رئیس ابو علی الحسین بن عبدالله
بن سینا را رساله ایست درین باب که با کمال بلاغت
شرط ایجاز رعایت کرده است خلاصه از آن رساله
با این مقاله نقل کرده اند و آنرا بدیگر مواعظ و آداب
که از متقدمان و متاخران منقول بود موشح گردانیده
شد انشاء الله بنظر ارتضاء اهل فضل مشرف شود
انه ولی التوفیق و بباید دانست که اصل کلی در تدبیر منزل
آن بود که چنانکه طبیب در حال بدن انسان نظر کند
از جهت اعتدالی که بحسب ترکیب اعضا مجموع ترکیب

را حاصل آید و آن اعتدال مقتضی صحت بدن و مصدر
افعال بود بر وجه کمال تا اگر آن اعتدال موجود بود آنرا
محافظت کند و اگر مفقود بود استعادت نماید و چون
در عضوی از اعضا خللی حادث شود در علاج آن عضو
مصلحت عموم اعضا نگاه دارد و خاصه مصلحت عضوی
رئیس که مجاور او بود بقصد اول و بعد از آن مصلحت
آن عضو بقصد ثانی بحدی که اگر صلاح عموم اعضا در
قطع و کی آن عضو بود قطع نظر کند از اصلاح آن عضو
و بقطع و قلع آن مبالات نکند تا فساد بدیگر اعضا
سرایت نکند هم برین نسق مدبر منزل را رعایت
صلاح عموم اهل منزل واجب بود و نظر او بقصد
اول بر اعتدالی که در تألیف افتد مقصور و محافظت آن

اعتدال بایسته داشتن بر وجه صواب معقود در تدبیر
حال یک یک شخص معالجه که طبیب یک یک عضو را
کند نیفتد چه هر یکی از ارکان منزل بنسبت با منزل
بمثابت هر یکی از اعضا مردم باشند بنسبت با مجموع
بنیت بعضی رئیس و بعضی مرؤس و بعضی خسیس و بعضی
شریف و هر چند هر عضوی را اعتدالی و فعلی خاص بود
لیکن فعل همه اعضا بمشارکت و معاونت غایت
همه افعال بود همچنین هر شخصی را از اشخاص اهل منزل
طبعی و خاصیتی بود بانفراد و حرکات او متوجه بمقصدی
خاص که از افعال جماعت نظامی که در منزل مطلوب
بود حاصل آید و مدبر منزل که بمنزلت طبیب بود از
وجهی و بمنزلت یک عضو که شریفتر بود از اعضا باعتباری

باید که بر طبیعت و خاصیت و عمل هر شخصی از اشخاص
اهل منزل واقف بود و بر اعتدالی که از تألیف آن
افعال حاصل آید واقف تا ایشان را بجایگاهی که مقتضی نظام
منزل بود برساند و اگر مرضی حادث شود آنرا ازایل کند
و اگرچه اعتبار حال منزل از وضع صناعت خارج است
چنانکه گفتیم اما افضل احوال منزل که مسکن بود چنان بود
که بنیادهای آن استوار باشد و سقفها با رتفاع مایل و درها
گشاده چنانکه در اختلاف فصول بتکلفی احتیاج نیفتد و مساکن
مردان از مساکن زنان معزول و مقامگاه هر فصلی و موسمی
بحسب آن وقت معد و موضع ذخایر و اموال بحصانت
موصوف و احتیاطی که بدفع آفات تعلق دارد مانند حرق
و غرق و نقب دزدان و تعرض هوام بتقدیم رسانیده و در

مسکن مردم آنچه توقی از زلازل اقتضا کند یعنی ساحت
فراخ و دکانها، و از اشعه مرعی و با وجود کثرت مرافق
و محال شرایط تناسب اوضاع محفوظ و از همه مهمتر
اعتبار حال جار تا بمجاورت اهل شر و فساد و کسانی
که موذی الطبع باشند مبتلا نشود و از آفات وحشت
و انفراد ایمن باشد و افلاطون حکیم منزل در کوی زر
گران گرفته بود از حکمت آن استعلام کردند فرمود
که تا اگر خواب بر چشم من غالب شود و از تفکر و مطالعه
منع کند آواز ادوات ایشان مرا بیدار کند و هو اعلم

فصل دوم در سیاست اموال و اقوات

چون نوع مردم با دخار اقوات و ارزاق مضطر است
چنانکه در فصل گذشته یاد کردیم و بنا بعضی اقوات در زمانی

بشر ناممکن پس بجمع مالا بد و اقتنا، ما یحتاج از هر جنسی
احتیاج افتاد تا اگر بعضی تلف اید بعضی که از فساد دور
تر بود بماند و بسبب ضرورت معاملات در وجه اخذ و
اعطا چنانکه در مقاله گذشته گفته ایم بدینار که حافظ عدالت
و مقوم کلی و ناموس اصغرست حاجت بود و بعزت
وجود او و معادلت اندکی از جنس او با بسیاری از
دیگر چیزها مونت نقل اقوات از مساکن بمساکن دور تر
ممکن شد بدان وجه که چون نقل اندک او که قیمت اقوات
بسیار بود قایم مقام نقل اقوات بسیار بود از کلفت مشقت و
حمل آن استغنا افتد و همچنین بعزت جوهر و استحکام
مزاج و کمال ترکیب او که مستدعی بقا بود ثبات و قوام
فواید مکتسب صورت بست چه استحالت و فنا او مقتضی

احتیاط شفقتی بود که در طریق کسب ارزاق و جمع
مقتنیات افتاده باشد و بشمول او بنزدیک اصناف
امم شمول منفعت او همگنانرا منظوم شد و بدین دقایق
حکمت کمالی که در امور معیشت بعلق بطبیعت داشت
لطف الهی و عنایت یزدانی از حد قوت بحیز فعل
رسانید و آنچه تعلق بصناعت دارد مانند دیگر امور
صناعی با نظر و تدبیر نوع انسانی حواله افتاد و بعد از
تقدیم این مقدمه گوییم نظر در حال مال بر سه وجه تواند بود
یکی باعتبار دخل و دوم باعتبار حفظ و سوم باعتبار خرج
اما دخل یا سبب آن کفایت و تدبیر منوط بود یا
نبود اول مانند صناعات و تجارات و دوم مانند
مواریث و عطایا و تجارت بسبب آنکه بجایه منوط

بود و مایه در معرض تعرض اسباب زوال در وثق و استمرار
از صناعت و حرفت قایم باشد و در اکتساب بر جمله
سه شرط رعایت باید کرد اول احتراز از عار و دوم احتراز
از عاز و سیوم احتراز از دنائت اما جور مانند انچه طلب
بابتادت وزن و کیل با طریق اختداع و سرقه بدست
آرند و اما دنائت مانند انچه از صناعتی خسیس بدست
آرند با ممکن از صناعتی شریف و اما عار مانند انچه جون
مسخرکی و مذلت نفس بدست ارند **و صناعات**
سه نوع بود یکی شریف و دوم خسیس و سیوم متوسط
اما صناعات شریفه صناعتها بود که از جهر نفس
باشد نه از جهر بدن و انرا صناعات احرار و ارباب
مروت خوانند و اکثر ان در سه صنف داخل باشد اول

انچه تعلق بجوهر عقل دارد مانند صحت رای و صواب
مشورت و حسن تدبیر و این صناعت وزرا بود و
دوم انچه تعلق بادب و فضل دارد مانند کتابت و
بلاغت و نجوم و طب و استیفا و مساحت و این صناعت
ادبا و فضلا بود و سیوم انچه تعلق بقوت و شجاعت دارد
مانند سواری و سپاهی گری و ضبط ثغور و دفع اعدا
و این صناعت فروسیت بود **و اما** صناعات خسیسه
هم سه نوع بود اول انچه تعلق مصلحت عموم بود مانند
احتکار و سحر و این صناعت مفسدان بود و دوم انچه
منافی فضیلتی از فضایل باشد مانند مسخرکی و مطربی
و این صناعت سفها بود و سیوم انچه مقتضی نفرت طبع
بود مانند حجامی و دباغی و کناسی و این صناعت فرومایگان

بود و بحکم آنکه احکام طبع را هر یک عقل قبولی نبود
صنعتها آخرترین اصناف در عقل قبیح نباشد و باید
که از جهت ضرورت جمعی بدان قیام نمایند و دو صنف
اول قبیح بود و از آن منع کند **و صناعات متوسطه**
دیگر انواع مکاسب و اصناف حرفتها بود و بعضی
از آن ضروری بود مانند زراعت و بعضی غیر ضروری
مانند صباغت و همچنین بعضی بسیط بود مانند درودگری
و آهنگری و بعضی مرکب بود مانند ترازوگری و کاردگری
و هر که بصناعتی موصوف شود باید که در آن صناعت
تقدم و کمال طلب کند و بمرتبه نازل قناعت ننماید
و بدناءت همت راضی نشود و بباید دانست که مردم
را هیچ زینت نیکوتر از روزی فراخ نبود و بهترین اسباب

روزی صناعتی بود که بعد از اشتمال بر عدالت بعفت
و مروت نزدیک باشد و از شره و طمع و ارتکاب
فواحش و تعطیل افکندن در مهمات دور و هر مال که
بمبالغه و مکابره و استکراه غیر و بتبعه عار و نام بود یا بدل
آبروی و بی مردی و بتلبیس عرض و مشغول کردا
نیدن از مهمات بدست آید احتراز از آن واجب
بود و اگرچه مالی خطیر بود و آنچه بدین شوایب ملوث
نبود اگر صافی تر و مهناتر و میمون تر و بابرکه تر
باید شمرد و اگرچه بمقدار حقیر بود **و اما** حفظ مال بی
تثمیر میسر نشود چه خرج ضروریست و در آن سه شرط نگاه
باید داشت اول آنکه اختلالی بمعیشت اهل منزل
راه نیابد دوم اختلالی بدیانت و عرض راه نیابد

چه اگر اهل حاجت را با وجود ثروت محروم گذارد در
دیانت لایق نبود و اگر از ابنار بر اکفا و متعرضان
عرض اعراض کند از نعمت دور باشد و سیوم انکه مرتکب
رذیلتی مانند بخل و حرص نگردد و چون این شرایط رعایت
کند حفظ بسه شرط صورت بندد اول انکه خرج با دخل
متقابل نبود و از ان زیادت نیز نبود بلکه کمتر بود و دوم
انکه چیزی که ثمره ان متعذر بود مانند ملکی که بعمارت ان
قیام نتوان کرد و جوهری که راغب ان عزیز الوجود
بود صرف نکند و سیوم انکه رواج کار طلبد و سود
متواتر و اگرچه اندک بود بر منافع بسیار که بر وجه اتفاق
افتد اختیار کند و عاقل باید که از ذخیره نهادن اقوات
و اموال غافل نباشد تا در اوقات ضرورت و تعذر

اکتساب باشد مانند قحط سالها و نکبات و ایام امراض
صرف کند و گفته اند که اولی چنان باشد که شطری از اموال
نقود و اثمان بضاعات باشد و شطری اجناس و امتعه
و اقوات و بضاعات و شطری املاک و ضیاع و مواشی
تا اگر خللی بطرفی راه یابد از دو طرف دیگر جبران میسر شود
واما خرج و انفاق باید که در ان از چهار چیز احتراز کند
اول لوم و تقتیر و ان چنان بود که در اخراجات نفس
و اهل تنگ فرا گیرد یا از بذل معروف امتناع نماید
و دوم اسراف و تبذیر و ان چنان بود که در وجوه زواید
مانند شهوات و لذات صرف کند و یا زیادت از
حد در وجه واجب صرف کند و سیوم ریا و مباهات
و ان چنان بود که بطریق تصلف و اظهار ثروت

و در مقام مرا و مفاخرت انفاق کند و چهارم سؤ تدبیر
وان چنان بود که در بعضی مواضع زیادت از اقتصاد و در
بعضی مواضع کمتر از ان بکار برد **و مصارف مال**
در سه صنف محصور افتد اول انچه از روی دیانت
و طلب مرضات ایزدی دهند مانند صدقات و زکوات
و دوم بطریق سخاوت و ایثار و بذل معروف دهند مانند
مانند هدیها و تحف و صلات و سیوم انچه
از روی ضرورت انفاق افتد یا در طلب ملایم یا در دفع
مضرت باشد انچه بظلمه و سفها دهند تا نفس و مال و عرض
از ایشان نگاه دارند و در صنف اول که غرض طلب
قربت بود بحضرت عزت چهار شرط رعایت باید
کرد اول انکه انچه دهد بطیب نفس و انشراح صدر دهد

و بران تلهف و تاسف ننماید نه در ضمیر و نه ظاهر و دوم
انکه خالص در طلب رضاء معبود خویش دهد نه بجهت
توقع شکری یا انتظار جزایی یا التماس نشر ذکری سیوم
انکه معطا بدرویشان نهفته بیارد دهد و هر چند سایل را
تا تواند باید که محروم نگرداند اما اولی انکه ان اقسام از
صنف دوم شمرد چه تقرب بحضرت عزت بچیزی که باعث
بران از داخل باشد نه از خارج بهتر چهارم انکه هتک ستر
مستحقان نکند با افشا و اظهار ان و در صنف دوم که
از افعال اهل فضیلت باشد پنج شرط نگاه باید داشت
اول تعجیل که با تعجیل هنیاتر بود دوم کتمان که با کتمان
بانجاح نزدیکتر بود و بکرم مناسب‌تر سیوم تصغیر و تحقیر
و اگر بوزن و قیمت بسیار باشد چهارم مواصلت که

انقطاع مبنی بود پنجم وضع معروف در موضع خویش و الا
مانند زراعت در زمین ضایع افتد و در صنف سیوم
یک شرط رعایت باید کرد و آن اقتصاد بود و در آنچه
سبب طلب ملایم باشد باید که با اسراف نزدیکتر بود
از آنکه تقتیر بدان قدر که موجب محافظت عرض باشد
و آن از قبیل دفع مضرت افتد نه از قبیل اسراف
محض چه اگر شرایط توسط من کل الوجوه قیام نماید
از طعن طاعن و وقیعت بدگوی نجات نیابد و علت
آن بود که انصاف و عدالت در اکثر طبایع مفقودست
و طمع و حسد و بغضا مرکوز پس بنا انفاق بر حسب آرای
عوام نهادن بسلامت عرض نزدیکتر از آنکه بنا آن
بر قاعده سیرت خواص و میل عوام بتبذیر بود چنانکه

میل خواص بتقتیر بود اینست که قوانین کلی در باب
تمول بدان حاجت افتد و اما جزویات آن بر
عاقل پوشیده نماند **فصل سیوم در سیاست
و تدبیر اهل** باید که باعث بر تاهل دو چیز بود
حفظ مال و طلب نسل نه داعیه شهوت یا غرضی از
اغراض و زن صالح شریک مرد بود در مال و قسیم او
در کدخدای و تدبیر منزل و نایب در وقت غیبت
و بهترین زنان زنی بود که بعقل و دیانت و عفت
و فطنت و حیا و رقت دل و تودد و کوتاه زبانی
و اطاعت شوهر و بذل نفس در خدمت او و ایثار رضای
او و وقار و هیبت نزدیک اهل خویش متحلی بود و عقیم
نبود و بر ترتیب منزل و تقدیر نگاه داشتن در انفاق

واقف و قادر باشد و بمجامله و مدارات و خوش خویی
سبب موانست و تسلی هموم و جلاء احزان شوهر گردد
و زن آزاد از بنده بهتر چه اشتمال آن بر تألف بیگانگان
و وصلت ارحام و استظهار باقربا و استمالت اعدا
و معاونت و مظاهرت در اسباب معاش و احتراز
از دناءت در مشارکت دو در نسل و عقب بیشتر و زن
بکر از غیر بکر بهتر چه قبول ادب و مشاکلت شوهر در
خلق و عادت و انقیاد و مطاوعت او نزدیکتر
و اگر با وجود این اوصاف بحلیت جمال و نسب
و ثروت متحلی باشد مستجمع انواع محاسن بود و بر آن
مزیدی صورت نبندد اما اگر بعضی ازین خصال مفقود
باشد باید که عقل و عفت و حیا البته موجود بود چه ایثار

جمال و نسب و ثروت برین سه خصلت مستدعی
تعب و عطب و اختلال امور دین و دنیا باشد
و نباید که جمال زن باعث شود بر خطبه او چه جمال
با عفت کمتر مشارن افتد بسبب آنکه زن جمیله را راغب
و طالب بسیار باشد و ضعف عقول ایشان مانع
و وازع انقیاد نشود تا بر فضایح اقدام کنند و غایت
خطبه ایشان با بی حمیتی و صبر بر فضیحت بود که بر
شقاوت دو جهانی مشتمل باشد یا باتلاف مال و مروت
و مقاسات اصناف احزان و هموم پس باید که
از جمال بر اعتدال بنیت اقتصار کند و در آن باب
نیز دقیقه اقتصاد مرعی دارد و همچنین باید که مال بدان
مقتضی رغبت نمودن بدو نگردد چه مال زنان مستدعی

استیلا و تسلط و استخدام و تفوق ایشان باشد و چون
شوهر در مال زن تصرف کند زن او را بمنزلت
خدمتکاری و معاونی شمرد و او را وزنی و وقعی ننهد
و انعکاس مطلق لازم باشد و امور منزل و معیشت باز
گردد و چون عقده مواصلت میان شوهر و زن حاصل
شود سبیل شوهر در سیاست زن سه چیز بود اول هیبت
و دوم کرامت سیوم شغل خاطر اما هیبت آن بود
که خویشتن را در چشم زن مهیب دارد تا در امتثال
اوامر و نواهی او اهمال جایز نشمرد و این بزرگترین شرایط
سیاست اهل بود چه اگر اخلالی بدین شرط راه یابد
زن با در متابعت هوا و مراد خویش طریقی گشاده شود
و بدین اقتصار نکند بلکه شوهر را در طاعت خود آورد و

وسیلت مرادات خود سازد و تسخیر و استخدام او
مطالب خود حازد کند پس آمر مامور شود و مطیع
مطاع و مدبر مدبر و عاقبت این حال حصول عیب و عار
و مذمت و دمار هر دو باشد و چندان فضایح و شنایع
حادث شود که آنرا تلافی و تدارک صورت نبندد
اما کرامت آن بود که زن را مکرم دارد در چیزهایی که مستدعی
محبت و شفقت بود تا چون از زوال آن حال مستشعر
باشد بحسن اهتمام امور منزل و مطاوعت شوهر را
تلقی کند و نظام مطلوب حاصل شود و اصناف
کرامات درین باب شش چیز باشد اول آنکه او را
در هیأتی جمیل دارد و دوم آنکه در ستر و حجاب او از غیر
محارم مبالغت عظیم نماید و حذر سازد که بر آثار

دشمایل را او را وهیچ بیگانه را وقوف نبخشد وسیوم انکه
در اوایل اسباب کدخدای با او مشورت کند بشرط
انکه او را در مطاوعت خود طمع نیفکند وچهارم انکه دست
او در تصرف اقوات بروجه مصلحت منزل واستعمال خدم
در مهمات مطلق دارد وپنجم انکه با خویشان واهل بیت
او صلت رحم کند ودقایق تعاون ونظام را از عادات
واجب داند وششم انکه چون از صلاحیت وشایستگی
احساس کند زنی دیگر را بر او ایثار نکند واگرچه بجمال
ومال ونسب واهل بیت او شریفتر باشد چه غیرتی
که در طبایع زنان مرکوز بود با نقصان عقل ایشان را
بر قبایح وفضایح ودیگر افعالی که موجب فساد منزل
وسوء معاشرت وناخوشی عیش وعدم نظام باشد باعث

کرده وچه ملوک را که غرض ایشان از تاهل طلب نسل
وعقب بسیار بود وزنان در خدمت ایشان بمثابت
بندگان باشند دراین معنی رخصت داده اند و
ایشان را نیز احتراز اولی بود چه مرد در منزل مانند دل
باشد در بدن وچنانکه یک دل منبع حیات دو بدن
نشود یک مرد را تنظیم دو منزل میسر نبود واما شغل
خاطر آن بود که خاطر زن پیوسته بتکفل مهمات منزل
ونظر در مصالح آن وقیام بدانچه مقتضی نظام معیشت بود
مشغول دارد چه نفس انسانی بر تعطیل صبر نکند وفراغت
از ضروریات اقتضا نظر کند در غیر ضروریات پس اگر
زن از ترتیب منزل وترتیب اولاد وتعهد مصالح
خدم فارغ باشد همت بر چیزهایی که مقتضی خلل منزل

بود مقصور گرداند و بخروج و رغبت بکار داشتن از جهت
خروج و رفتن بنظارها و نظر کردن بمردان بیگانه مشغول
شود تا مهم امور منزل مختل گردد و هم شوهر را در چشم او وقعی
و هیبتی نماید بلکه چون مردان دیگر را بیند او را حقیر و مستصغر
شمرد و هم او را اقدام بر قبایح دلیری باید و هم دیگران را بر طلب خود
تحریص کند تا عاقبت آن بعد از اختلال معیشت و ذهاب
مروت و حصول فضیحت هلاک و شقاوت دو جهانی
بود و باید که شوهر احتراز کند در باب سیاست زن
از سه چیز اول از فرط محبت زن که با وجود آن استیلا
زن را ایثار هوا او بر مصالح خود لازم آید و اگر بمحبت
او مبتلا شود از و پوشیده دارد و چنان سازد
که البته واقف نشود پس اگر نتواند که خویشتن را نگاه دارد

علاجها که در باب عشق فرموده اند استعمال باید کرد
و بهیچ حال بران مقام ننموده چه این آفت اقتضا فسادها
مذکور کند و دوم انکه در مصالح کلی با زن مشاورت نکند
و البته او را بر اسرار خود وقوف ندهد و مقدار مال
و مایه از و پوشیده دارد چه آنها ناصواب و نقصان
تمیز ایشان درین باب مستدعی آفات بسیار بود و سیوم
انکه زن را از ملاهی و نظر با جانب و استماع حکایات
مردان و از زنانی که بدین افعال موسوم باشند باز دارد
و البته راه آن باز ندهد چه این معانی مقتضی فسادهای عظیم
باشد و از همه تباه تر مجالست پیرزنانی بود که بمحافل مردان
رسیده باشند و حکایات آن باز گویند در احادیث
آمده است که زنان را از آموختن سورت یوسف منع

باید کرد که استماع امثال این قصه موجب انحراف ایشان
باشد از قانون عفت و از شراب هم منع کلی باید فرمود
چه شراب واگرچه اندک بود سبب وقاحت و هیجان
شهوت گردد و در زنان هیچ خصلت بدتر ازین
دو خصلت نبود و سبیل زنان در تحری رضا شوهران
و وقع افکندن خود را در چشم ایشان پنج چیز بود اول
ملازمت عفت و دوم اظهار کفایت و سیوم هیبت
داشتن از ایشان و چهارم حسن تبعل و احتراز از نشوز
و پنجم قلت عتاب و مجامله در عشرت و حکما گفته اند زن
شایسته تشبه نماید بمادران و دوستان و کنیزکان
و زن بد تشبه نماید بجباران و دشمنان و دزدان اما
تشبه زن شایسته بمادران چنان بود که قربت و حضور

شوهر خواهد و غیبت او را کاره بود و رنج خود در طریق
حصول رضا او احتمال کند چه مادر با فرزند همین طریق سپرد
و اما تشبه او بدوستان چنان بود که بدانچه شوهر بدو
دهد قانع بود و او را در انچه از و باز دارد و بدو ندهد معذور
داند و مال خویش از و دریغ ندارد و در اخلاق با او
موافقت نماید و اما تشبه او بکنیزکان چنان بود که
مانند پرستاران تذلل نماید و خدمت بشرط کند
و بر تندخویی شوهر صبر کند و در افشاء مدح و ستر عیب او
کوشد و نعمت او را شکر گزارد و در انچه موافق طبع او
نبود با شوهر عتاب نکند و اما تشبه زن ناشایسته
بجباران چنان بود که کسل و تعطیل دوست دارد و فحش
گوید و تجنی بسیار نهد و خشم بسیار گیرد و از انچه موجب خشنودی

وخشم شوهر بود غافل باشد و حزم و حاشیه را بسیار رنجاند
واما شبه او بدشمنان چنان بود که شوهر را حقیر شمرد و با او
استخفاف کند و در غیبت عیب جویی نماید و جحود احسان او
کند و از و حذر گیرد و شکایت کند و معایب او باز گوید
واما شبه او بدزدان چنان بود که در مال او خیانت
کند و بی حاجت از و سوال کند و احسان او را حقیر شمرد
و در انچه کاره ان بود الحاح کند و بدروغ دوستی فرا
نماید و نفع او ایثار کند و کسی که بزنی ناشایسته مبتلا شود
تدبیر او طلب خلاص باشد از وجه مجاورت زن بد از
مجاورت سباع و افاعی بدتر باشد و اگر خلاص متعذر
باشد چهار نوع حیلت در ان بکار باید داشت اول
بذل مال چه حفظ نفس و مروت و عرض بهتر از حفظ مال

بود و اگر مالی بسیار صرف باید کرد و خویشتن از و باز خریدن
ان مال را حقیر باید شمرد و دوم نشوز و بدخویی و هجرت
مضاجع بر وجهی که بفسادی ادا نکند و سیوم لطایف حیل
باشد تحریض عجایز بر تنفیر او و ترغیب بشوهری دیگر
و در غیبت نمودن بظاهر بدو و از مفارقت ابا کردن
تا باشد که او را بر مفارقت حرصی پدید اید و فی الجمله
استعمال انواع مسامحت و مجانبت و ترغیب و ترهیب
که موجب فرقت بود و چهارم و ان بعد از عجز بود
از دیگر تدبیرها انکه او را بگذارد و سفری دور اختیار کند
بشرط انکه او را امانی از اقدام بر فضایح نصب کرده
باشد تا امید او منقطع شود و مفارقت اختیار کند
و حکماء عرب گفته اند از پنج زن حذر واجب بود از حنانه

و ازمنانه وازانانه وازکیة القفا وازخضراء الدمن
اما حنانه زنی بود که اورا فرزندان بود از شوهری
دیگر و پیوسته بمال این شوهر برایشان مهربانی می نمود
و اما منانه زنی بود که متمول بود که بمال خود بر شوهر منت
نهد و اما انانه زنی بود که پیشتر ازین شوهر حالی بهتر
داشته باشد یا شوهری بزرگتر دیده و پیوسته ازین
حال و شوهر با شکایت و انین بود و اما کیة القفا
زنی بود غیر عفیفه که شوهر او از محل که غایب شود
مردمان بذکر او داغی بر قفاء آن مرد نهند و اما
خضراء الدمن زنی بود جمیله از اصلی بد و اورا تشبیه
کرده اند بسبزه مزابل و کسی که شرایط سیاست زنان
قیام نتواند نمود اولی آن بود که عزب باشد و این

از ملابست امور ایشان کشیده دارد چه فساد مخالطت
زنان با سوء انتظام مستتبع آفات نامتناهی بود و یکی
از آن قصد زن بود بهلاک او و با قصد دیگری از جهت
زن والله الموفق والمعین

فصل چهارم
در سیاست و تدبیر اولاد و رعایت حقوق پدران و مادران

چون فرزند در وجود آید ابتدا
تسمیه او باید کرد بنامی نیکو چه اگر نامی ناموافق برو
نهد مدت عمر از آن ناخوش دل باشد پس دایه اختیار
باید کرد که احمق و معلول نباشد چه عادت بد و
بیشتر علتها بشیر تعدی کند از دایه بفرزند و چون رضاع
او تمام شود بتادیب و ریاضت اخلاق او مشغول
باید شد پیشتر از آنکه اخلاق تباه فرا گیرد چه کودک

مستعد بود و با خلاق ذمیمه میل بیشتر کند بسبب نقصانی
و حاجتی که در طبیعت او بود و در تهذیب اخلاق او ابتدا
بطبیعت باید کرد یعنی هر قوت که حدوث او در بنیت
کودک بیشتر بود تکمیل ان قوت مقدم باید داشت
و اول چیزی که از اثار قوت تمییز که در کودک ظاهر شود
حیا بود پس نگاه باید کرد اگر حیا بر و غالب بود و بیشتر
اوقات سر در پیش افکنده باشد و وقاحت ننماید
دلیل نجابت او بود چه نفس او از قبیح محترز است
و بجمیل مایل و این علامت استعداد تادب بود
و چون چنین بود عنایت بتادب او و اهتمام بحسن
تربیتش زیادت باید داشت و اهمال و ترک را
رخصت نداد و اول چیزی از تادیب او ان بود که

که او را از مخالطت اضداد که مجالست و ملاعبه
ایشان مقتضی افساد طبع او بود نگاه دارند چه نفس کودک
ساده باشد و قبول صورت از اقران خود زودتر کند
و باید که او را بر محبت کرامت تنبیه دهد و خاصه کرامتی
که بعقل و تمییز و دیانت استحقاق ان کسب کنند نه انچه
بمال و نسب تعلق دارد پس سنن و وظایف دین در او
اموزند و او را بر مواظبت ان ترغیب کنند و بر
امتناع از آن تادیب و اخیار را بنزدیک او مدح
گویند و اشرار را مذمت و اگر ازو جمیلی صادر شود او
را محمدت گویند و اگر اندک قبیحی صادر شود بمذمت
تخویف کنند و استهانت باکل و شرب و لباس
فاخر در نظر او تزیین دهند و ترفع نفس از حرص بر مطاعم

و مشارب و دیگر لذات و ایثار آن بر غیر در دل
او شیرین کرداند و باو تقریر دهند که جامها رنگین
و ملون و منقوش لایق زنان بود و اهل شرف و نبالت
را بجامه التفات نبود تا چون بر آن بر آمد و سمع او از
آن پر شود و تکرار رود بر آن کار منوال گردد و بعادت
کبر دو کسی را که ضد این معانی گوید خاصه از اتراب
و اقران او از و دور دارند و او را از آداب تدریج
کنند که کودک در ابتدا نشو و نما افعال قبیحه بسیار کند
و در اکثر احوال کذوب و حسود و سروق و لجوج
و نموم بود و فضولی کند و کید و اضرار خود و دیگران
ارتکاب نماید بعد از آن بتادیب و سن و تجارب
از آن بگردد پس باید که در طفولیت او را بدان مواخذت

کنند پس تعلیم اد آغاز کنند و محاسن اخبار و اشعار که بآداب
شریف ناطق بود او را حفظ دهند تا موکد آن معانی
شود که درو آموخته باشند و اول رجز بدو دهند آنگاه قصیده
و از اشعار سخیف که بر ذکر غزل و عشق و شرب خمر
مشتمل بود مانند اشعار امرؤ القیس و ابونواس احتراز
فرمایند و بدانکه جماعتی حفظ آن از ظرافت پندارند
و گویند رقت طبع بدان اکتساب کنند التفات ننمایند
چه امثال این اشعار مفسد احداث بود و او را بهر خلقی
نیک که ازو صادر شود مدح گویند و اکرام کنند و بر
خلاف آن توبیخ و سرزنش صریح فرا ننمایند که بر
قبیح اقدام نموده است بلکه او را بتغافل منسوب کنند
تا بر تجاسر اقدام ننماید و اگر بر خود بپوشد بر و پوشیده دارند

و اگر معاودت کند در سر او را توبیخ کنند و در قبح آن عمل
مبالغت نمایند و از معاودت تحذیر فرمایند و از عادت
کردن توبیخ و مکاشفت احتراز باید کرد که موجب وقاحت
شود و بر معاودت تحریص دهد که لا انسان حریص
علی ما منع و با استماع ملامت اهانت کند و از ارتکاب
قبایح لذات کند از روی مجاهره بلکه درین باب لطایف
حیل استعمال کنند و اول که تادیب قوت شهوی کنند آد
طعام خوردن بیاموزند چنانکه گفتیم و او را تفهیم کنند که غرض
از طعام خوردن صحت بود نه لذت و غذاها ماده حیات
و صحت است و بمنزلت ادویه که بدان مداوات
جوع و عطش کنند و چنانکه دارو برای لذت نخورند و بآ
رزو نخورند طعام نیز همچنین باید و مقدار طعام نزدیک او حقیر

کرد اند و صاحب شره و شکم پرست و بسیار خوار
را با او تقبیح صورت کنند و ارادت الوان اطعمه ترغیب
نکنند بلکه باقتصار بر یک طعام مایل گردانند و اشتهاء
او را ضبط کنند تا بر طعام ادون اقتصار کند و بطعام
لذیذ نیز حرص ننماید و وقت نان تهی خوردن
عادت کند و این ادبها اگرچه فقرا را نیز نیکو بود از اغنیا
نیکوتر و باید که شام از چاشت مستوفی تر دهند کودک
را که اگر چاشت زیادت خورد کاهل شود و بخواب
گراید و فهم او کند شود و اگر گوشت کمتر دهند در حرکت و تیقظ
و قلت بلادت او و انبعاث بر نشاط و خفت
نافع باشد و از حلوا و میوه خوردن منع کنند که این طعامها
استحالت پذیر بود و عادت او کرد اند که در میان طعام

آب بخورد و نبیذ و شراب او را هیچ وجه ندهند تا بسن شباب
نرسد چه بتن و بدن او مضر بود و بر غضب و تهور و شهوت عجلت
اقدام و وقاحت و طیش باعث گرداند و او را بمجالس
شراب خوارگان حاضر نکنند مگر که اهل مجلس افاضل و ادبا
باشند و از مجالست ایشان او را منفعتی حاصل آید و از
سخنهای زشت شنیدن و لهو و بازی و مسخرگی احتراز فرمایند
و طعام ندهند تا از وظایف ادب فارغ نشود و تعبی تمام
بدو نرسد و از هر که پوشیده کند منع کنند چه باعث بر پوشیدن
استشعار قبح بود تا بر قبح دلیر نشود و از خواب بسیار منع کنند
که آن غلیظ ذهن و اماتت خاطر و فتور اعضا آرد و بروز
نگذارند که بخسبد و از جامه نرم و اسباب تنعم منع کنند تا درشت
بر آید و بر درشتی خوی کند و از خیش و سرداب بتابستان و پوستین

و آتش بزمستان تجنب فرمایند و رفتن و حرکت و رکوب
و ریاضت عادت او گردانند و از اضداد آن منع کنند
و آداب حرکت و سکون و خاستن و نشستن و سخن گفتن
بدو آموزند چنانکه بعد از این یاد کنیم و موی او را ترتیب
ندهند و بملابس زنان او را زینت نکنند و انگشتری
تا بوقت حاجت نرسد بدو ندهند و از مفاخرت با اقران
بپدران و مال و ملک و ماکل و ملابس منع کنند و تواضع
با همه کس و اکرام کردن با اقران با او آموزند و از تطاول
بر فروتران و تعصب و طمع با اقران منع کنند و از دروغ
گفتن باز دارند و نگذارند که سوگند یاد کند چه براست و چه
بدروغ چه سوگند از همه کس قبیح بود و اگر مردان بزرگ را
بدان حاجت افتد هر وقتی که کودکان را باری حاجتی نبود

و خاموشی و آنکه نگوید الا جواب و در پیش بزرگان باستماع
مشغول بودن و از سخن فحش و لعنت و لغو اجتناب
نمودن و سخن نیکو و جمیل و ظریف عادت کردن در چشم
او شیرین گرداند و بر خدمت نفس خود و معلم خود و هر
کس از او بزرگتر بود تحریص کنند و فرزندان بزرگان بدین
ادب محتاج تر باشند و باید که معلم او عاقل و دین دار بود
و بر ریاضت اخلاق و تخریج کودکان واقف و شیرین
سخن و با وقار و هیبت و مروت و نظافت مشهور و از
اخلاق ملوک و آداب مجالست ایشان و مواکله
با ایشان و محاوره با هر طبقه از طبقات مردم با خبر و از
اخلاق اراذل و سفلگان محترز و باید که کودکان بزرگ
زاده که با ادب نیکو و عادت جمیل متحلی باشند با او در مکتب

بود تا ضجر نشود و ادب از ایشان فرا گیرد و چون دیگر
متعلمان را بیند در تعلم غبطت نماید و مباهات کند و بر آن
حریص شود و چون معلم در اثنای تادیب ضربی بتقدیم رساند
از فریاد و شفاعت خواستن حذر فرمایند چه آن فعل ممالیک
و ضعفا بود و ضرب اول باید که اندک بود و نیک
مولم تا از آن اعتبار گیرد و بر معاودت دلیری نکند
و او را منع کنند از آنکه کودکان را تعییر کند الا بتقبیح
بابی ادبی و بر آن تحریص کنند که با کودکان بر کند و مکافات
جمیل بجای آرد و یا سود کردن بر ابنا جنس خود بعادت
نگیرد و زر و سیم را در چشم او نکوهیده دارند که آفت زر و سیم
از آفات سموم و افاعی بیشتر است و هر وقت اجازت
بازی کردن دهند و لیکن باید که بازی او جمیل بود

و بر تقبیح وافی زیادت مشتغل نباشد تا از تعب ادب
آسوده شود و خاطر او کند نگردد و طاعت پدر و مادر و معلم
و نظر کردن بایشان بچشم جلالت عادت او کنند تا
از ایشان بترسد و این آداب از همه مردم نیکو بود و از
جوانان نیکوتر بود چه مراعات بدین قانون مقتضی محبت
فضایل و احتراز از رذایل باشد و ضبط نفس کند از شهوات
و لذات و صرف فکر در آن تا بمعالی امور ترقی کند و بر
حسن حال و طیب عیش و ثنای جمیل و قلت اعدا و کثرت
اصدقا از کرام و فضلا روزگار گذراند و چون از مرتبه
کودکی بگذرد و اغراض مردمان فهم کند او را تفهیم کنند که غرض
اخیر از ثروت و ضیاع و عبید و خیل و خول و طرح و فرش
ترفیه بدن و حفظ صحت است تا معتدل المزاج بماند و در

امراض و آفات نیفتد چندانکه استعداد دار البقا
حاصل کند و با او تقریر دهند که لذات بدنی خلاص از آلام
باشد و راحت یافتن از تعب تا این قاعده را التزام نماید
و پس اگر اهل علم بود تعلم علوم بر تدریجی که یاد کردیم اول
علم اخلاق و بعد از آن علوم حکمت نظری آغاز کند تا آنچه
در مبدا بتقلید گرفته باشد او را برهان شود و بر سعادتی
که در بود نمای اختیار او را روزی شده باشد شکر گزاری
و ابتهاج نماید و اولی آن بود که در طبیعت کودک نظر
کنند و از احوال او بطریق فراست و کیاست اعتبار
گیرند تا اهلیت و استعداد چه صناعت و علم در وی مفطور است
او را باکتساب آن نوع مشغول گردانند چه همه کس
مستعد همه صناعتی نبود و الا همه مردمان بصناعت اشرف

مشغول شدندی و در تحت این تفاوت و تباین که در
طبایع مستودع است سری غامض و تدبیری لطیف است
که نظام عالم و قوام بنی ادم بدان منوط تواند بود **ذلک
تقدیر العزیز العلیم** و هر که صناعتی را مستعد بود او را
بدان متوجه کردانند مرجح ازودتر ثمره ان بیابد و بهری
متحلی شود والا تضییع روزگار و تعطیل عمر او کرده باشند و باید
که در هر فنی بر استیفاء انچه تعلق بدان فن دارد از جوامع
علوم و اداب تحریص کنند مانند انکه چون بتعلم صناعت
کتابت خواهد آموخت بر تجوید خط و تهذیب نطق
و حفظ رسایل و خطب و امثال و اشعار و مناظرات
و محاورات و حکایات مستطرف و نوادر مستملح و حساب
دیوان و دیگر علوم ادبی تحریص فرماید و بر معرفت بعضی

و اعراض از باقی قناعت نکنند چه قصور همت در اکتساب
هنر شنیع‌ترین و تباه‌ترین خصال باشد و اگر طبع کودک
در اقتناء صناعتی صحیح نیابند و ادوات و الات
او مساعد نبود او را بران تکلیف نکنند چه در فنون صناعات [عت]
فسحتی است و بدیگری انتقال کنند اما بشرط انکه چون خوض
و شروع در صناعتی تقدیم یابد ملازمت و ثبات را استعمال کنند
و انتقال و اضطراب ننمایند و از هنری ناآموخته بدیگری
اشتغال نکنند و در اثناء مزاولت هر فنی ریاضتی که تحریک حرارت
غریزی کند و حفظ صحت و نفی کسل و بلادت و حدت
ذکا و بعث نشاط را مستلزم بود بعادت گیرند و چون
صناعتی از صناعات آموخته شود او را بکسب و تعیش بدان
فرماید تا چون حلاوت اکتساب بیابد انرا باقصی الغایه برساند

و در ضبط دقایق آن فضل نظری استعمال کند و بر طلب
معیشت و تکفل امور آن قادر و ماهر شود چه اکثر اولاد
اغنیا به ثروت مغرور باشند و از صناعات و آداب محروم
مانند بعد از انقلاب روزگار در مذلت و درویشی افتند
و محل رحمت و شماتت دوستان و دشمنان شوند و چون
کودک بصناعت اکتساب کند اولی آن بود که او را
متأهل کردانند و رحل او جدا کنند و ملوک فرس را رسم
بوده است که فرزندان را در میان حشم و خدم تربیت ندادندی
بلکه با ثقات بطرفی فرستادندی تا بدرشتی عیش و خشونت
نمودن در ماکل و ملابس بر آید و از تنعم و تجمل حذر نماید و
اخبار ایشان مشهور است و در اسلام عادت رؤسا
دیلم همین بوده است و کسی که بر ضد این معانی که یاد کرده

آمد تربیت یافته باشند قبول ادب بر او دشوار بود خاصه
چون سن در او اثر کند بلکه بر قبیح سیرت عارف بود و بر
کیفیت تتبع عادت واقف و بر آن عازم و در آن
مجتهد و بصحبت اخیار مایل سقراط حکیم را گفتند چرا
مجالست تو با احداث بیشتر است گفت از جهت آنکه
شاخهای تر و نازک را راست کردن بتوان و چوبهای زفت
که طراوت آن برفته باشد و پوست خشک کرده با
باستقامت نگراید این است سیاست فرزندان و در
دختران هم برین نمط آنچه موافق و لایق ایشان بود استعمال
باید کرد و ایشان را در ملازمت خانه و حجاب و وقار
و عفت و حیا و دیگر خصال که در باب زنان بر شمردیم
تربیت فرمود و از خواندن و نوشتن منع کرد و هنرها

که از زنان محمود بود بیاموخت و چون بحد بلاغت رسید
با کفوی مواصلت ساخت و چون از کیفیت تربیت اولاد
فارغ شدیم ختم این فصل بذکر ادبها کنیم که در اثنا سخن
شرح و تفصیل آن وعده داده ایم تا کودکان بیاموزند
و بدان متحلی شوند هر چند باید که همه اصناف مردم بران
مواظبت نمایند و خویشتن را از آن مستغنی نشمرند و
تخصیص این نوع بدین فصل بسبب آنست که کودکان
بدان محتاج تر باشند بل بسبب آنست که ایشان آنرا
قابل تر توانند بود و در مداومت آن قادرتر والله
خیر موفق **آداب سخن گفتن** باید که بسیار نگوید
و سخن دیگری بسخن خود قطع نکند و هر که حکایتی یا روایتی
کند که او بران واقف باشد وقوف خود بران اظهار

نکند تا آنکس آن سخن باتمام رساند و چیزی که از غیر او پرسند
جواب نگوید و اگر سوال از جماعتی کشد که او داخل آن
جماعت بود بر ایشان سبقت ننماید و اگر کسی بجواب
مشغول شود او بر بهتر از آن جوابی قادر بود صبر کند تا آن
سخن تمام شود پس جواب خود بگوید بر وجهی که بر متقدم
طعن نکند و در محاوراتی که بحضور او میان دو کس رود
خوض نکند و اگر از و پوشیده دارند استراق سمع نکند
و تا او را با خود در آن سر مشارکت ندهند مداخلت نکند
و با مهتران سخن بکنایت گوید و آواز نه بلند دارد و نه
آهسته بلکه اعتدال نگه دارد و اگر در سخن او معنی غامض
افتد در بیان مثالها واضح جهد کند و الا شرط ایجاز نگه دارد
و الفاظ غریب و کنایات نامستعمل بکار ندارد و تا سخنی که

بااو تقریر کنند تمام نشنود بجواب مشغول نگردد و تا آنچه
خواهد گفت در خاطر مقرر نگرداند در نطق نیارد و سخن مکرر
نکند مگر که بدان محتاج شوند و اگر بدان محتاج شود قلق و ضجرت
ننماید و فحش و شتم بر لفظ نگیرد و اگر بعبارت از چیزی فاحش
مضطر گردد بر سبیل تعریض کنایت کند و مزاح منکر نکند
و در هر مجلسی سخن مناسب آن مجلس گوید و در اثنای سخن
بدست و چشم و ابرو اشارت نکند مگر که حدیث اقتضای
اشارتی لطیف کند آنگاه آنرا بر وجه ادا کند و در راست
و دروغ با اهل مجلس خلاف نکند و لجاج نکند خاصه با مهتران
یا با سفیهان و کسی که الحاح با او مفید نبود بر در الحاح نکند
و اگر در مناظره و محاورات طرف خصم را رجحان بیند انصاف
بدهد و از مخاطبه عوام و کودکان و زنان و دیوانگان

و مستان تا تواند احتراز کند و سخن باریک با کسی که فهم
نکند نگوید و لطف در محاوره نگاه دارد و حکایات و اقوال
و افعال هیچ کس را محاکات نکند و سخنهای موحش نگوید
و چون در پیش مهتری شود ابتدا بسخنی کند که بفال ستوده
دارند و از غیبت و نمامی و بهتان و دروغ گفتن تجنب
کند چنانکه بهیچ حال بران اقدام ننماید و با اهل آن
مداخلت نکند و استماع آنرا کاره باشد و باید که شنیدن
او از گفتن بیشتر بود از حکیمی پرسیدند که چرا استماع تو
از نطق زیادت است گفت زیرا که مرا دو گوش داده
اند و یک زبان یعنی دو چندان که گویی می‌شنو
آداب حرکت و سکون باید که در رفتن سبکی ننماید
و بتعجیل نرود که آن امارت طیش بود و در تأنی و ابطا

مبالغت نکند که آن امارت کسل بود و مانند متکبران
نخواهد و همچون زنان و مخنثان کتف بجنباند و دوشها نجنباند
و از دست فرو گذاشتن و جنبانیدن هم احتراز کند و اعتدال
در همه حال نگاه دارد و چون می رود بسیار باز پس ننگرد که
این فعل اهوجان بود و پیوسته سر در پیش ندارد که دلیل حزن
و فکر غالب بود و در رکوب همچنین اعتدال نگاه دارد و
چون بنشیند پای فرو نکند و یک پای بر دیگر ننهد و بر زانو
ننشیند الا در خدمت ملوک یا استاد یا پدر یا کسی که
بمثابت این جماعت بود و سر بر زانو و بر دست
ننهد که این علامت حزن و کسل بود و گردن کژ نکند
و با ریش و دیگر اعضا بازی نکند و انگشت در دهن و بینی
نکند و از انگشت و گردن بانگ بیرون نیارد و از شادی

و تمطی احتراز کند و آب بینی بحضور مردمان نیفکند و همچنین
آب دهن و اگر ضرورت افتد چنان کند که آواز آن
نشنوند و بدستنی و سر آستین و دامن پاک نکند
و از خدو افکندن بسیار تجنب نماید و چون در محفلی شود
رتبت خود نگاه دارد نه بالاتر از حد خود نشیند و نه
فروتر و اگر مهتر آن قوم که نشسته باشند او بود حفظ رتبت
ازو ساقط باشد که هر کجا او بنشیند صدر آنجا بود و اگر
غریب بود و نه بجای خود نشسته بود چون وقوف
یابد با حد خود آید و اگر جای خود خالی نیابد چنان مراجعت
کند که بی آنکه اضطرابی یا شناعتی ازو ظاهر شود و در پیش
مردمان چیزی نخورد و دست برهنه نکند و در پیش مهتران
ساعد و پای برهنه نکند و از زانو تا ناف هیچ حال برهنه

نکند در خلا و نه در حضور کسی و در پیش مردم نخسبند و بپشت
باز نخسبند خاصه اگر در خواب غطیط کند چه استلقا موجب
زیادت شدن آن آواز بود و اگر در میان جاعتی بود
و ایشان نخسبند او نیز موافقت کند یا از نزدیک ایشان
بیرون آید و بیدار انجا منام نکند و بر جمله چنان سازد
که مردمان ازو نفرتی یا زحمتی نرسد و هیچ کس و هیچ محل
گرانی ننماید و اگر بعضی ازین عادات برو دشوار بود
با خود اندیشه کند که انچه بسبب اهمال ادبی او را لازم
اید از مذمت و ملامت زیادت از احتمال
مشقت ترک ان عادت بود تا برو اسان شود

آداب طعام خوردن اول دست و دهن و
بینی پاک کند انگه بکنار خوان حاضر آید و چون بر مائده
بنشیند بطعام خوردن مبادرت نکند الا که میزبان باشد
و دست و جامه آلوده نکند و بزیادت از سه انگشت
نخورد و دهن فراخ باز نکند و لقمه بزرگ نکند و زود
فرو نبرد و بسیار نیز در دهن نگاه ندارد بلکه اعتدال
نگاه دارد و انگشت نلیسد و با الوان طعام نظر نکند
و طعام ببوید و نگزیند و اگر بهترین طعام اندک بود بدان
ولوع ننماید و انرا بر دیگران ایثار کند و دسومت
بر انگشت نگذارد و نان و نمک تر نکند و در کسی که
با او مواکله کند ننگرد و در لقمه او نظر نکند و از پیش خود
خورد و انچه بدهن برد مانند استخوان و غیران بر نان
و سفره ننهد و اگر در لقمه استخوانی بود چنان از دهن بیفکند
که کسی وقوف نیابد و انچه از دیگران منفرد باید ارتکاب

نکند و بیش خود خوان دارد که اگر کسی خواهد که بقیت طعام
او تناول کند از آن منغص نشود و چیزی از دهن بر کاسه
و بر نان نیفکند و بیش از دیگران بمدتی دست باز نگیرد
بلکه اگر سیر شده باشد تعللی می آرد تا دیگران نیز فارغ شوند
و اگر ایشان جماعت دست باز گیرند او نیز دست باز
گیرد اگرچه گرسنه بود مگر در خانه خود یا موضعی که بیگانگان
نباشند و اگر در میان طعام بآب حاجت افتد بنهیب
بخورد و او از دهن و حلق بیرون نیارد و چون
خلال کند با طرفی شود و آنچه بزبان از دندان جدا کند
فرو برد و آنچه بخلال جدا کند بموضعی افکند که مردم نفرت
نگیرند و اگر در میان جمعی بود در خلال کردن توقف کند
و چون دست شوید در پاک انگشتان و اصول ناخنان

جهد کند و همچنین در تنقیه لب و دهن و دندانها و غرغره
نکند و آب دهن در طشت نیفکند و چون آب از دهن
بریزد بدست بپوشد و در دست شستن سبقت نکند
بر دیگران و اگر پیش از طعام دست شویند که میزبان
سبقت کند بر دیگر حاضران در دست شستن
آداب شراب خوردن و چون در مجلس شراب
شود نزدیک افضل ابنای جنس خود نشیند و از آنکه در
پهلوی کسی نشیند که بسفاهت موسوم بود احتراز کند و
بحکایات ظریف و اشعار ملیح که با وقت و حال مناسبت
داشته باشد مجلس خوش دارد و از ترش روئی و
قبض تجنب نماید و اگر از جماعت بسال یا برتبت
کمتر بود با استماع مشغول باشد و اگر مطرب بود در حکایت

خوض نکند و باید که سخن بر ندیم قطع نکند و در همه احوال
اقبال بر جهران اهل مجلس کند و استماع سخن او را باشد
بی آنکه بدیگران بی التفاتی کند و باید که هیچ چندان متام نکند
که مست گردد که درین دنیا هیچ چیز با مضرت تر از مستی
نبود چنانکه هیچ فضیلت و شرف زیادت از خردمندی
و هشیاری نباشد پس اگر ضعیف شراب بود اندک خورد
یا ممزوج کند یا از مجلس برخیزد سبکتر و اگر پیش از آنکه
بتمام احتیاط رسد حریفان مست شوند جهد کند که از
میان ایشان بیرون آید یا حیلت آن که مست از
میان جماعت بیرون شود و در حدیث مستان خوض
نکند و بتوسط ایشان مشغول نشود مگر که بخصومت
انجامد آنگاه ایشان را از یکدیگر باز دارد و اگر بر شراب

خوردن قادر بود التماس زیادت بر آنچه دور می گردد
نکند و اصحاب را بدان تکلیف ننماید و اگر یکی
از ندما از شراب خوردن عاجز شود برو عنف نکند
و اگر غثیان غلبه کند در میان مجلس اثر مدافعت کند
بر وجهی که اصحاب وقوف نیابند تا در حال بیرون آید
و چون قی کند با مجلس معاودت نماید و میوه و ریحان
از پیش یاران بر ندارد و نقل بسیار نخورد و هر یکی را
از ندیمان بتحیتی که لایق او بود مخصوص می گرداند و با
که بانزاد سبب انس و سلوت و نشاط مجلس نشود چه
این معنی مستدعی قلت وقع بود و از مجلس بسیار برنخیزد
و اگر صاحب جمالی حاضر بود در و بسیار نظر نکند و
اگر چه با او گستاخ باشد و با او سخن بسیار نگوید و از

از باب ملاهی التماس لحنی که طبع او بدان مایل بود بکند
وچون بجائی برسد که داند برخیزد و جهد کند تا با مقام
معهود خود شود واگر نتواند بموضعی شود که از مجلس دور بود
دور بود وانجا بخسبد و تا تواند در مجلس ملوک یا کسانی
که اکفاء او نباشند یا کسانی که با ایشان مباسطتی نیفتاده
باشد حاضر نشود واگر ضرورت افتد زود بیرون آید والبته
بمجلس تنها نرود واگر وقتی از مستی خایف باشد و ندما
اقتراح اقامت کنند شاید که بتساکر یا بحیلتی دیگر از
مجلس بیرون آید اینست آنچه وعده داده بودیم از آداب
وهرچند این نوع از حد حصر متجاوز باشد و بحسب اوضاع
واوقات مختلف شود اما بر عاقل فاضل که قوانین
واصول افعال جمیله ضبط کرده باشد رعایت شرایط

ودقایق هر کاری بجای خویش و بوقت خویش دشوار
نبود واز کلیات استنباط جزویات کردن برو
آسان نماید وخود عقل حاکمی عدل است در هر باب
والله اعلم بالصواب **فصل** در شهور سنه ثلث
وستین بعد از تحریر این کتاب بود بمدت سی سال
از حضرت پادشاه جهان قبلهٔ قاآن خلد الله ملکه یکی
از بزرگان جهان که در اکثر فنون فضایل سرآمد بود باین
دیار رسید واین کتاب را بمطالعهٔ همایون مشرف کرد اعلم
فرمود که در اثناء ذکر فضایل که درین کتاب موجود است
ذکر فضیلتی بس بزرگ مفقود است واین رعایت
حق نیز و ما درست که تالی عبادت خالق است چنانکه
فرموده است **عز من قائل وقضی ربک الا تعبدوا**

الا ایاه و بالوالدین احسانا بایستی که حث
بر این فضیلت و زجر از رذیلتی که مقابل آنست یعنی
عقوق هم اشارتی رفته بودی بحکم کتاب هرچند بچند
موضع ذکر این معنی بطریق تلویح و ترخیص ایراد کرده
است اما چون این نکته بجای خود بود سطری چند
درین معانی بذیل فصل چهارم از مقالت دوم که در سیاست
و تدبیر و تادیب اولادست الحاق کرد و آن سطرها
اینست الحاق و اما سبیل فرزندان در تحری رضا
پدران و مادران و وجوب رعایت حقوق ایشان بر
فرزندان هرچند در ذیل بحث موضع ذکر فرموده درین کتاب
بر طریق عقل از آنجا در فصل ششم از قسم دوم از مقالت
اول که مقصور است بر بیان شرف عدالت بر دیگر

فضایل و شرح اقسام و احوال عدالت یاد کرده ام
معلوم شود و آن اینست که ذکر نعمتهای باری تعالی رفته
است و وجوب شکر و عبادت او بقدر استطاعت باز آن
که مقتضای شرف عدالت است بیان کرده چه بعد از
نعمتهای باری تعالی هیچ چیز در مقابل آن خیرات نشنید که از
پدران و مادران بفرزندان می رسد و اول پدر اول سببی
است از اسباب بلا فصل در وجود فرزند و بعد از آن
سبب تربیت و کمال اوست تا هم از فواید جسمانی
که بقدر تعلقست بکمالات جسمانی چون نشو و نما و تغذی
و غیر آن که اسباب بقا و کمال شخص فرزند اندی یابد
و هم از تدبیر نفسانی او و کمالات نفسانی چون ادب
و هنر و صناعات و علوم و طرق تعیش که اسباب

بنا و کمال نفس فرزند اند حاصل می کند و بانواع تعب
و مشقت تحمل او از ادجع دبنا وی می کند و از جهت او
ذخیره می نهد و او را بعد از وفات خود بنایم بنای خود
می بسندد و تا بنا یا مادر و بلاد و وجود مشارک و مساهم پدر است
در سببیت بان وجه که پدر سودی است مادر قابل شده
است و تعب حمل نه ماهه و مشاسات خطر ولادت
و ادجاع و الام که دران حالت باید کشیده و سبب
اقرب است در رسانیدن قوت بفرزند که ماده
حیات اوست و مباشر تربیت جسمانی بجذب منافع
باو و دفع مضار از و مدتی مدید شده و از فرط اشفاق
و شفقت حیات او بر حیات خود ترجیح داده
پس عدالت چنان اقتضا کند که بعد از اداء حقوق

حقوق پدر و مادر و شکر نعمتها ایشان و تحصیل رضات
ایشان نباشد بر وجهی این قسم از قسم اول برعایت
اولی است چه خالق از مکافات حقوق نعمتهاء او
مستغنی است و پدر و مادر بان محتاج اند و دو زکار
فرزند را با بخدمت و حق گزاری ایشان قیام نماید مستظر
و مترصد و اینست علت مقارنت احسان والدین
باعتراف بوحدانیت و التزام عبادت در عرض
از جهت اصحاب شرایع برین معنی است که تا الکتاب
این فضیلت کند و رعایت حقوق پدر و مادر نسبه جز ثانی
اول دوستی خالص ایشان از بدل و تحری رضا
ایشان بقول و عمل باشد تعظیم و طاعت و خدمت
و سخن نرم و تواضع و امثال ان در هرچه مؤدی نباشد

بمخالفت رضاء باری تعالی یا تحلّی بحدود دعه و دراج
مودی نباشد یکی از آن مخالفت بر سبیل مجاملت کردن
نه بر سبیل مکاشفت و منازعت و دوم منازعت با
ایشان در مطلوبات پیش از طلب بی شائبه منّت و طلب
عوض بقدر امکان مادام که مودی نباشد بمحذوری بزرگ
که احتراز از آن واجب باشد و سوم اظهار خیرخواهی
ایشان در سرّ و علانیت بدعا و ثنا و محافظت
وصایا و اعمال برّ که بآن هدایت کرده باشند چه در
حال حیات و چه بعد از وفات ایشان و سببی که
در فصل چهارم از مقالت سوم که مقرّر است بذکر
فضیلت محبت پدر و مادر فرزند را محبتی طبیعی است
و محبت فرزند ایشان را محبتی ارادی و باین سبب در

در شرایع اولاد را باحسان با آبا و امهات زیادت از
آن فرموده اند که آبا و امهات را باحسان با ایشان
و فرق میان حقوق پدران و حقوق مادران از آنجه گفتیم
معلوم شود چه حقوق پدر روحانی تر است و باین سبب فرزندان آن
را بیشتر بعد از تعقل حاصل آید و حقوق مادران جسمانی
تر و باین سبب هم در اول احساس فرزندان آن را فهم کنند
و بمادران میل زیادت نمایند و باین قضیه ادای حقوق
پدران ببذل طاعت و ذکر خیر و دعا و ثنا که روحانی
تر است زیادت باید و ادای حقوق مادران ببذل مال
و ایثار اسباب عیش و انواع احسان که جسمانی تر باشد
زیادت باید و اما عقوق که رذیلتی است مقابل این فضیلت
هم از سه نوع باشد اول ایذاء پدران و مادران بنقصان محبت

بااقوال وافعال باانچه بروی باشد بعضی ازان مانند تحقیر
وسفاهت واستهزا وغیر ان ودوم بخل وخساست با ایشان
در اموال واسباب تعیین باید یا بذل یا طلب عوض یا منسوب
بمنت یا کران شمردن احسانی که با ایشان رود وسیوم اهانت
ایشان وبی شفقتی نمودن در نهان یا اشکارا در حال حیات
یا بعد از ممات وخوار داشتن نصایح ووصایای ایشان
وهمچنانکه احسان والدین تالی صحت عقیدت است عقوق
نیز تالی فساد عقیدت باشد وکسانی که بمثابت پدران ومادران
باشند اجداد واعمام وبرادران بزرگتر ودوستان حقیقی
پدران ومادران هم بمثابت ایشان باشند در وجوب
رعایت حرمت ایشان وبذل مساونت در اوقات
احتیاج واحتراز از انچه موذی باشد بکراهیت ایشان

دارد دیگر فصول این کتاب که بیان کیفیت معاشرت
با اصناف خلق کند بر مقاصد این باب اطلاع تمام
حاصل کردد انشا الله تعالی وهو ولی التوفیق **فصل**
پنجم در سیاست خدم وعبید باید دانست
که خدم وعبید در منزل بمنزلت دست وپای وجوارح دیگر
باشند از بدن چه کسی که بجهت غیری تکفل امری کند که باعانت
دست در ان حاجت افتد قایم مقام دست ان غیر بوده
باشد وکسی که سعی کند در کاری که قدم در ان کار رنجه باید
کرد مشقت قدم کفایت کرده باشد وکسی که بچشم نگاه
در ان نظر صرف باید کرد زحمتی از بصر باز داشته بود و
اگر نه وجود این طایفه بود ابواب راحت مسدود کردد
وبتوسط قیام ونفود متواتر حرکات وسکنات مختلف

واقبال و ادبار متوالی که مقتضی تعب ابدان و سقوط هیبت
و ذهاب وقار باشد بمهمات قیام توان نمود پس باید که
بر وجود این جماعت شکرگزاری بشرط بجای آرند و ایشان
را ودایع خدای تعالی شمرند و انواع رفق و مدارات و لطف
و مواسات در استعمال ایشان بکار دارند چه این صنف
مردم را بر ملال و کلال و فتور و ماندگی با عضا و جوارح
راه باید و دواعی حاجات و ارادات در طبایع ایشان
رکوز بود پس دقیقه انصاف و عدالت رعایت باید
کرد و از تعسف و جور اجتناب نمود تا سیاست خدای
تعالی بتقدیم رسانیده باشند و شکر نعمت گزارده و طریق
انجاح و حزم آن بود که بعد از معرفت و تجربت تمام و وقوف
بر احوال کسی که او را استخدام کنند و اگر بنفسه نشود بفراست

وحدس و توهم استعانت نمایند و از اصحاب صور متفاوت
و خلقتهای مختلف تحاشی واجب دانند که در اغلب احوال
خلق تابع خلق افتد و در امثال فرس آمده است که نیکوترین
چیزی از زشت صورت او بود و در خبر آمده است که
اطلبوا الخیر عند حسان الوجوه و از مملوکان
چون اعور و اعرج و ابرص و مانند ایشان تجنب باید نمود
و بر صاحب کتابت و دها اعتماد کردن از احتیاط دور
باشد چه بسیار بود که گربزی و احتیال و مکر با این دو خصلت
مقارن افتد و حیا و عقل اندک بر شهامت بسیار که
با وقاحت بود اختیار باید کرد چه حیا بهترین خصلتهاست
درین باب و چون خادم بلیه شود او را بضاعتی که بفضلا حیثیت
آن موسوم باشد مشغول گردانند و امور او مکفی کنند و از کاری

بکاری وصناعتی بصناعتی تحویل ننماید بل آنچه طبع او
بدان مایل بود آلات آن او را حاصل قناعت کند
چه هر طبیعتی را با صناعتی خاص خاصیتی بود و اگر از این قانون
مجاوزت کند مانند آن کس باشد که با اسب حرث کند و
گاو را دویدن فرماید و چون بر کاری انکار خواهد کرد
نشاید که انکار او عین صرف باشد از آن کار چه
این فعل تنگ دلان و بی صبران باشد و هرگاه که
صرف کند بدلی بهتر محتاج گردد و در حکم بدل بعین حکم
بود تا از منفعت خدمت محروم نماند و در دل خدم باید که
مقرر کرده باشد که ایشان را بمفارقت او طریقی و سبیلی
نخواهد بود بهیچ وجه و سبب تا هم بمروت نزدیک باشد
و هم بوفا و کرم لایق و هم خادم شرط شفقت و هواداری

و مناصحت و احتیاط بجای آرد چه این افعال آنگاه
از او صادر شود که خود را در نعمت و مال مخدوم شریک و سهیم
شناسد و از غل و صرف ایمن بود و چون صورت کند
که صاحب او ضعیف رای و واهی همت است
و بهر کیاستی او را دور خواهد کردن خویشتن را در خدمت
او عاریتی شمرد و مقام او مانند مقام رهگذریان بود نه
در هیچ کار اندیشه کند و نه شرط شفقت نگاه دارد بلکه
همت بر ادخار و جمع از جهت روز مفارقت و جدا
سید مقصور دارد و اصل بزرگ در خدمت خادمان
بود که باعث ایشان بر آن محبت بود نه ضرورت
در حالت خوف یا خدمت ناصحان کنند نه خدمت
بد بندگان و باید که اخلال نکند بامور معاش خدم

از مآکل و ملابس و غیر آن هیچ وجه بلکه ایثار بر مال لابد
خویش ملتزم دارد و ازاحت علت ایشان در جملگی
مایحتاج بتقدیم رساند و ایشان را اوقات راحت
و آسایش تعیین کند و چنان سازد که اقدام بر اعمالی
که با ایشان مفوض بود از روی نشاط و جد کنند
نه از سر ملالت و کسل و اصلاح خدم را رعایت
نگاه باید داشت و انواع تادیب و تقویم بحسب
اصناف جنایات و جرایم استعمال فرمود و طریق
عفو بکلی مسدود نباید گردانید و کسی که بعد از توبه
مراجعت گناه کند او را چاشنی عقوبت بباید چشانید
و تشدید بتقدیم رسانید و از رشد او نومیدی نمود
مادام که قید جنایت نگرفته باشد و با صرار و وقاحت

معترف نشده و چون بخیانتی فاحش و گناهی زشت که
ابنا بر آن مذموم بود ملوث گردد و تادیب و تهدید
قابل اصلاح نخواهد بود صواب آن بود که بزودی
او را نفی کند و الا بمجاورت او دیگر خدم تباه شود و
فساد او بدیگران تعدید کند و بنده آزاد اولی
استخدام را چه بنده بقبول طاعت سید و تادب باخلاق
و آداب او مایل تر باشد و از مفارقت نومید تر
و از بندگان اختیار باید کرد خدمت نفس را آنچه
عاقل تر و بخرد تر و سخن گوی تر و با حیا تر باشد
و تجارت را آنچه عفیف تر و کافی تر و کسوب تر
و عمارت عقار را آنچه قوی تر و جلد تر و کارکن تر
و رعی چهارپای را آنچه قوی دل تر و بلند آواز تر

وکم خواب‌تر بود و اصناف بندگان بحسب
طبیعت سه است یکی حر بطبع و دیگر عبد بطبع و
سیوم عبد شهوت و اول را بمنزلت اولاد باید
داشت و بر تعلم ادب صالح تحریص فرمود و
دوم را بمنزلت دواب و مواشی استعمال باید کرد
در ریاضت گردانید و سیوم را بقدر حاجت عیشی
می‌باید داد بند و با استهانت و استخفاف کار
می‌فرمود و از اصناف امم عرب بنطق و فصاحت
و دها ممتاز باشند اما بحدت طبع و قوت شهوت
موسوم و عجم بعقل و سیاست و نظافت و زیرکی
ممتاز باشند اما باحتیال و حرص موسوم و روم
بوفا و امانت و تودد و کفایت ممتاز باشند اما

ببخل و لوم موسوم و هند بقوت حدس و وهم ممتاز
باشند اما بعجب و بدخویی و مکر و انفعال موسوم و ترک
بشجاعت و خدمت شایسته و حسن منظر ممتاز باشند
اما بغدر و قساوت و بی‌حفاظی موسوم اینست تمامی
سخن درین باب و مقالت والله اعلم بالصواب

مقالت دوم در تدبیر منازل و آن پنج فصل است

فصل اول در احتیاج خلق بتمدن و شرح ماهیت و فضیلت این نوع علم

پیش ازین گفته‌ایم که هر موجودی را کمالی است و کمال
و کمال بعضی موجودات در فطرت با وجود مقارن
افتاده است و کمال بعضی از وجود متأخر مثال صنف
اول اجرام سماوی و مثال صنف دوم مرکبات ارضی

وهر چه کمال او از وجود او متاخر بود هر اینه او را حرکتی
بود از نقصان بکمال و آن حرکت بی معونت اسبابی
که بعضی بکمالات باشند و بعضی معدات شوند
بود ما مکملات مانند صورتها که از واهب الصور
فایض شود بطریق تعاقب بر نطفه تا از حد نطفه
بکمال انسانی برسد و اما معدات مانند غذا که باضافت
ماده شود تا بجایتی که ممکن بود و معونت در اصل
بر سه وجه بود یکی آنکه معین جزوی گردد از آن چیز که
بمعونت محتاج بود و این معونت ماده بود و دوم
آنکه معین متوسط شود میان آن چیز که بمعونت محتاج
بود و میان فعل او و این معونت آلت بود و سیوم
آنکه معین را بسر خود فعلی بود که آن فعل بنسبت با آن

چیز که بمعونت محتاج بود کمال باشد و این معونت
خدمت بود و این صنف بدو قسم شود یکی آنکه معونت
بالذات کند یعنی غایت فعل او نفس معونت بود
و دوم آنچه معونت او بالعرض باشد یعنی فعل او را
غایتی دیگر بود و معونت بتبعیت حاصل آید مثال
معونت ماده معونت نبات حیوانی را که ازو غذا
یابد و مثال معونت آلت معونت آب قوت غاذیه
را در رسانیدن غذا با اعضا و مثال معونت خدمت
بالذات معونت مملوک مالک را و مثال معونت
خدمت بالعرض معونت شبان رمه را و حکیم ثانی
ابو نصر فارابی که اکثر این مقالت منقول از اقوال
و نکت اوست گوید انواعی خادم عناصر اند بالذات

چه ایشان را در تسبیح حیوانات که موجب اخلال کثرت
انسانست یعنی بهیمت و سباع خادم اند بالعرض که
غرض ایشان را افتراس نفع خویشتن است و اخلال
با عناصر بتبعیت لازم آید و بعد از تقریر این مقدمه
عناصر و نبات و حیوان هر سه معونت نوع انسان
کنند هم بطریق ماده و هم بطریق آلت و هم بطریق خدمت
و انسان معونت ایشان نکند الا بطریق ثالث
و بالعرض چه او شریف‌تر است و ایشان خسیس‌تر و اخس
شاید که هم خدمت اخس کند و هم خدمت اشرف
اما اشرف نشاید که خدمت الا مثل خویش را و
و انسان معونت نوع خود کند بطریق خدمت
نه بطریق ماده و نه بطریق آلت و بطریق ماده خود

معونت هیچ چیز نتواند کرد از روی انسانی چه از روی
جوهری مجرد است و همچنانکه انسان بعناصر و مرکبات
محتاج است با هر سه نوع معونت او دهند بنوع خود
تر محتاجست با بطریق خدمت یکدیگر را معاونت
کنند و حیوانات بطبایع و نبات محتاجند اما احتیاج
ایشان بنوع خود مختلف باشد بعضی از حیوانات
تولدی و مانند بیشتر حیوانات آب که در توالد باجتماع
نر و ماده محتاج نباشند بی معاونت یکدیگر توانند بود
و ایشان را از اجتماع فایده صورت نبندد و بعضی دیگر
مانند اکثر حیوانات توالدی در حفظ نوع اشخاص نر
و ماده را بیکدیگر احتیاج بود و در حفظ شخص بعد از تربیت
بمعاونت و جمعیت محتاج نباشند پس اجتماع ایشان

در وقت سفاد بود و در ایام نما و بعد از ان هر یکی علی‌حده
بکار خویش مشغول شود و بعضی دیگر مانند نمل و نحل و چند
صنف از طیور بمعاونت و اجتماع محتاج باشند هم در
حفظ نوع و اما نبات را بعناصر و معدنیات احتیاج
بود هم بنوع بماده خود ظاهرست و بالت باشد،
احتیاج تخم بچیزی که او را پوشیده دارد و از آفات سرما
و گرما مصون تا بروید و بخدمت مانند احتیاج ان
بکوهها که بر منابع چشمها مشتمل باشند و نبات را بیکدیگر
احتیاج بود در حفظ نوع مانند درختان خرما که ماده
بی نر بار نگیرد اما در حفظ شخص بیکدیگر محتاج نباشند
الا نادرا و مرکبات بعناصر محتاج بود هم بنوع و بشخص
که درین مراتب چهارگانه یعنی عناصر و معادن و نبات

و حیوان بعضی خدمت کنند که در تربیت ازو متاخر بود
چنانکه در اغانی کنیم اما از آن روی ان چیز خسیس‌تر بود
فی الجمله غرض ازین تفصیل انست که نوع انسانرا که
اشرف موجودات عالمست بمعونت دیگر انواع
و معاونت نوع خود حاجتست هم در بقا نوع و اما
بیان انکه بانواع دیگر محتاجست خود ظاهرست و
درین مقام باستکشاف ان زیادت احتیاجی نه و اما
بیان انکه بمعاونت نوع خود محتاج است انست که
اگر هر شخصی را بترتیب غذا و لباس و مسکن و سلاح
خود مشغول بایستی بود تا اول ادوات درودگری
و آهنگری بدست آوردی و بدان ادوات و آلات
زراعت و حصاد و طحن و عجن و خبز و نسج و دیگر حرفتها

وصنعتها مهیا کردی پس بدین مهمات مشغول شدی بقای
او بی غذا بدین مدت وفا نکردی و روزگار او اگر بدین
اشغال توزیع کردندی برآد آخر یکی ازین جمله قادر نبو
دی اما چون یکدیگر را معاونت کنند هر یکی بمهمی ازین مهمات
زیادت از قدر کفایت خود قیام نمایند و با عطاء قدر
زیادت واستد بدل از عمل دیگران قانون عدالت
در معامله نگاه دارند اسباب معیشت دست فراهم دهد
و بقای شخص و بقای نوع میسر و منظوم گردد چنانکه هست
و علما اشارت بدین معنی یافته اند چه در احادیث گویند
که آدم علیه السلام چون بدنیا آمد و غذا طلب کرد
او را هزار کار ببایست کرد تا نان پخته شود و هزار
دیگر آن بود که نان سرد گردد آنگاه بخورد و در عبارت

حکما همین معنی یافته شود برین وجه که هزار شخص کار کن
بباید تا یک شخص لقمه نان در دهن تواند نهاد و چون مدار
کار انسان بر معاونت یکدیگر است و معاونت ایشان
بران وجه صورت بندد که بمهمات یکدیگر بتکافی و تساوی
قیام نمایند پس اختلاف صناعات که از اختلاف عزائم
صادر باشد مقتضی نظام بود چه اگر همه نوع بر یک صناعت
توارد نمودندی محذور اول باز آمدی ازین جهت حکمت
الهی اقتضا تباین همم و آراء ایشان کرد تا هر یک بشغلی
دیگر رغبت نمایند بعضی شریف و بعضی خسیس و در مبا
شرت آن خوشدل و خوش شوند و همچنین احوال ایشان
در توانگری و درویشی در کیاست و بلادت مختلف
تقدیر کرد که اگر همه توانگر باشند یکدیگر را خدمت نکنند

واکر درویش باشند همچنین در اول از جهت بی نیازی
از یکدیگر و در دوم از جهت عدم قدرت بر اداء عوض
خدمت یکدیگر و چون صناعت در شرف و خساسات
مختلف بود اگر در همه قوت همه متساوی باشند بیک نوع
اختیار کنند و دیگر انواع معطل ماند و مطلوب حاصل نیاید
و اینست آنچه حکما گفته اند لو تساوی الناس لهلکوا
جمیعًا ولیکن چون بعضی مدبر صایب ممتاز باشند
و بعضی بفضل قوت و بعضی بشوکت تمام و بعضی بفرط
کفایت و جماعتی از عقل و فضل خالی و بمثابت ادوات
و آلات اهل عقل را همه کارها برین وجه که مشاهده می
افتد مقدر گردد و از قیام هر یک بمهم خویش قوام عالم و نظام
معیشت بنی آدم بفعل آید و چون وجود نوع بی معاونت

صورت نمی بندد و معاونت بی اجتماع محال است پس
نوع انسان بالطبع محتاج بود باجتماع و این نوع اجتماع
را که شرح دادیم تمدن خوانند و تمدن مشتق از مدینه
بود و مدینه موضع اجتماع اشخاصی بود که بانواع حرفها
و صناعتها تعاونی که سبب تعیش بود می کنند و چنانکه
در حکمت منزلی گفتیم که غرض از منزل نه مسکن است بل
اجتماع اهل مسکن است بر وجهی خاص اینجا نیز غرض
از مدینه نه مسکن اهل مدینه است بل جمعیتی مخصوص است
میان اهل مدینه و اینست معنی آنچه حکما گویند الا
انسان مدنی بالطبع یعنی محتاج بالطبع الی الاجتماع المسمی
بالتمدن و چون دواعی افعال مردمان مختلف است
و توجه حرکات ایشان بغایات متنوع مثلا قصد یکی

بتحصیل لذتی و قصد یکی بافشا کرامتی اگر ایشانرا
باطبایع ایشان گذارند تعاون ایشان صورت نبندد
چه متغلب همه را بنده خود کرده اند و حریص همه مقتنیات
خود را خواهد و چون تنازع در میان افتد بافنا و افساد
یکدیگر مشغول شوند پس بالضروره نوعی از تدبیر باید که هر یکی
را بمنزلتی که مستحق آن باشد قانع گرداند و بحق خویش
برساند و دست هر یک از تعدی و تصرف در حقوق
دیگران کوتاه کند و بشغلی که متکفل آن بود از امور
تعاون مشغول کند و آن تدبیر را سیاست خوانند و
چنانکه در مقالت اول در باب عدالت گفتیم در سیاست
بناموس و حاکم و دینار احتیاج باشد پس اگر این تدبیر
بر وفق وجوب و قاعده حکمت اتفاق افتد و مودی

بود بکمال که در نوع و اشخاص بقوت است آنرا سیاست
الهی خوانند و الا بچیزی دیگر که سبب آن سیاست بود
اضافت کنند حکیم اقسام سیاسات بسیطه چهار نهاده
است سیاست ملک و سیاست غلبه و سیاست
کرامت و سیاست جماعت اما سیاست ملک
تدبیر جماعت بود بر وجهی که ایشانرا فضایل حاصل
آید و آنرا سیاست فضلا گویند و اما سیاست غلبه
تدبیر امور اخسا بود و آنرا سیاست خساست گویند
و اما سیاست کرامت تدبیر جماعتی بود که باقتناء
کرامات موسوم باشند و اما سیاست جماعت تدبیر
فرق مختلف بود بر قانونی که ناموس الهی وضع کرده بود
و سیاست ملک این سیاسات دیگر را بر مآلی آن

موزع کرده اند و هر صنفی را بسیاست خاص خود موافق
کند تا کمال ایشان از قوت بفعل آید پس این سیاست
سیاست سیاسات بود و تعلق سیاست ملک و سیاست
جماعت بیکدیگر برین وجه بود که یاد کردیم گوییم سیاسات
بعضی تعلق با رضا دارد مانند عقود و معاملات و بعضی
تعلق با احکام عقلی مانند تدبیر ملک و ترتیب مدینه
هیچ شخص را نرسد که بی رجحان تمیزی و فضل معرفتی یکی
ازین دو نوع قیام نماید چه تقدم او بر غیر بی وسیلت خصو
صیتی استدعا تنازع و تخالف کند پس در تقدیر او
ضاع بشخصی احتیاج باشد که بالهام الهی ممتاز بود و از
دیگران تا او را انقیاد نمایند و آن شخص را در عبارت
قدما صاحب ناموس گفته اند و اوضاع او را ناموس

الهی و در عبارت محدثان او را شارع و اوضاع او
را شریعت پنجم از کتاب سیاست مدن طایفه برین جمع
کرده است که **هم اصحاب القوی الفائقه** و
ارسطاطالیس گفته است **هم الذین عنایة الله بهم اکثر**
و در تقدیر احکام بشخصی احتیاج افتد که بتمیزی مخصوص باید
الهی ممتاز بود دیگران تا او را تکمیل ایشان میسر شود و آن
شخص را در عبارت قدما ملک علی الاطلاق گفته اند و
احکام او را صناعت ملک و در عبارت متاخران او
را امام و فعل او را امامت و افلاطون او را مدبر عالم
خوانده و ارسطاطالیس انسان مدنی یعنی که قوام تمدن
بوجود او و امثال او صورت بندد و باید که مقرر بود که
مراد از ملک درین موضع نه آنست که او را خیل و

و جنسی یا مملکتی باشد بلکه مراد آنست که مستحق ملک او بود
در حقیقت و اگرچه بصورت هیچ کس بدو التفات نکند و
چون مباشر تدبیر غیر او باشد جور و عدم نظام شایع بود
فی الجمله در هر روزگاری و قرنی بصاحب ناموسی احتیاج
نبود چه یک وضع اهل ادوار بسیار و کفایت بود اما
در هر روزگاری عالم را مدبری باید چه اگر تدبیر منقطع شود
نظام مرتفع گردد و بقا نوع بر وجه اکمل صورت نبندد
و مدبر بحفظ ناموس قیام نماید و مردمان را باقامت مراسم
آن تکلیف کند و او را ولایت تصرف بود در جزویات
برحسب مصلحت هر وقت و روزگار و از اینجا معلوم
شود که حکمت مدنی و آن این علمست که مقاله مشتمل
بروست نظر بود در قوانینی که مقتضی مصلحت عموم بود

از آن جهت که بتعاون متوجه باشند بکمال حقیقی
و موضوع این علم هیأتی بود که از جهت اجتماع حاصل آید
و مصدر افاعیل ایشان شود بر وجه اکمل و بسبب آنکه هر
صاحب صناعتی نظر در صناعت خود بر وجهی کند که
تعلق بدان صناعت داشته باشد نه از آن روی که
خیر باشد یا شر مثلا طبیب را نظر در معالجه دست بر آن
وجه بود که دست را اعتدالی حاصل کند که بر آن اعتدال
بر بطش قادر بود و بدانکه بطش او از قبیل خیرات بود یا
از قبیل شرور التفات نکند و صاحب این صناعت
را نظر در جملگی افعال و اعمال اصحاب صناعات بود
از آن جهت که خیرات باشند یا شرور پس این صناعت
رئیس همه صناعات بود و نسبت این صناعت با دیگر

صناعات چون نسبت علم الهی با دیگر علوم و چون
اشخاص نوع انسان در بقاء شخص و نوع بیکدیگر محتاج اند
و وصول ایشان بکمال بی بقا ممتنع پس در وصول بکمال
محتاج یکدیگر باشند و چون چنین بود کمال و تمام هر
شخصی بدیگر اشخاص نوع او منوط بود پس برو واجب
بود که معاشرت و مخالطت ابناء نوع کند بر وجه تعاون
والا از قاعدهٔ عدالت منحرف گشته باشد و بسمت جور
متصف شده و معاشرت و مخالطت برین وجه آنگاه
تواند بود که بر کیفیت آن وجهی که مودی بود بنظام
و وجهی که مودی بود بفساد وقوف یافته باشد و علمی که ضامن
تعریف یک نوع حاصل کرده ولکن آن علم حکمت
مدنی است پس همه کس مضطر بود بتعلم این علم تا بر

انساد فضیلت قادر تواند بود والا معاشرات و معاملات
او از جور خالی نماند و سبب فساد عالم گردد بقدر مرتبت و منزل
خود و از این روی شمول منفعت این علم نیز معلوم شد
و همچنانکه صاحب علم طب چون در صناعت خود
ماهر شود بر حفظ صحت بدن انسان و ازالت مرض
قادر بود صاحب این علم چون در صناعت خود ماهر
شود بر صحت مزاج عالم که آنرا اعتدال حقیقی خوانند
و ازالت انحراف از آن قادر شود و او بتحقیق طبیب
عالم بود و بر جمله غرض این علم اشاعت خیرات بود
در عالم و ازالت شرور بقدر استطاعت انسانی و چون
گفتیم موضوع این علم هیات اجتماع اشخاص انسانی
است و اجتماع اشخاص انسانی در عموم و خصوص مختلف

افتد پس معنی اجتماع اشخاص بهر اعتباری باید که معلوم بود
که اول اجتماع نخستین که میان اشخاص باشد اجتماع منزلی
بود و شرح آن داده آمد و اجتماع اهل محله باشد و بعد از
آن اجتماع اهل مدینه و بعد از آن اجتماع امم کبار و بعد از
آن اجتماع اهل عالم و چنانکه هر شخصی جزوی بود از منزل
هر منزلی جزوی بود از محله و هر محلتی جزوی بود از مدینه و هر مدینه جزوی
بود از امت و هر امتی جزوی از اهل عالم و هر اجتماعی
را رئیسی بود چنانکه در منزل گفتیم و رئیس منزل مرئوس بود
بنسبت با رئیس محله و رئیس محله مرئوس بنسبت با رئیس مدینه
و همچنین تا برئیس عالم رسد که رئیس رؤسا او بود و او دست
ملک علی الاطلاق و نظر او در حال اجزا عالم همچون نظر
طبیب بود در شخص و اجزا شخص و همچون نظر کدخدای منزل

و اجزاء منزل و هر دو شخص که میان ایشان در صناعتی یا
علی الاشتراک بود میان ایشان ریاستی ثابت بود یعنی
یکی که از دیگر در آن صناعت کاملتر باشد رئیس او
بود و آن دیگر شخص را طاعت وی باید داشت تا
متوجه باشد بکمال و انتها همه اشخاص با شخصی بود که
مطاع مطلق و مقتدا نوع باشد یا شخصان یا اشخاص که
در حکم یک شخص باشد از جهت اتفاق آرا ایشان
در مصلحت نوع و چنانکه رئیس عالم ناظرست در اجزا
عالم بحسب آنکه آنرا تعلقی است بعموم اجزا رئیس
هر اجتماعی را نظری باشد در عموم آن جماعت که او
رئیس ایشان بود و در اجزا آن اجتماع بر وجهی که مقتضی
صلاح ایشان بود اولا و علی العموم و مقتضی صلاح هر

جزوی باشد و علی الخصوص و تعلق اجتماعات بیکدیگر بر سه
نوع بود اول آنکه اجتماعی جزو اجتماعی باشد مثل منزل و مدینه و
دوم آنکه اجتماعی شامل اجتماعی بود مانند امت و مدینه
و سوم آنکه اجتماعی خادم و معین اجتماعی بود مانند قریه
و مدینه چه اجتماعات اهل قری اجتماعاتی ناقص بود که
هر یک بنوعی دیگر خدمت اجتماعی تام مدنی کنند و این
چه اعانت اجتماعات یکدیگر را بماده آلت
و خدمت باشد و اعانت انواع بود یکدیگر را چنانکه
پیش ازین گفتیم و چون تالیف اهل عالم برین نوع تقدیر
کرده اند کسانی که از تالیف بیرون شوند و بانفراد و
وحدت میل کنند از فضیلت بی بهره مانند چه اختیار
وحشت و عزلت و اعراض از معاونت ابنای نوع

با احتیاج بمقتنیات ایشان محض جور و ظلم باشد و ازین
طایفه بعضی این فعل را فضیلتی شمرند مانند جماعتی که بملازمت
صوامع و نزول در شکاف کوهها مشغول باشند و آنرا
زهد در دنیا نام نهند و طایفه که بترصد معاونت خلق
بنشینند و طریق اعانت بکلی مسدود کردانند و آنرا توکل
نام نهند و گروهی که بر سبیل سیاحت از شهرها بشهرها می
شوند و هیچ موضع مقامی و اختلاطی که مقتضی موانستی بود
نکنند و گویند از احوال عالم اعتبار می گیریم و آنرا فضیلتی دانند
چه این قوم و امثال ایشان ارزاقی که دیگران کسب کرده
اند استعمال می کنند و در عوض مجازات هیچ بدیشان عوضی
دهند غذای ایشان می خورند و لباس ایشان می پوشند و
بهاء آن نمی گزارند و از آنچه مستدعی نظام و کمال نوع انسان است

اعراض نموده اند و چون بسبب غلبت و وحشت رذایل
اوصافی که در طبیعت ثابت دارند بفعل نمی آرند جماعتی
قاصر نظران ایشان را اهل فضایل می پندارند و این هم
خطا بود چه عفت نه آن بود که ترک شهوت بطن و فرج
گیرند من کل الوجوه بل آن بود که هر چیزی را حدی و حقی بود
نگاه دارند و از افراط و تفریط اجتناب نمایند و عدالت
نه آن بود که مردم را که بینند برو ظلم نکنند بل آن بود که
معاملات با مردم بر قاعده انصاف کنند و تا کسی با مردم
مخالطت نکند سخاوت ازو چگونه صادر شود و چون در
معرض هیولی نشد شجاعت کجا بکار دارد و چون صورتی
مشتهی نبیند اثر عفت او که ظاهر گردد و اگر تامل کرده اید
معلوم شود که این صنف مردم تشبه بجمادات و مردگان

می کنند نه باهل فضل و تمیز چه اهل فضل و تمیز از تدبیری که
مقدر اول عز اسمه کرده باشد انحراف نطلبند و در سیر و عا
دات بقدر طاقت بحکمت او اقتدا کنند و از او توفیق
خواهند در آن انه خیر موفق و معین

فصل

فصل دوم در محبت که ارتباط اجتماعات بآن صورت بندد و اقسام آن

چون مردم بیکدیگر محتاج اند و کمال و تمام
هر یک نزدیک اشخاص دیگرست از نوع او و ضرورت
مستدعی استعانت چه هیچ شخص بانفراد بکمال نمی تواند
رسید چنانکه شرح داده امد پس احتیاج بتالیفی که همه اشخاص
را در معاونت بمنزلت اعضاء یک شخص گرداند
ضروری باشد و چون ایشان را بالطبع متوجه کمال آفریده
اند پس بالطبع مشتاق آن تألف باشند و اشتیاق بتألف

فصل دوم در محبت که ارتباط اجتماعات بآن صورت بندد و اقسام آن

محبت بود و ما پیش از این اشارتی کرده ایم بتفضیل محبت
بر عدالت و علت در ان معنی انست که عدالت مقتضی
اتحادی است صناعی و محبت مقتضی اتحادی طبیعی و صناعی
بنسبت با طبیعی با قسری باشد و صناعت مقتضی بود با طبیعت
پس معلوم شد که احتیاج بعدالت که اکمل فضایل است در
باب محافظت نظام نوع از جهت فقدان محبت است
چه اگر محبت میان اشخاص حاصل بود بانصاف و انتصاف
احتیاج نیفتادی و از روی لغت خود انصاف مشتق
از نصف بود یعنی منصف متنازع فیه با صاحب خود
مناصفه کند و تنصیف از لواحق تکثر باشد و محبت
از اسباب اتحاد پس بدین وجه فضیلت محبت بر
عدالت معلوم شد و جماعتی از قدما حکما در تعظیم شان محبت

مبالغتی عظیم کرده اند و گفته اند قوام همه موجودات بسبب
محبت است و هیچ موجود از محبتی خالی نتواند بود چنانکه از
وجودی و وحدتی خالی نتواند بود الا آنکه محبت را مراتب
باشد و بنسبت ترتب ان موجودات و مراتب بکمال
و نقصان مرتبت باشد چنانکه محبت مقتضی قوام و کمال
است غلبه مقتضی فساد و نقصان باشد و طریان آن
بر موجودات بحسب نقصان هر صنفی تواند بود و این
قوم را اصحاب محبت و غلبه خوانند و دیگر حکما هر چند بر
تصریح این مذهب اقدام نموده اند اما بفضیلت محبت
اعتراف کرده اند و سریان عشق در جملگی کائنات شرح
داده و چون حقیقت محبت طلب اتحاد بود با چیزی که
اتحاد با او در تصور طالب کمال باشد و ما گفتیم که کمال و شرف

هر موجودی بحسب وحدتی است که بر وی فایض شده است
پس محبت طلب شرف و فضیلت و کمال بود و هر چه
این طلب در وی بیشتر بود شوق او بکمال زیادت بود
و وصول بدان بر وی سهل‌تر و در عرف متاخران محبت
و ضدش در موضعی استعمال کنند که قوت نطقی را در و
مشارکتی بود پس میل عناصر را بمراکز جویش و گریختن
ایشان از دیگر جهات و میل مرکبات با یکدیگر
که از جهت مشاکلاتی که در امزاج ایشان افتاده باشد
بر نسبتها معین و محدود چون نسبت عددی و مساحی
و تالیفی لازم آید تا بدان سبب مبدأ افعالی غریب باشند
که از خواص و اسرار طبایع خوانند مانند میل آهن
بمغناطیس و اضدادان که از جهت تنافی مزاجی حادث

شوند مانند نفرت سنگ باغض الخل از سرکه از قبیل محبت
و مبغضت نشمرند بلکه از امیل و هرب خوانند و موانست
و معادات حیوانات غیر ناطقه با یکدیگر هم خارج ازین
قبیل باشد و از الف و نفرت گویند و اقسام محبت
در نوع انسان دو گونه بود یکی طبیعی و دیگر ارادی اما
محبت طبیعی مانند محبت مادر فرزند را که اگر نه این نوع
محبت در طبیعت مادر مفطور بودی فرزند را تربیت ندادی
و بقاء نوع صورت و اما محبت ارادی چهار نوع بود
یکی انچه سریع العقد و الانحلال بود و دوم انچه بطی العقد
و الانحلال بود و سیوم انچه بطی العقد سریع الانحلال
بود و چهارم سریع العقد بطی الانحلال بود و چون مقاصد
اصناف مردمان در مطالب بحسب بساطت و تشعب است

سه شعبه اول لذت و دوم نفع و سیوم خیر و از ترکیب
هر سه با یکدیگر شعبه رابع تولد کند و این غایات مقتضی محبت
کسانی باشند که در توصل بکمال نفسی یا بنوعی معاون و مددکار
باشند و آن نوع انسان است پس هر یکی ازین اسباب
علت نوعی بود از انواع محبت ارادی اما لذت
علت محبتی تواند بود که زود بندد و زود گشاید چه لذت
با شمول وجود بسرعت تغیر و انتقال موصوف است
چنانکه گفتیم و اشتراک او در زوال از سبب بمسبب سرایت کند
و اما نفع علت محبتی بود که دیر بندد و زود گشاید چه
نفع رسانیدن باعث وجود سریع الانتقال بود و اما
خیر علت محبتی بود که زود بندد و دیر گشاید و زود بستن از جهت
مشاکلت ذاتی که میان اهل خیر بود و دیر گشادن

از جهت اتحاد حقیقی که لازم ماهیت خیر بود و اقتضا
امتناع انفکاک کند و اما مرکب ازین سه علت محبتی باشد که
دیر بندد و دیر گشاید چه اجتماع هر دو سبب یعنی نفع
و خیر اقتضاء هر دو حال کند و محبت از صداقت عامتر
بود چه محبت میان جماعتی انبوه صورت بندد و صداقت
در شمول بدین مرتبه نرسد و مودت در رتبت بصداقت
نزدیک باشد و عشق که افراط محبت است از مودت
خاصتر بود چه جز میان دو تن نیفتد و علت عشق یا افراط
طلب لذت بود یا افراط طلب خیر و نفع را در او از
روی بساطت نه از جهت ترکیب در استلزام عشق
مدخلی تواند بود پس عشق دو نوع بود یکی مذموم که از فرط
طلب لذت خیزد و دوم محمود که از فرط طلب خیر خیزد

از جهت التباس فرق میان این دو سبب باشد اختلافی
که میان مردم در مدح و ذم عشق بود و سبب صداقات
احداث و کسانی که طبیعت ایشان داشته باشند طلب
لذت بود و بدین سبب باشد که مصادقت میان
ایشان متوالی بود و گاه بود که در اندک مدتی چند بار تصادق
کنند و باز منصرف شوند و اگر صداقت ایشان را بنا در
بقای باشد سبب وثوق ایشان بود به بقا لذت و معاودت
آن حالا فحالا و هرگاه که آن وثوق زایل شود فی الحال
آن صداقت مرتفع گردد و سبب صداقت مشایخ و
کسانی که بر طبیعت ایشان باشند طلب منفعت بود و
چون منافع مشترک باشد و در اکثر احوال آنرا استدادی
اتفاق افتد از ایشان مصادقتی صادر شود و بحسب بقاء

منفعت باقی ماند و چون علاقه رجا منقطع شود آن
صداقت مرتفع گردد و اما سبب صداقت اهل خیر
چون محض خیر باشند و خیر خیری ثابت بود غیر متغیر
مودات اصحاب آن از تغیر و زوال مصون باشد
و چون مردم از طبایع متضاد مرکب است و میل هر طبیعتی
مخالف میل طبیعتی دیگر پس لذتی که ملایم طبیعتی بود مخالف
لذت طبیعتی دیگر بود و بدین سبب هیچ لذت از انواع
لذات خالص نبود و خالی تر از شوایب اذیتها که در مفا
رقت لذات دیگر بود نتواند بود و چون در مردم جوهری
بسیط الهی موجود است که آنرا با طبایع دیگر مشاکلتی نیست
او را نوعی از لذت تواند بود که آنرا با لذات مشابهتی
نبود و محبتی که مقتضای آن لذت بود در غایت افراط

بود و شبیه بود وانرا عشق تام و محبت الهی خوانند و
بعضی متألهان دعوی این محبت کنند و حکیم اول در
این معنی از ابرقلیطیس بازگفته است که او گوید جزوها
مختلف را با یکدیگر تشاکل و تألیفی تام نتوانند بود و اما
جزوها متشاکل بیکدیگر مسرور و مشتاق باشند و در شرح این
کلمات گفته اند که جواهر بسیط چون متشاکل باشند
و بیکدیگر مشتاق متألف شوند و اگر شوقی در ایشان
حادث شود که بنوعی از تالف میل کنند ملاقات
ایشان بنهایات و سطوح بود نه بذوات و حقایق
و این ملاقات بدرجه اتصال نرسد پس مستدعی اتصال
بود و چون جوهری که در انسان مستودعست از کدورات
طبیعت پاک شود و محبت انواع شهوات و کرامات

در و منتفی گردد او را بشبه خود شوقی صادق حادث
شود و بنظر بصیرت بمطالعه جلال خیر محض که منبع خیرات
آنست مشغول گردد و انوار آن حضرت برو فایض شود
پس او را لذتی که انرا هیچ لذت نسبت نتوان داد
حاصل آید و بدرجه اتحاد مذکور رسد و در استعمال
طبیعت بدنی و ترک آن او را تفاوتی زیادت
نشود الا آنکه بعد از مفارقت کلی بدان عالی سزاوار
تر باشد چه صفاء تام جز بعد از مفارقت حیات فانی
نتواند بود و از فضایل این نوع محبت یعنی محبت اهل
خیر با یکدیگر یکی آنست که نه نقصان برو متطرق تواند
بود و نه سعایت را در و تاثیری صورت بندد و نه ملالت
را در نوع او مجال مداخلتی باشد و اشرار را در آن حظی و نصیبی

بنود و اما محبتی که از جهت منفعت بالذات افتد اتحاد
را هم با اشرار و هم با اخیار تواند بود الا آنکه سریع الانقضا
والانحلال باشد از جهت آنکه نافع و لذیذ مطلوب
بالعرض باشند نه بالذات و بسیار بود که مستدعی آن
محبتها جمعیتی باشد که میان اصحاب آن محبتها اتفاق
افتد در مواضعی غریب مانند کشتی و سفرها و غیر آن و سبب
در آن موانستی بود که در طبیعت مردم مرکوز است
و خود مردم را انسان از آن جهت گفته اند چنانکه در
صناعت ادب مقرر شده است و کسی که گفته است
وسمیت انسانا لانک ناسی گمان برده است که انسان مشتق
از نسیان است و درین گمان مخطی بوده است و چون
انس طبیعی از خواص مردم است و کمال هر چیزی در اظهار

خاصیت خود بود چنانکه بچند موضع تکرار کردیم پس
کمال این نوع نیز در اظهار این خاصیت بود با ابناء
نوع خود و این خاصیت مبدا محبتی است که مستدعی
تمدن و تالف باشد و بازانکه حکمت حقیقی اقتضای شرف
این خاصیت می کند شرایع و آداب محمود نیز با آن
دعوت کرده اند و ازین سبب بر اجتماع مردم در عبا
دات و ضیافات تحریص نموده اند تا بجمعیت آن
انس از قوت بفعل آید و ممکن که شریعت اسلام نماز جماعت
را بر نماز تنها تفضیل بدین علت نهاده باشد که چون در
روزی پنج بار مردمان در یک موضع مجتمع شوند بایکدیگر
مستانس گردند و اشتراک ایشان در عبادات و دیگر
معاملات سبب تاکید آن استیناس شود و باشد که از حد

انس بدرجه محبت رسد و مصداق این سخن آنست که
چون این عبادت بر اهل هر کوی و محلتی که اجتماع
ایشان هر روز پنج بار در مسجدی متعذر نباشد وضع کرد
و حرمان اهل شهر که این اجتماع بر ایشان دشواری
نمود ازین فضیلت نمی‌شایست عبادتی دیگر فرمود
که در هر هفته اهل کویها و محلها با جمعهم در یک مسجد که همه
جماعت محیط توانند شد جمع آیند تا همچنانکه اهل محلت را
فضیلت جمع سهل بود اهل مدینه را نیز دران اشتراک
بود و چون اهل دیهها و روستاها را با یکدیگر و با اهل شهر
در هفته جمعیت ساختن مقتضی تعطیل مهمات می‌نمود در
سالی دو نوبت عبادتی که بر اجتماع همه جماعت مشتمل بود
تعیین کرد و مجمع ایشان را صحرایی که شامل ازدحام تواند بود

نامزد فرمود چه وضع بنایی که همه قوم را در وی جای بود و در
سالی دو بار ازان نفع گیرند هم سودی بخرج می‌نمود و چون
در سعت فضای که همه قوم حاضر توانند آمد یکدیگر را ببینند و
عهد انس تجدید کرده آنند انبعاث ایشان بر محبت و
موانست یکدیگر براید پذیرد بعد ازان عموم اهل عالم
را باجتماع در یک موقف در همه عمر یک دفعت تکلیف
کرد و آنرا بوقتی معین از عمر که موجب مزید ضیق و کلفتی
نبودی موسوم گردانید تا برحسب تیسیر اهل بلاد متباعد
جمع آیند و ازان سعادت که اهل شهر و محله را بدان معرض
گردانیده اند حظی اکتساب کنند و بانس طبیعی که در فطرت
ایشان موجود است تظاهر نمایند و تعیین این موضع
متبرک که مقام صاحب شریعت باشد اولی بود چه مشاهده

آثار او و قیام بشعایر و مناسک مقتضی ورع و تعظیم شرع
باشد در دلها و مستدعی سرعت اجابت و مطاوعت
شود و دواعی خیر را بر جمله از تصور آن عبادات و تلقین
آن باید که غرض شارع در دعوت با اکتساب آن فضیلت
معلوم می گردد چه ارکان عبادت بر قانون مصلحت
مقرر کردن سبب استجماع هر دو سعادت باشد و با تمام
حدیث محبت شویم گوییم اسباب محبتها مذکور شد و چون
محبت الهی چون میان اصحاب آن محبتها مشترک
باشد تواند بود که از هر دو جانب در یک حال متفق
شود و در یک حال اختلال پذیرد و تواند بود که باقی ماند
دیگری اختلال پذیرد مثلا لذتی که میان شوهر و زن مشترک
گشت و سبب محبت ایشان شده ممکن بود که از هر دو

طرف سبب محبت یکدیگر گردد و ممکن بود که از یک طرف
محبت منقطع شود و از طرفی دیگر باقی ماند چه لذت بسرعت
تغیر موصوفست و تغیر یک طرف مستلزم تغیر طرف دیگر نه
و همچنین چون منافعی که میان زن و شوهر مشترک باشد
از خیرات جزیل چون هر دو در آن متعاون باشند سبب
الفتی که محبت شود اما از دو یکی اگر در حد خود تقصیر کند
مثلا زن از شوهر انتظار اکتساب این خیرات می دارد
و شوهر از زن محافظت اگر یکی نزدیک دیگر مقصر باشد
محبت مختلف شود و شکایت و ملامت حادث گردد
و هر زود در تزاید بود تا علاقه منقطع گردد تا سبب زایل
شود یا بسیار شکوه و عتاب یکچندی بماند و در دیگر محبتها
همین قیاس اعتبار می باید کرد و اما محبتهایی که اسباب

ان از یک طرف لذت بود و از دیگر طرف منفعت
چنانکه میان مغنی و مستمع را بسبب منفعت دوست دارد
و مستمع مغنی را بسبب لذت و میان عاشق و معشوق
همین نمط بود که عاشق از معشوق انتظار لذت کشد
معشوق از او انتظار منفعت و درین محبت شکایت و تظلم بسیار
افتد بل در هیچ صنف از اصناف محبت چندان عتاب
و شکایت حادث نشود که درین نوع و علت ان
بود که طالب لذت استعجال مطلوب کند و طالب
منفعت در حصول مطلوب او تاخیر افکند و اعتدال
میان ایشان الا ماشاء الله صورت نبندد و بدین سبب
پیوسته عشاق متشکی و متظلم باشند و بحقیقت ظالم هم
ایشان باشند چه استیفا تمتع از لذت نظر و وصال

بتعجیل طلبند و در مکافات ان تاخیر افکنند یا خود بدان
قیام ننمایند و این نوع محبت را محبت لوامه خوانند یعنی
مقرون بملامت و اصناف این محبت نه درین یک
مثال محصور باشد لیکن مرجع همه با همین معنی بود که یاد
کردیم و محبتی که میان پادشاه و رعیت و رئیس و مرئوس
و غنی و فقیر باشد هم در معرض شکایت و ملامت بود
بدین سبب که هر یک از صاحب خویش انتظار
چیزی دارند که در اکثر اوقات مفقود بود و فقدان
با انتظار موجب فساد نیت باشد و از فساد نیت
استبطا حاصل اید و استبطا مستتبع ملامت بود و بر
غایت شرط عدالت این فسادها زایل گردد و همچنین
ممالیک از موالی زیادت از استحقاق توقع دارند

و موالی ایشان را در خدمت و شفقت و نصیحت مقصر شمرند
تا بملامت مشغول شوند و تا رضا بقدر استحقاق که از لوازم
عدالت بود حاصل نیاید این محبت منظوم نشود و
صعوبت شمول آن از شرح مستغنی است و اما محبت
اخیار چون از انتظار منفعت و لذت حادث نشده
باشد بلکه موجب آن مناسبت جوهر بود و مقصد
ایشان خیر محض والتماس فضیلت باشد از شایبه مجادلت
و منازعت منزه ماند و نصیحت بکار کرد و عدالت در
معامله که مقتضای اتحاد بود بتبعیت حاصل آید و این بود
معنی آنچه حکما گفته‌اند در حد صدیق که صدیق تو شخصی بود که
او تو باشد در حقیقت و غیر تو بشخص و عزت وجود این
صداقت و تعذر آن در علوم و عدم وثوق بصداقت

احداث هم ازین سبب لازم آمده است چه هر که بر چیز
واقف نبود و از غرض صحیح غافل باشد محبت او بسبب
انتظار لذتی یا منفعتی تواند بود و سلاطین اظهار صداقت
از آن روی کنند که خود را متفضل و منعم شمرند و بدین سبب
صداقت ایشان تام نبود و از عدالت منحرف باشند
و پدر فرزند را چون بدین سبب دوست دارد که خود را
بروجهی زیادت بیند محبت او نزدیک باشد بدین
محبت از وجهی و باعتباری دیگر او را محبتی ذاتی بود بر
فرزند که بدان مخصوص باشد و آن چنان بود که او
فرزند را بحقیقت هم نفس خود داند و چنان پندارد که
وجود فرزند نسخه است که طبیعت از صورت او
بر گرفته است و مثالی از ذات او با ذات فرزند

نقل کرده والحق این تصوری است بجای خویش چه
حکمت الهی آرزوی الهام پدر را بر انشاء فرزند باعث
گردانیده است و او را در ایجاد او سبب ثانی کرده
و ازین جهت بود که پدر هر کمال که خود را همه فرزند را
خواهد و هر خیر و سعادت که از و فوت شده باشد همت
بران گمارد که فرزند آن را حاصل کند و بر و سخت نیاید
که گویند پسر تو از تو فاضلتر است و سخت آید که
گویند غیری از تو فاضلتر است همچنانکه هر شخصی که
مترقی بود بکمال سخت نیاید که گویند که اکنون کاملتر
از آنی که پیشتر ازین بودی بلکه او را این سخن خوش آید
پس همین بود حال پدر با فرزند و سببی دیگر فرط
محبت والد آنست که خود را سبب وجود فرزند

می شناسد و از ابتدا کون او باز مستبشر بوده است و محبت
او با ترتیب و نشو فرزند در تزاید بوده و استحکام و رد
رسوخ یافته و او را وسیلت آمال و مستمرات ثمره
وجود او و وثوق ببقاء صورت خود بعد از فناء ماده
در دل گرفته و اگرچه این معانی نزدیک عوام چنان
مستخلص نبود که در عبارت توانند آورد اما ضمایر
ایشان را از آن نوعی از وقوف بود شبیه بدانکه کسی
خیالی در پس حجابی می بیند و محبت فرزند از محبت پدر
قاصر بود چه او معلول و مسبب است و بر وجود خود
و وجود سبب خود بعد از مدتی مدید انتباه یافته و خود
با پدر را زنده در نیابد و روزگاری از منافع او تمتع نگیرد
محبت او اکتساب نکند و تا بتعقل و استبصار تمام محفوظ

نشود بر تعظیم او توفر نمایند و بدین سبب فرزندانرا باحسان
والدین وصیت فرموده اند و والدین را باحسان ایشان
وصیت نکرده و اما محبت برادران با یکدیگر از جهت
اشتراک بود در یک سبب و باید که محبت ملک رعیت
را محبتی بود ابوی و محبت رعیت او را محبتی بنوی و محبت
رعیت یکدیگر را محبتی اخوی تا شرایط نظام میان ایشان
محفوظ ماند و مراد ازین نسبت که ملک با رعیت در شفقت
و حنو و تعهد و تلطف و تربیت و تعطف و طلب مصالح
و دفع مکاره و جذب خیر و منع شر بمنزلت آبا اقتدا کند
و رعیت در طاعت و نصیحت و تبجیل و تعظیم او بمنزلت ابنا عاقل
و در اکرام و احسان با یکدیگر برادرانه موافق هر یک بقدر
استحقاق و استیجابی خاص که وقت و حال اقتضا کند با

عدالت بتوفیت حظ و حق هر یک قیام نموده باشند و نظام
و ثبات باقی و الا اگر زیادت و نقصان راه یابد و عدالت
مرتفع گردد فساد ظاهر شود و ریاست ملک ریاستی تغلبی گردد
و محبت بمبغضت بدل شود و موافقت بمخالفت گردد
و الفت نفار و تودد نفاق و هر کسی خیر خود خواهد و اگرچه
بر ضرر دیگران مشتمل بود تا صداقات باطل گردد و هرج
و مرج که ضد نظام بود پدید آید و محبتی که از شایبهٔ انفعالات
و کدورات آفات منزه بود محبت مخلوق بود خالق را
و آن محبت جز عالم ربانی را نتواند بود و دعاوی غیر
او ببطلان و تمویه موصوف باشند چه محبت بر معرفت
موقوف بود و محبت کسی که بدو عارف نباشند و بر
ضروب انعام متواتر و وجوه احسان متوالی او که بنفس

وبدان می رسد واتف بصورت چگونه نبود بلی تواند
بود که در توهم خود بتی نصب دارد و را خالق و معبود خود
شناسند پس محبت وطاعت او مشغول شوند و این را
محض توحید و مجرد ایمان شمرند کلا و حاشا *وما یؤمن اکثرهم*
بالله الا وهم مشرکون ومدعیان این محبت بسیار اند
ولیکن محققان ایشان سخت اندک بلکه از اندک اندک تر
وطاعت و تعظیم از این محبت حقیقی مفارقت نکند
وقلیل من عبادی الشکور ومحبت والدین در مرتبه ثانی این
محبت باشد و هیچ محبت دیگر در مرتبه بدین دو محبت
نرسد الا محبت معلم نزدیک متعلم که آن محبت متوسط بود
در مرتبه میان این دو محبت مذکور و علت آنست که
محبت اول اگرچه در نهایت شرف و جلالت بود

آنکه محبوب سبب وجود و نعمتی است که تابع وجود بود
و محبت دوم آنکه با آن مناسبتی دارد که پدر سبب محسوس
وعلت تربیت باشد ولیکن معلمان که در تربیت نفس
بمثابت پدران اند در تربیت اجسام بوجهی که متمم وجود
و مبقی ذوات اند بسبب اول مقتدی اند و بوجهی که
تربیت ایشان فرع است بر اصل وجود پدران
متشبه پس محبت ایشان دون محبت اول بود و
فوق محبت دوم چه تربیت ایشان بر اصل وجود
متفرع است و از تربیت آبا بیشتر و بحقیقت معلم
ربی جسمانی و ابی روحانی بود و مرتبه او در تعظیم دون مرتبه
علت اولی و فوق مرتبه آبا بشری از اسکندر پرسیدند که
پدر را دوست تر داری یا استاد گفت استاد را

پس بقدر فضل رتبت نفس بر جسم حق معلم از حق پدر بیشتر است
و باید که در محبت و تعظیم پدر همین نسبت محفوظ بود و محبت
معلم متعلم را در طریق خیر بمثابه محبت پدر بود فرزند را
بهمین نسبت از جهت آنکه مربی او بفضیلت تام
و تغذیه او بحکمت خالص بود و نسبت او با پدر چون نسبت
نفس با جسم و مراتب محبتها بنزدیک عادل متصور نباشد
بشرط عدالت قیام نتوانند نمود چه آن محبت که الله را
واجب بود شرکت دادن غیر را در آن شرک صرف
باشد و تعظیم ملوک در باب رئیس و اکرام صدیق در حق
سلطان و دوستی فرزند در باب عشیرت و برادر در مادر
استعمال کردن جهل محض و سخف مطلق باشد و این
تخلیطات موجب اضطراب و فساد و تشویش و مستلزم

ملامات و شکایات بود و چون قسط هر کسی از محبت
و خدمت و نصیحت ادا کنند موانست اصحاب و
خلطا و معاشرت بواجب و توفیت حقوق هر مستحقی
تقدیم باید و خیانت در صداقت از خیانت در زر و سیم
تباه‌تر بود و حکیم اول درین معنی گوید محبت مغشوش زود
اختلال پذیرد چنانکه درم و دینار مغشوش زود تباه شود
پس باید که عاقل در هر بابی نیت خیر دارد و حد و مرتبه
آن باب رعایت کند پس اصدقا را بمنزلت نفس خود
داند و ایشان را در خیرات خویش شریک شمرد و معارف
و آشنایان را بمنزلت دوستان دارد و جهد کند که
ایشان را از حد معرفت بدرجه صداقت رساند بقدر
امکان با سیرت خیر در نفس خود و دوا اسارا و اهل

و عشیرت را صدف انگاه داشته باشد و شر بر که ازین
سیرت نفور بود و محبت بطالت و کسالت برو
مستولی دارد میان خیر و شر عاقل انجه خیر بود بخیر دارد
در آن صناعاتی که در ذات او متمکن بود مبدا احتراز
او شود از نفس او و چه رذایل مهروب عنها بود طبعا
و چون از نفس خود گریزان باشد از کسی که مشاکل
نفس او بود هم گریزان پس پیوسته طالب چیزی بود
که اورا ازانکه با خود انس مشغول دارد و در نوع چیزی نیابد
که مانند ملاهی و اسباب لذات عرضی اورا بی خود گرداند
چه از فراغت او را لازم اید که با خود اند و چون با خود
از خود شناسی شود و محبت او دوستانی را بود که او
را از دور دارند و لذت او در چیزهای باشد که اورا

بی خود کند و سعادت اثنا عمر شمرد در ان و در اشتمال
ان که اورا از اضطراب و قلقی که در نفس او از
تجاذب قوتها متضاد غیر متناصف چون التماس
شهوات ردیه و طلب کرامات بی استحقاق
حادث شود و اعراضی که ازان تجاذب لازم آید
مانند حزن و غضب و خوف و غفران بی خبر
دارند و سبب ان بود که تالیف اضداد در
یک حال صورت نبندد و اشتغال از یکی بیکی که
اضطراب عبارت ازان باشد سودی بود و
مخالطت و مجالست امثال او و ممارست نسبت
ملاهی خیال اورا از احساس ان حال مصروف
دارند تا فی الوقت ازان اذیه خلاصی بیند و ازد

بال و نکال که بعاقبت لاحق شود غافل باشد پس بدان
حال غبطت نماید و انرا سعادت داند و چنین کس
بحقیقت محب ذات خود نبود و الا مفارقت او
نجستی و محبت هیچ کس نبود چه محبت دیگران بر محبت
خود مرتب باشد و چون او محب هیچ کس نبود هیچ کس
نیز محب او نبود و او را ناصح و نیکوخواه نباشد تا حدی
که نفس او هم نیکوخواه او نبود و سرانجام ان حالت ندامت
و حسرت بی نهایت تواند بود اما خیر فاضل که از
ذات متمتع بود بدان مسرور هر اینه ذات خود را
دوست دارد و غیر او هم ذات او را دوست دارد
چه شریف محبوب بود و چون او را دوست دارد
مصادقت و مواصلت او اختیار کند پس هم او صدیق

خود بود و هم دیگران صدیق او و این سیرت ملازم
احسان باشد یا غیر چه بقصد و چه بی قصد و سبب این
بود که افعال او لذیذ و محبوب باشد لذتها و لذید
و محبوب مختار بود پس او را مرید و مقتدی بسیار
گردد و احسان او همه را شامل باشد و این احسان
از زوال و فنا مصون بود و پیوسته در تزید بخلاف
احسانی که عرضی بود و مبداء ان حالتی غیر معتاد
تا زوال ان حالت انقطاع ان احسان اقتضا
کند و انقطاع ان احسان اقتضا کند و انقطاع مستجلب
ملامت و شکایت بود و بدین علت صاحب
عرضی بر تربیت ان موصی و مامور است که رب
الصنیعة اصعب من ابتدائها و محبتی که عارض این احسان بود

لوازمه باشد و اما محبتی که میان محسن و محسن الیه باشد متفاوت
بود یعنی محبت محسن بمحسن الیه بود او را و دلیل برین
انست که حکیم اول گفته است که قرض دهنده و معروف
کننده اهتمام نمایند بحال قرض ستاننده و معروف پذیرنده
و همت بر سلامت ایشان مقصور دارند اما قرض
باشد که سلامت قرض ستاننده بجهت استرداد مال
خود خواهند از جهت محبت او یعنی او را بسلامت
و بقا و ثروت و کفایت دعای کنند تا باشد که
با حق خود رسد قرض و قرض ستاننده را بقرض دهنده
این عنایت نبود و این را مانند این دعا نکند و اما
معروف کننده معروف پذیرنده را دوست دارد
و اگر چه متوقع منفعتی نباشد از دو سبب آن بود که

هر که فعلی محمود کند مصنوع خود را دوست دارد و چون
مصنوع او مستقیم بود محبت او بغایت برسد و ا
محسن الیه را میل با احسان بود نه بمحسن پس محسن
محبوب او بالعرض باشد و بهر محبتی که با جسان باکتساب
کنند و بپرورد کار انرا تربیت دهند جاری مجری منفعتی
که بتعب و مشقت بسیار بدست آرند یعنی همچنانکه
کسی که مال بمقاسات و شداید و تعب سفرها کسب
کند در صرف آن صرفه نگاه دارد و ضنت کند
بخلاف کسی که مال باسانی بدست آرد مانند وارث
انکس نیز که محبتی نتیجه یعنی اکتساب کرده باشد بران
مشفق تر و از زوال آن خایف تر بود از کسی که
او را در اکتساب آن تفضل یعنی حاجت نیامده باشد

و ازانجا بود که مادر فرزند را از پدر دوست تر دارد و
حنو و وله او بدو زیادت بود چه رنج در تربیت او
بیشتر برده است و شاعر شعر خود را دوست تر دارد
و اعجاب او بدان زیادت و همچنین همه صنایع که در
خود زیادت کلفتی استعمال کرده باشد و معلوم است
که نفس منفعل چون نفس فاعل نبود پس ازین وجوه
روشن شد که محبت محسن از محبت محسن الیه بیشتر
بود و محسن گاه بود که احسان از روی خیر کند
و گاه بود که بجهت کسب ذکر جمیل کند و گاه بود که
از جهت ریا کند و اشرف انواع آن بود که از
فلق خیر کند چه ذکر و ثنا باقی و محبت عموم مردم
خود بتبعیت حاصل شود و اگرچه مقصود نبود او

نبوده باشد و گفته ایم که هر کس نفس خود را دوست دارد
و خواهد که تا آنکس که او را دوست دارد احسان کند
و چون اسباب دوستی خیر است بالذات یا نفع
و کسی که میان این اقسام تفصیل نکند و ترجیح
یکی بر دیگری واقف نبوده باشد ازانکه با نفس خود
احسان چگونه باید کرد و ازانجاست که بعضی مردمان
نفس را بسبب لذت اختیار کنند و بعضی بسبب منفعت
و بعضی بسبب کرامت چه از طبیعت بسبب خیر خبرد
ارند بنا بشبهه خطا کنند و آنکس که از لذت خیر آگاه بود
بلذات خارج فانی راضی نشود بل بلندترین و عظیم
ترین انواع لذات گزیند و آن لذت خیر الهی
بود و صاحب این سبب مستندی باشد بافعال الله

و تمتع از لذات حقیقی و منافع اصدقا و غیر اصدقا بسماحت
و بذل و مواسات و وفا در برابر اکفا و از ان عاجز
باشند از فرط شهامت و کبر نفس و چون سخن در محبت
می گوییم و محبت حکمت و خیر داخل می آید در ین مقال
اشارتی بدان نیز از لوازم باشد گوییم محبت حکمت و انقیاد
بامور عقلی و استعمال رایهای الهی که در انسان موجود است
مخصوص باشد و ان ایات که بدیگر محبات متطرق
شود محفوظ نه نقیصت را بدان راهی بود و نه شر بدان
مداخلتی تواند کرد چه سبب ان خیر محض بود و ان
از ماده شر در ماده منزه باشد و مادام که مردم مستعمل خلاف
و فضایل انسانی بود از حقیقت ان خیر ممنوع بود
و از سعادت الهی محجوب الا انست که در تحصیل

این فضیلت بدان فضایل احتیاج بود و چون بعد از
تحصیل ان فضایل بتحصیل الهی مشغول گردد بحقیقت
با ذات خود پرداخته باشد و از مجاهدت طبیعت و الام
ان و مجاهدت نفس و ریاضت قوی او فارغ شده و
با ارواح پاکان و فرشتگان مقرب اختلاط یابد
تا چون از وجود فانی بوجود ثانی انتقال کند بنعیم ابدی
و سرور سرمدی رسد و ارسطاطالیس گوید سعادت
تام خالص مقربان حضرت خدای تعالی راست
و نشاید که فضایل انسانی با ملایکه اضافت کنیم
چه ایشان یکدیگر ودیعت ننهند و تجارت خاصه
ندارند تا بعدالت محتاج شوند و از چیزی نترسند تا
شجاعت نزدیک ایشان محمود بود و از اتفاق

دیر زر و سیم آلوده نشوند و از شهوات فارغ باشند تا معیشت
مستقر کردند و از اسطقسات اربعه مرکب نیستند
تا بعد از اشتیاق شوند پس از این ابرار مظهر از میان
خلق خدای متعالی باشند از فضایل انسانی و خدای عز
و جل از ملایکه بزرگوارتر و مشتد پس و شبیه از امثال این
معانی اولی بل وصف او بجزی بسیط کامور عقلی و
اصناف خیرات بدو متشبه باشند تشبیهی بعید لا بغیر
وجهی که دران از اثبات نتواند بود هیچ وجه انست
انست که او را دوست ندارد الا سعید خیر از مردمان
که بر سعادت و خیر حقیقی واقف باشند و بدو تشبه
نمایند باندازه طاقت و طلب رضات او کنند
بحسب استطاعت و با فعال او اقتدا کنند بقدر قدرت

تا برحمت و در رضا و جوار او نزدیک شوند و استحقاق
اسم محبت او اکتساب کنند بعد از ان لفظی اطلاق
کرده است که در لغت ما اطلاق نکنند گفته است
که هر که خدای تعالی او را دوست دارد تعاهد او کند
چنانکه دوستان تعاهد دوستان کنند و با او احسان
کنند و از اینجا بود که حکیم را لذتی عجیب و فرحهای عجیب
باشد کسی که بحقیقت حکمت نرسیده داند که لذت ان
بالای همه لذتها است پس بلذتی دیگر التفات ننماید
و در هیچ حالت غیر حکمت اهتمام نکند و چون چنین بود
حکیمی که حکمت او تمامترین همه حکمتهای خدای تعالی بود
و دوست ندارد بحقیقت او را الا حکیم سعید از بندگان
کان او و چه شبیه بنسبه شادمان شود و ازین جهت است

که این سعادت بلندترین همه سعادات مذکوراست
واین سعادت انسانی بنود چه از حیات طبیعی وقوی
نفسانی منزه وبرا باشند وبان درغایت مباینت وبعد
بود وان موهبت الهی است که خدای تعالی بکسی دهد
که اورا برگزیده باشد از بندگان خود وبعد ازان بکسی
که در طلب ان مجاهده کند ومدت حیات برغبت
دران واحتمال تعب ومشقت مقصور دارد چه کسی
که بر تعب مداومت صبر نکند ببازی مشتاق شود از
جهت انکه بازی با راحت باشد وراحت نه غایت
سعادت بود ونه از اسباب سعادت ومایل بر
راحت بدنی کسی بود که طبیعی الشکل بهیمی الاصل بود
باشد بندگان وکودکان وبهایم واین اصناف سعادت

موسوم شوانند بود وعاقل وفاضل همت بلندترین مراتب
مصروف دارد وهم حکیم اول گوید نشاید که همت انسان
انسی بود واگرچه او انسی است ونه انکه همت او حیوانات
مرده راضی شود واگرچه عاقبت او مرگ خواهد بود بل
باید که بکلی قوی خود منبعث شود برانکه حیاتی الهی یابد که
اگرچند مردم بجثه خود سخت بزرگ نیست وبعقل شریف
وعقل از کافه خلایق بزرگوارتر چه او دست سر گوهری
رئیس ومستولی بر همه بار باری تعالی واگرچه مردم را درین
عالم بحسن حالی خارجی محتاج بود لیکن بکلی همت بدان
مصروف نباید داشت ودر استکثار ثروت وبسیار
جهد بسیار بخود چه مال بفضیلت نرساند وبسیار درویش
بود که افعال کریمان کند وازانجاست انجه حکما گفته اند که

سعیدان کسانی باشند که از خیرات خارج نصیب ایشان
انقضا دو از ایشان صادر نشود الا افعالی که فضیلت اقتضا
کند و هرچند ماده ایشان اندکی بود این سخن حکیم است بعد از
آن گوید معرفت فضایل کافی نیست بلکه کفایت در عمل
و استعمال آن بود و از مرتبه مردمان بعضی فضایل و خیرات
راغب باشند و مواعظ را در ایشان اثری بود و ایشان
اثری بود و ایشان بعد اندک اندک امتناع از ذوات
و شرور و بعزیمت پاک و طبع نیک کنند و بعضی از ذوات و
شرور به وعید و تشریع و انذار و انکار امتناع کنند و خوف
ایشان از دوزخ و عذاب انکال بود و از اینجاست که
بعضی مردمان اختیار بطبع اند و بعضی اختیار بشرع و تعلم
و شریعت این صنف را مانند آب بود که کسی را که لقمه

در گلو گیرد و اگر شربت شود به نشود مانند کسی بود
که او را آب در گلو گیرد و لا محاله هلاک شود و در
اصلاح ایشان حیلتی صورت نبندد پس خیر بطبع و فاضل
بعزیمت محب خدای تعالی بود و امر او بدست دیگر ما
بر نیاید بلکه خدای سبحانه متولی و مدبر کار او بود و از این
مقدمات معلوم شد که سعداء سه صنف اند اول کسی
که از مبدا اثر نجابت در وظاهر بود و با حیا و کرم طبیعت
باشد و تربیت موافق مخصوص گردد و بمجالست اخیار
و مواظبت فضلا میل کند و از اضداد ایشان احتراز
و دوم کسی که از ابتدا حالت بدین صنف نبوده باشد
بل بسعی و جهد طلب حق کند چون اختلاف مردمان
بیند و بر طلب حق مواظبت نماید تا بمرتبه حکما برسد

یعنی علم او صحیح و عمل او صواب گردد و ان بفلسفه
طراح عصبیت دست دهد و سیوم کسی که باکراه او را بر این
دارند تا بتادب شرعی یا بتعلم حکمی و معلوم است که مطلوب
ازین اقسام قسم دوم است چه مبادی انسان سعادت
در اصل ولادت و اکراه بر تادب نه از ذات
طالب مجتهد بود بلکه از خارجیات باشد و سعادت
تام حقیقی مجتهد را بود و اوست که محبت خدای تعالی
خالص او را بود و دشمنی مالک ضد او بود والله تعالی اعلم

فصل سوم در اقسام اجتماعات و شرح احوال مدن

بدانکه هر مرکبی را خاصیتی
و هیاتی بود که بدان متخصص و منفرد باشد و اجزا او را با
او در ان مشارکت نبود اجتماع اشخاص انسانی را
نیز از روی تالیف و ترکیب حکمی و هیاتی و خاصیتی بود
بخلاف انچه در هر شخصی از اشخاص موجود بود و افعال ارادی
انسانی منقسم است بدو قسم خیرات و شرور و اجتماعات نیز
منقسم باشد بدین دو قسم یکی انچه سبب ان از قبیل خیرات بود
و دیگر انچه سبب ان از قبیل شرور بود و اول را مدینه فاضله
خوانند و دوم را مدینه غیر فاضله و مدینه فاضله یک نوع
بیش نبود چه حق از تکثر منزه باشد و خیرات را طریق یکی
بیش نبود اما مدینه غیر فاضله سه نوع بود یکی انکه اجزا مدینه
یعنی اشخاص انسانی از استعمال قوت نطقی خالی باشند
و موجب تمدن ایشان تتبع قوی بود از قوی دیگر
ان را مدینه جاهله خوانند و دوم انکه از استعمال قوت نطقی
خالی نباشند اما قوی دیگر استخدام قوت نطقی کرده باشند

و موجب تمدن شده و اینرا مدینه فاسقه خوانند و سیوم
از نقصان قوت فکری با خود قانونی در تخیل آورده باشند
و آنرا فضیلت نام نهاده و بنا بر آن تمدن ساخته و اینرا
مدینه ضاله خوانند و هر یکی ازین مدن منشعب شود بشعب
نامتناهی چه باطل و شر را نهایتی نبود و در میان مدینه
فاضله تولد کند از اسبابی که بعد ازین یاد کنیم و آنرا نوابت
خوانند و غرض ازین مدن معرفت مدینه فاضله است
تا دیگر مدن را بجهد بدان مرتبه رسانند اما مدینه فاضله
اجتماع قومی بود که همتهاء ایشان بر اقتناء خیرات و ازا
لت شرور مقصور بود و هر آینه میان ایشان اشتراک
بود در دو چیز یکی آراء و دوم افعال اما اتفاق آراء ایشان
چنان بود که معتقد ایشان در مبدأ و معاد خلق و احوالی

که میان مبدأ و معاد افتد مطابق حق بود و موافق یکدیگر
و اما اتفاق ایشان در افعال چنان بود که اکتساب
همه بر یک وجه شناسند و افعالی که از ایشان صادر شود
مشروع بود در قالب حکمت و مقوم تهذیب و تسدید
عقلی و مقدر شرایط عدالت و شرایط سیاست تا با
اختلاف اشخاص و تباین احوال غایت افعال همه
جماعت یکی بود و طرق و سیر موافق یکدیگر و بباید دانست
که قوت تمیز و نطق در همه مردمان یکسان نیافریده اند
بلکه ایشان در مراتب مختلف از غایتی که ورای آن نتواند بود
تا حدی که فروتر از آن درجه بهایم بود مرتب گردانیده
و این اختلاف سببی از اسباب نظام شده چنانکه یاد
کرده آمد و چون قوت تمیز متفاوت بود ادراک همه

جماعت مبدا منتهی را که با مدرکات دیگر در غایت
مباینت اند بر یک نفس نتواند بود بلکه کسانی که بعقول
کامل و نظرها سلیم و عادات مستقیم مخصوص باشند و
بتایید الهی و ارشاد ربانی متکفل هدایت ایشان شده
و ایشان بعدد در غایت قلت توانند بود بمعرفت مبدا
و معاد و کیفیت صدور خلق از مبدا اول و انتهاء همه
باو بر وجه حقیق بقدر انچه در وسع امثال ایشان تواند امد
رسیده باشند و چون نفس انسانی را قوتها در اکاست
که بدان ادراک امور جسمانی و روحانی می کند مانند
وهم و فکر و خیال و حس و انرا در صفا و کدورت ترتیبی
و تدریجی چنانکه در علم حکمت مقرر باشد و هیچ قوت ازین
قوی در هیچ وقت از اوقات چه در خواب و چه در بیداری

معطل و فارغ نه و معرفت مبدا و معاد خاص بجوهر نفس
شریف و هیچ قوت را از قوی با او دران مشارکت
و مداخلت نه پس دران حالت که ذات پاک ان
جماعت مذکور بمشاهده مبدا و معاد و انچه بدان متعلق
باشد مشغول بود لا محاله این قوتها که مسخر نفس اند
بتصور صورتهای مناسب ان حال موسوم باشند و
معروف نفس چون در غایت بعد و تنزیه بود از ار
تسام در قوی جسمانی چون تخیل و خیالات و صور ادراک
نتواند کرد پس ان مثالها هم ازین قبیل بود اما اشرف
و الطف اشیاء که در جسمانیات ممکن تواند بود و در
هر قوتی بحسب پایه و مرتبه او از نفس بقرب و بعد و لیکن
قوت عقلی با معرفت حقیقی حکم کرد که ان معروف ازین

صور مقدس ومبرا است واین طایفه افاضل حکما
باشند وقومی که در رتبت از ایشان فروتر باشند از
معرفت عقلی صرف عاجز مانند وغایت ادراک
ایشان تصوری بود بقوت وهم که در اوهام حکما
مثل آن موجود بوده باشد لیکن تنزیه از آن واجب
دانند پس چون این قوم را حقیقت معرفت طبقه
نبود در اجرام احکام این صورت بر مبدا و معاد
رخصت یابند ولیکن تنزیه آن از احکام صورتی
که در خیال ایشان متمثل بود و در مرتبه از مرتبه صورت
وهمی فروتر بجسمانیات بود دیگر مکلف باشند ونفی
سلب آن از صورت وهمی ولوازم شمرند ومع ذلک
با آنکه معرفت طبقه اول از معارف ایشان کاملتر

بود معترف ومقر باشند واین طایفه را اهل ایمان خوانند
وقومی که در مرتبه از ایشان فروتر باشند وبر تصورات
وهمی قادر نه بر صور خیالی قانع نمایند ومبدا ومعاد
را بامثله جسمانی را از آن سلب واجب دانند و
بمعرفت دو طبقه اول اعتراف کنند واین طایفه
اهل تسلیم باشند وقاصر نظرانی که دون ایشان باشند
در مرتبه بر مثالها بعیدتر اقتصار کنند واین طایفه
ببعضی احکام جسمانیات تمسک نمایند وایشان
مستضعفان باشند وممکن که اگر برین نسق مراتب
رعایت کنند نوبت بمرتبه صورت پرستان
رسد فی الجمله این اختلافات بحسب استعدادات
باشند ومثالش چنان بود که شخص بر حقیقت جبری

واقف بود و دیگری بر صورت او و تماثیل بر عکس
آن صورت که در آینه یا آب افتاده باشد در آبی
بر مثال که نقاش بهمان صنعت کرده باشد و برین قیاس
و چون غایت قدرت هر کسی تا آنجا بیش نمی رسد
که یکی از این مراتب باز ایستد بنقیصه موسوم شود اعتقاد
بود بلکه توجه او بکمال باشد و روی او در عالم معرفت
بقبله خدای جل جلاله و صاحب ناموس که تکمیل همه
ها باعث را معین است بر قضیه نکلم الناس
علی قدر عقولهم تکمیل هر کسی بقدر قوت او می تواند
کرد و قوت از آنچه در فطرت داده باشند تا بعبادت
اکتساب کرده بود زیادت نشود پس سخن او
گاه محکم باشد و گاه متشابه و در توحید وقتی تنزیه صرف

تواند کنند و وقتی تشبیه محض و همچنین در معاد تا هر
طایفه با حق خود رسند و حظ خود بردارند و حکیم همچنین
گاه قیاسات برهانی استعمال کند و گاه بر اقنا
عیات قناعت نماید و گاه بشعریات و تخیلات
تمسک کند تا ارشاد هر کسی بقدر بصیرت او کرده
باشد و چون معتقدات قوم هر چند در سلک توجه بکمال
منخرط باشد اما در صورت و وضع مختلف پس تا دام
که بناصل اول که مدبر مدینه فضلا باشد اقتدا کنند
میان ایشان تعصب و عناد نبود و اگرچه در ملت
و مذهب مختلف باشند بلکه اختلاف ملل و مذاهب
که نزدیک ایشان از اختلاف رسوم خیالات و
دانند حادث شده است که قالب همه یک مطلوب

است بمنزلت اختلاف مطعومات و ملبوساتی
بود که بجنس و لون مختلف باشند و غایت از همه
یک نوع منفعت و رئیس مدینه که مقتدای ایشان
بود و ملک اعظم و رئیس الرؤسا بحق او باشد هر طایفه
را بمحل و موضع خود فرود آورد و ریاست و خدمت
میان ایشان مرتب گرداند چنانکه هر قومی باضافت
با قومی دیگر رؤسا باشند و باضافت با قومی
دیگر مرؤسا تا بقومی رسد که ایشانرا اهلیت هیچ ریاست
نبود و خدم مطلق باشند و اهل این مدینه مانند موجودات
عالم شوند در ترتیب و هر یک بمنزلت مرتبه باشند از
مراتب موجودات که میان علت اولی و معلول
اخیر افتاده باشد و این اقتدا بود بسیاست الهی که

حکمت مطلق است اما اگر از اقتدا بمدبر مدینه انحراف
کند قوت غضبی در ایشان بقوت ناطقه تفوق طلبند
تا تعصب و عناد و مخالفت بمذهب در میان
ایشان حادث شود و چون رئیس را مفقود یافته
باشند هر یکی بدعوی ریاست برخیزد و هر صورتی
از آن صور موهوم و متخیل که بدیشان داده بودند صنمی
گردد و قومی را در متابعت خود آرد تا بتنازع و تخالف
پدید آید و از اینجا معلوم می‌شود که اکثر مذاهب اهل
باطل را منشا از مذاهب اهل حق بوده است
و باطل را در نفس خود حقیقتی و بنیادی و اصلی نه اهل
مدینه فاضله اگرچه مختلف باشند در اقاصی عالم بحقیقت
متفق باشند چه دلهای ایشان با یکدیگر متحلی باشند و

مانند یک شخص باشند در تألف و تودد چنانکه شارع
علیه السلام گوید المسلمون ید واحدة علی من سواهم
و ملوک ایشان که مدبران عالم اند در اوضاع نوامیس
و مصالح معاش تصرف کنند تصرفاتی بلایم و مناسب
وقت و حال اما در نوامیس تصرفی جزوی کو اما در
اوضاع مصالح تصرفی کلی و از این سبب باشد تعلق
دین و ملک بیکدیگر چنانکه پادشاه عجم و حکیم فرس
اردشیر بابک گفته است الدین و الملک توأمان لا
یتم احدهما الا بالآخر دین قاعده است و ملک ارکان
و چنانکه اساس بی رکن ضایع بود و رکن بی اساس
خراب همچنان دین بی ملک ضایع باشد و ملک بی
دین واهی و اگر چنین قوم معینی ملوک و مدبران

مدینه فاضله بعد بسیار باشند چه در یک زمان و چه
در ازمنه مختلف حکم یک شخص چه نظر ایشان بر
یک غایت بود و آن سعادت قصوی است و
توجه ایشان به یک مطلوب بود و آن سعادت حقیقی است
پس تصرفی که لاحق در احکام سابق کند بحسب مصلحت
مخالفت او نباشد بل تکمیل قانون او بود و مثل
اگر این لاحق در آن وقت حاضر بودی همان قانون
نهادی و اگر آن سابق درین وقت حاضر بودی همین
تصرف تقدیم رسانیدی که طریق العقل واحد و مصدق
آن این سخن است که از عیسی علیه السلام نقل کرده
اند که فرموده ما جئت لابطل التوریة بل جئت لأکملها
و تصرف و اختلاف و عناد جماعتی را تصور افتد

که صورت برست باشند بحقیقت پس ارکان
مدینه فاضله پنج صنف باشند اول جماعتی که تدبیر
مدینه موسوم باشند و ایشان اهل فضایل و حکما کامل
باشند که بقوت تعقل و آرا صایبه در امور عظام از انها
نوع ممتاز باشند و معرفت حقایق موجودات صناعت
ایشان بود و ایشانرا افاضل خوانند و دوم جماعتی که
عوام و فروتر ازین مراتب بکمال اضافی رسانند و عموم
اهل مدینه را بانچه معتقد طایفه اول بود دعوت می
کنند تا هر که مستعد بود بمواعظ و نصایح ایشان از درجه
خود ترقی می کند و علوم کلام و فقه و خطابت و بلاغت
و شعر و کتابت صناعت ایشان بود و ایشانرا ذو
الالسنه خوانند و سوم جماعتی که قوانین عدالت در میان

اهل مدینه نگاه میدارند و در اخذ و اعطا تقدیر واجب
رعایت می کنند و بر تساوی و تکافی تحریص می دهند و علوم
حساب و استیفا و هندسه و طب و نجوم صناعت
ایشان بود و ایشان را مقدران خوانند و چهارم جماعتی
که بحفظ حریم و حمایت بیضه اهل مدینه موسوم باشند و ارباب
مدن غیر فاضله را از ایشان منع می کنند و در مقابلت
و محافظت شرایط شجاعت و حمیت مرعی میدارند
و ایشانرا مجاهدان خوانند و پنجم جماعتی که اقوات و ارزاق
این اصناف ترتیب می سازند چه از وجوه معاملات
و صناعات و چه از وجوه جبایات خراج و غیر آن
و ایشانرا مالیان خوانند و ریاست عظمی را در این
مدینه چهار حال بود اول آنکه ملک علی الاطلاق در

میان ایشان حاضر بود و علامت او استجماع چهار چیز
بود اول حکمت که غایت همه غایات است و دوم
تعقل تام که مودی بود بغایت و سیوم جودت اقناع
و تخیل که از شرایط تکمیل بود و چهارم قوت جهاد که از
شرایط دفع و ذب باشد و ریاست او را ریاست
حکمت خوانند و دوم انکه ملک ظاهر نبود و این چهار خصلت
در یک تن جمع نباید اما در چهار تن حاصل بود و
ایشان بمشارکت یکدیگر کنفس واحده تدبیر مدینه قیام
نمایند و انرا ریاست افاضل خوانند و سیوم انکه این
هر دو ریاست مفقود بود اما رئیسی حاضر بود که بسنن
روسا گذشته که باوصاف مذکور متحلی بوده باشند عارف
بود و بجودت تمیز بسنتی بجای خود استعمال تواند کرد

و بر استنباط انچه مصرح نباید در سنن گذشتگان از انچه
مصرح بود قادر بود و جودت خطاب و اقناع و قدرت
جهاد را جمع و ریاست او را ریاست سنت خوانند
و چهارم انکه این اوصاف در یک تن جمع نبود اما در
اشخاص متفرق حاصل بود و ایشان بمشارکت تدبیر مدینه
قیام کنند و انرا ریاست اصحاب سنت خوانند اما
ریاستهای دیگر که در تحت ریاست عظمی بود در هر یکی
از صناعات و افعال اعتبار باید کرد و انتهای همه روسا
در ریاست با رئیس اعظم بود و این استحقاق ریاست را
سه سبب بود یکی انکه فعل شخصی غایت فعل شخصی دیگر
باشد پس ان شخص برین شخص رئیس بود مثلا صاحب
فروسیت بود بر رایض ستور و بر کسی که زین و لجام کند

و دوم آنکه دو فعل را یک غایت بود اما یکی بر تحصیل
غایت از تلقا نفس خود قادر بود و او را فعل استنباط
میسر باشد و دیگری را این قوت نبود اما چون قوانین
صناعت از شخص بیاموزد بر آن صناعت قادر شود
مانند مهندس و بنا پس شخص اول رئیس بود بر شخص دوم
و درین صنف اختلاف مراتب بسیار بود چه از واضع
هر صنعتی تا کسی که در آن صنعت باندک چیزی راه برد
تفاوت بسیار بود و فروترین مراتب کسی را بود که
او را قدرت استنباط نباشد اصلا اما چون در صنعتها
صاحب صناعت در آن باب حفظ کند و بتانی تتبع
آن وصایای کند عمل تمام شود و چنین شخص خادم مطلق
بود که او را ریاست نبود بهیچ اعتبار و سوم آنکه هر دو

فعل را توجه بیک غایت بود که آن غایت فعل ثالثی
باشد اما از دو یکی شریفتر بود و در آن غایت باشرکت تر
مانند لجام و دباغ در فروسیت و عدالت انتساب آن
کند که هر یک در مرتبه خود باشند و از آن مرتبه تجاوز ننمایند
و باید که شخص را بصناعات مختلف مشغول نگردانند از
جهت سه چیز یکی آنکه طبایع را خواص بود و هر طبعی
بهر عملی مشغول تواند بود و دوم آنکه صاحب یک صناعت
در احکام آن صناعت بتدقیق نظر و ترقی همت
خطی حاصل آید بر دیگر کار در آن و چون آن نظر
و همت متوزع و منقسم گردد بر صناعات مختلف همه
مختل باشد و از کمال قاصر و سوم آنکه بعضی صناعات را
وقتی بود که با فوات آن وقت فایت شود و باشد

که دو صناعت را اشتراک افتد در یک وقت پس
یکی از دیگر باز ماند و چون یک شخص دو سه صناعت
داند او را باشرف تمام مشغول گردانیدن و از دیگران
منع کردن اولی تا چون هر یکی بکاری که مناسبت او
با آن زیادت بود مشغول باشند تعاون حاصل آید
و خیرات در تزاید بود و شر در تناقص و در مدینه فاضله
اشخاصی باشند که از فضیلت دور افتند و چون ایشان
بمنزلت ادوات و آلات باشند و چون در تحت
تدبیر افاضل باشند اگر تکمیل ایشان ممکن بود بکمالی که
برسند و الا مانند حیوانات رتاص شوند و اما مدن
غیر فاضله گوییم که یا جاهله بود یا فاسقه یا ضاله و مدن
جاهله شش نوع باشند بحسب بساطت اول او را اجتماع

ضروری خوانند و دوم را اجتماع نذالت و سیوم را
خست و چهارم را اجتماع کرامت و پنجم را اجتماع
تغلبی و ششم را اجتماع حریت اما مدینه ضروری اجتماع
جماعتی بود که غرض ایشان تعاون بود بر اکتساب
آنچه ضروری بود در قوام ابدان از اقوات و ملبوسات
و وجوه آن مکاسب بسیار بود بعضی محمود و بعضی مذموم
مانند فلاحت و شبانی و صید و درزی و صید و دزدی
یا بطریق مکر و فریب یا بطریق مکابره و مجاهره و باشند
که یک مدینه افتد مستجمع انواع مکاسب ضروری و باشند
که مدینه افتد مشتمل بر یک صناعت تنها مانند فلاحت
یا صناعتی دیگر و افضل اهل مدن که نزدیک ایشان
بمنزلت رئیس باشد کسی بود که تدبیر و حیلت در اقتنا

ضروریات بهتر تواند کرد و در احتیال و استعمال ایشان
در طریق نیل ضروریات بر همه جماعت فایق بود یا
کسی که اقوات بر ایشان بیشتر بخشد و اما مدینه نذالت
اجتماع جماعتی بود که بر نیل ثروت و یسار و استکثار
ضروریات از ذخایر و از زر و سیم و غیر آن تعاون
نمایند و غرض ایشان در جمع آنچ بر مقدار حاجت زاید بود
جز ثروت و یسار نبود و انفاق اموال الا در ضروریاتی
که قوام ابدان بود جایز نشمرند و اکتساب آن از وجوه
مکاسب کنند یا از وجهی که در آن مدینه معهود بود و رئیس
ایشان شخصی بود که تدبیر او در نیل اموال و حفظ آن تام
تر باشد و بر ارشاد ایشان قادرتر بود و وجوه مکاسب
این جماعت یا ارادی تواند بود چون تجارت و اجارات

یا غیر ارادی چون شبانی و فلاحت و صید و لصوصیت
و اما مدینه خست اجتماع جماعتی بود که بر تمتع از لذات
محسوسه مانند ماکولات و مشروبات و منکوحات
و اصناف هزل و بازی و تعاون کنند و غرض ایشان
از آن طلب لذت بود نه قوام بدن و این مدینه را
در مدن جاهلیت سعید و مغبوط شمرند چه غرض اهل این
مدینه بعد از تحصیل ضروری و بعد از تحصیل یسار صورت
بندد و سعیدترین و مغبوط‌ترین در میان ایشان کسی
بود که بر اسباب لهو و لعب قادرتر او زیادت بود
و نیل اسباب لذات را مستجمع‌تر باشد و رئیس ایشان
آنکس بود که این خصال ایشان را در تحصیل آن مطالب
معاونت بهتر تواند کرد و اما مدینه کرامت اجتماع

جماعتی بود که معاون کنند بر وصول بکرامات قولی و
فعلی و آن کرامات یا از دیگر اهل مدینه یابند یا هم از یکدیگر
و بر تساوی یابند یا بر تفاضل و کرامت بر تساوی چنان بود
که یکدیگر را بر سبیل قرض اکرام کنند مثلا یکی در وقتی دیگری
را نوعی از کرامت بذل کند یا آن دیگر او را در وقتی
دیگر مثل آن از همان نوع یا از نوعی دیگر بذل کند و
تفاضل چنان بود که یکی دیگری را کرامتی بذل کند تا آن
دیگر او را اضعاف آن باز دهد و آن بر حسب استحقاقی
بود که با یکدیگر مواضعه کرده باشند و اهلیت کرامت
نزدیک این طایفه بچهار سبب حاصل آید یسار یا بمساعدت
اسباب لذت و لهو یا قدرت بر زیادت از مقدار
ضروری بی تعب مانند آنکه شخصی مخدوم جماعتی بود و مالک

او بهمه وجوه مکفی و یا نافع بودن در طریق این اسباب
سه گانه چنانکه شخصی با دیگری احسان کند یکی از این سه وجه
و دو سبب دیگر بود استحقاق کرامت را نزدیک
اکثر اهل مدن جاهلیت و آن غلبه بود چنان بود که کسی
در یک کار یا در کارها بسیار بر دیگران غالب آید یا بنفس
خود یا بتوسط انصار و اعوان از فرط قدرت یا از
کثرت عدد و شهرت بدین معنی غبطتی عظیم باشد نزدیک
این جماعت یا بحدی که مغبوط ترین کسی آن را دانند
که کسی بگروهی بد و شر تواند رساند و او هر که خواهد تواند
رسانید و اما حسب آن بود که پدران او بسیار با
کفایت ضروریات یا نفع غیر یا جلادت و استهانت
موت بدیگران غالب بوده باشند و معامله در کرامات

بمنسا وی نسبه بود بمعاملات اهل بازار و رئیس این
مدینه کسی بود که اهلیت کرامت بیشتر دارد از همه اهل
مدینه یعنی حسب او از احساب همه بیشتر بود اگر اعتبار
حسب را کنند یا بسیار بیشتر بود اگر اعتبار نفس
رئیس را کنند و اگر اعتبار نفع او کنند بهترین رؤسا
کسی بود که مردمان را بسیار ثروت بهتر تواند رسانید
از قبل یا از حسن تدبیر و محافظت بسیار و ثروت
بر ایشان بهتر تواند کرد لیکن با آنکه غرض او کرامت
بود نه بسیار و یا ایشان را بنیل لذات زودتر و بیشتر
رساند و او طالب کرامت بود نه طالب لذت
و طلب کرامت ان بود که خواهد که مدح و اجلال
و تعظیم او بقول و فعل متتابع شود و دیگر امم در زمان

او و بعد از او او را بدان یاد کنند و چنین رئیس در اکثر
احوال بسیار محتاج بود چه ایصال اهل مدینه بمنافع بی
بسیار ممکن نبود و چندان چه افعال این رئیس بزرگتر
احتیاج او بیشتر باشد که او را تصور چنان بود که ا
انفاق او از روی حریت و کرم است نه از خبث
التماس کرامت و آن مال که صرف کند یا بخراج
ستاند از قوم خود یا بر سبیل تغلب جماعتی را که مضادت
ایشان کند در ازاء افعال و یا نوعی از ایشان حدی
در ضمیر داشته باشند قهر کند و اموال ایشان در بیت
المال خود جمع کند پس لیکن می کند تا اسمی وصفی اکتساب
کند و بدان وصیت و اسم مالک رقاب شود و فرزند
ان او را بعد از و حسیب دانند و ملک بعد از خود

بفرزندان دهد و تواند بود که خود را تخصیص کند
با اموال که نفع آن بدیگران نرسد یا آن اموال سبب
استحقاق کرامت او شمرند و نیز باشد که با آنکه خود از
ملوک اطراف کرامت کند بر سبیل معاوضه یا وراء
بانواع کرامات استغنا کرده باشد و چنین کس
خویشتن را بتجملی و زینتی که مستدعی بها و جلالت و
مخافت شأن او بود از اصناف ملبوسات و مفروشات
و خدم و حشم متحلی گرداند تا وقع او بیشتر شود و مردمان
را بحجاب از خود باز دارد تا هیبت او بیفزاید و چون
ریاست او ثابت شود و مردمان بعادت گیرند
که ملوک و رؤسا ایشان هم از آن جنس باشند مردمان را
مرتب کرده اند در مراتب مختلف و هر یکی را نوعی

از کرامت که اهلیت او اقتضا کند مخصوص کند
مانند بسیاری یا بنای یا لباس یا بزرگی یا چیزی دیگر تا بدان
تعظیم او را حاصل آید و نیز دیگر بزرگتر مردمان کسی بود که
او را بر جلالت معنوی زیادت کند و طالبان
کرامت با و قربت جویند بدین وسیلت تا کرامت
ایشان زیادت شود و اهل این مدینه مدن
دیگر را که غیر ایشان بود مدن جاهلیت شمرند و
خود را بفضیلت منسوب دارند و شبیه ترین
مدن جاهله بمدینه فاضله این مدینه بود خاصه که
مراتب ریاست بر قلت و کثرت نفع مقدر
دارند و چون کرامت در امثال این مدینه بافراط
رسد مدینه جبابره شود و نزدیک بود که با مدینه تغلب

اجتماع جماعتی بود که تعاون یکدیگر بدان سبب کنند
تا ایشانرا بر دیگران غلبه بود و این تعاون آنگاه
کنند که همه جماعت در محبت غلبه اشتراک داشته
باشند که غلبه برای خون ریختن خواهند و بعضی باشند
که برای مال بردن خواهند و بعضی باشند که غرض ایشان
استیلا بود بر نفوس مردمان و بنده کردن ایشان
و اختلافات اهل این مدینه بحسب فرط و قصور
این محبت بود و اجتماع ایشان بجهت تغلب
بود در طلب مال یا اموال یا ازواج و نفوس یا
از دیگر مردمان انتزاع کنند و لذت ایشان در
قهر و اذلال بود و بدین سبب گاه بود که مطلوب
بی ظفر یابند بی آنکه کسی را قهر کنند و بدان مطلوب

التفات نکنند و از آن درگذرند و از ایشان بعضی
باشند که قهر بطریق کید و فریب دوست‌تر دارند
و بعضی باشند که بمکابره و مکاشفه دوست‌تر دارند
و بعضی باشند که هر دو طریق استعمال کنند و بسیار بود
که کسانی که غلبه بر دما و اموال بر طریق قهر خواهند
چون بسر شخصی خفته رسند تعرض خون و مال او متعرض
نشوند بلکه او را اول بیدار کنند و گمان برند که قتل
او در حالی که او را امکان مقاومتی بود بهتر باشد و آن
قهر در نفوس ایشان لذیذتر آید و طبیعت این طایفه
اقتضا قهر کند علی الاطلاق الا آنکه از قهر اهل مدینه
خود امتناع نمایند بسبب احتیاج بتعاون یکدیگر
در بقا و در غلبه و در مثل این جماعت کسی بود که تدبیر

او در استعمال ایشان از جهت مقاتله و مکر و غدر
آوردن با نجاح نزدیکتر باشد و دفع متغلب خصمان
از ایشان بهتر تواند کرد و سیرت این جماعت عدا
وت همه خلق باشد و رسوم و سنن ایشان رسوم
و سنتی بود که چون بران روند جمله نزدیکتر باشند
و تنافس و تفاخر ایشان بکثرت غلبه یا بعظم آن
باشد و بمفاخرت اولی کسی را دانند که اعداد نو
بتهایی که از غلبه کرده باشد بیشتر بود و آلات غلبه
یا نفسانی بود چون تدبیر و یا جسمانی چون قوت یا
خارج از تن دو چون سلاح و از اخلاق این جماعت
جفا بود و سخت دلی و زود خشمی و تکبر و حقد و حرص
بر بسیاری اکل و شرب و جماع و طلب آن از وجه

که مقارن قهر و اذلال بود و باشد که اهل مدینه همه جماعت
را در این سیرت مشارکت بود و باشد متغلبان هم
با ایشان در یک مدینه باشند و اهل غلبه در مراتب
متساوی یا مختلف و اختلاف ایشان یا بملک و
کثرت نوبتها غلبه بود یا بقرب و بعد از رئیس
خود یا بشدت قوت یا رای ضعف آن و باشد
که قاهر در مدینه یک شخص بود و باقی آلات او باشند
در قهر هر چند ایشان را بالطبع ارادتی نبود بدان فعل
ولیکن چون آن قاهر امور معاش ایشان متکفل بود او
را معونت کنند و این قوم بنسبت با او بمنزلت
جوارح و سگان باشند بنسبت با صیاد و بنسبت
اهل مدینه او را بمنزلت بندگان باشند که خدمت

ادمی کنند و بمناوحه و مزارعه مشغول می باشند و با وجود
ادم ملک نفس خود نباشند و لذت رئیس ایشان در مدن
غیر بود پس مدینه تغلب بر سه نوع بود یکی انکه اهل
این تغلب خواهند و دوم انکه بعضی از اهل و سیوم
انکه یک شخص تنها که رئیس بود و کسانی بی تغلب
بجهت تحصیل ضروریات یا یسار یا لذات یا کرامات
خواهند بحقیقت راجع با اهل ان مدن باشند که یاد
کرده امد و بعضی از حکما ایشانرا از مدن فضلی شمرده
اند و این طایفه نیز بر سه وجه باشند که هم بر این قیاس
دوباشد که غرض اهل مدینه مرکب از غلبه و یکی ازین
مطلوبات بود و برین اعتبار متغلبان سه صنف
باشند یکی انکه لذت ایشان در قهر تنها بود و مغالبه

کنند بر سه چیزهای خسیس و چون بدان قادر شوند بسیار
بود که ترک ان گیرند چنانکه عادت بعضی از عرب
جاهلیت بوده است و دوم انکه قهر در طریق لذت
استعمال کنند و اگر بی قهر مطلوب نیابند استعمال
قهر نکنند و سیوم انکه قهر با نفع متنازع خواهند و چون
نفع از بذل غیری یا از وجهی دیگر بی قهر بدیشان رسد
بدان التفات ننمایند و قبول نکنند و این قوم خودرا
بزرگ همتان شمرند و اصحاب رجولیت خوانند.
دقوم اول بر قدر ضروری اقتصار کنند و عوام باشند
که ایشانرا بدان مدح گویند و محبان کرامت نیز
بود که از ارتکاب این افعال کنند در طریق اکتساب
محب
کرامت و بر این اعتبار جباران باشند چه جبار

کرامت بود تا قهر و غلبه و چنانکه از خواص مدینه لذت
و مدینه بسیار آنست که جهال ایشان را نیک بخت دانسته
دارند دیگر فاضل تر شمرند از خواص مدینه تغلب
آنست که ایشان را بزرگ همت دانند و مدح گویند
و باشد که اهل این سه مدینه متکبر شوند و بدیگران
استهانت کنند و بر فضلت و افتخار و عجب و محبت
مدح اقدام نمایند و خود را لقبها نیکو نهند و مطبوع
و ظریف خود را شناسند و دیگر مردمان را ابله [illegible]
طمع بینند و همه خلق را بنسبت با خود احمق دانند و
چون نخوت و کبر و تسلط در دماغ ایشان تمکن یابد
در زمره جباران آیند و بسیار بود که محب کرامت
طلب کرامت بجهت بسیار کنند و اکرام غیر از

روی التماس بسیاری کند از و با غیر او و دریاست
و طاعت اهل مدینه هم بسبب خواهد و باشد که بسیار
بجهت لذت و لهو خواهند و چون حرمت زیادت
بود مال بهتر بدست آید و با مال بلذت آسان تر
توان رسید پس طالب لذت باشد که طالب
حرمت گردد از این سبب و چون او را بتوانی
در ریاستی حاصل شود بوسیلت آن جلالت بسیار
بسیار کسب کند مانند آن مشروبات و منکوحاتی
که در کمیت و کیفیت زیادت از آن بود که دیگری
را دست دهد بدست آرد فی الجمله ترکیب این
اغراض را با یکدیگر وجوه بسیار بود و چون بر بسا
بط وقوف افتاده باشد معرفت مرکبات آسان

کرده و اما مدینه احرار و آنرا مدینه جماعت خوانند
اجتماعی بود که هر شخصی دران اجتماع مطلق و مخلی باشد
با نفس خود تا آنچه خواهد کند و اهل این مدینه متساوی
باشند و یکی را بر دیگری مزید فضلی تصور نکنند و اهل
این مدینه جمله احرار باشند و تفوق نبود میان ایشان
الا بسببی که مزید حریت بود و اهل این مدینه طوایف
گردند بعضی متباین و هرچه در دیگر مدن شرح دادیم
چه شریف و چه خسیس در طوایف این مدینه موجود
بود و هر طایفه را رئیسی بود و جمهور اهل مدینه بر رؤسا
غالب باشند چه رؤسا را این باید کرد که ایشان
خواهند و اگر تامل کرده شود میان ایشان نه رئیس
بود و نه مرئوس الا آنکه محمودترین کسی نزدیک ایشان

کسی بود که در حریت جماعت کوشد و ایشانرا با خود
گذارد و از اعدا نگاه دارد و در شهوات خود بر قدر ضرورت
اقتصار کند و مکرم و افضل و مطاع ایشان کسی بود که
بدین خصال متحلی بود و هرچند رؤسا را با خود مساوی
دانند چون از او خیری بینند از قبیل شهوات و لذات
خود کرامات و اموال در مقابل آن بدو دهند و
بسیار بود که در چنین مدن رئیسانی باشند که اهل مدینه
را از ایشان انتفاعی نبود و کرامات و اموال بدیشان
می دهند از جهت جلالتی که ایشان را تصور کرده
باشند بموافقت با اهل مدینه در طبیعت یا بریاستی
محمود که بارث بدیشان رسیده باشد و محافظت
حق اهل مدینه را تعظیم او دارند طبعا و جملگی اغراض

جاهلیت که برشمردیم درین مدینه تا تمامترین وجهی
و بسیارترین مقداری حاصل توان کرد و این مدینه معجب
ترین مدن جاهلیت بود و مانند جامه وشی بتماثیل
و اصباغ متلون آراسته باشند و همه کس بمقام ایجا دوست
دارد چه هر کسی بهوا و غرض خود تواند رسید و از این
جهت امم و طوایف روی بدان مدینه نهند و در کمتر
مدتی انبوه شوند و توالد و تناسل بسیار پدید آید و او
لاد مختلف باشند در فطرت و در تربیت پس در یک
مدینه مدینها بسیار حادث شود که آنرا از یکدگر
تمیز نتوان کرد و اجزا بعضی در بعضی داخل و هر جزوی
بمکانی دیگر و درین مدینه میان غریب و مقیم فرقی نبود
و چون روزگار برآید افاضل و حکما و شعرا و خطبا

و هر صنفی از اصناف کاملان بسیار که اگر ایشان را
التقاط کنند اجزا مدینه فاضله تواند بود پدید آیند و همچنین
اهل شر و نقصان و هیچ مدینه از مدن جاهلیت بزرگتر از
این مدینه نبود و خیر و شر او بغایت برسد و چندانچه بزرگتر
و با خصب تر بود و در ریاسات مدن جاهله بر عدد مدن
مقدر بود و عدد آن شش است چنانکه گفتیم منسوب بدین
شش خیر ضرورت یسار یا لذات یا کرامت یا غلبه
یا حریت و چون رئیس از این منافع متمکن بود و گاه بود
که ریاستی ازین ریاسات بمالی که بذل کنند بخرند و خاصه
ریاست مدینه احرار که آنجا کسی را بر کسی ترجیحی نبود پس رئیس
را یا بتفضل ریاست دهند یا در عوض مالی یا نفعی که از و بستانند
و رئیس فاضل در مدینه احرار ریاست نتواند کرد و اگر کند مخلوع

شود یا مقتول یا مضطرب الریاسه و منازع او بسیار بود
و همچنین در مدن دیگر رئیس فاضل را تمکین نکنند و ایشان مدن
فاضله در ریاست افضل از مدن ضروری و مدن جماعت
اسان تر از ان بود که از دیگر مدن و ما بکان نزدیکتر
و غلبه یا ضرورت و یا بسیار دولت و کرامت اشتراک کنند
و در ان مدن مرکبه نفوس بسعادت و غلط و جفا و استهانت
مرگ موصوف بود و ابدان بشدت و قوت و بطش
و صناعت سلاح و اصحاب مدینه لذت را شره و حرص
دایما در تزاید بود و بلین طبع و ضعف رای موسوم گردند
و باشد که از غلبه این سیرت قوت غضبی در انسان چنان
منفسخ شود که ازو اثری باقی نماند و در ان مدینه ناطقه خادم
غضبی بود و غضبی خادم شهوی بر عکس اصل و باشد که شهوت

و غضب بمشارکت استخدام ناطقه کنند چنانکه ارباد نشینان
عرب و صحرانشینان ترک گویند که شهوات و عشق
زنان در میان ایشان بسیار بود و زنان را بر ایشان تسلط
بود و مع ذلک خونها ریزند و تعصب و عناد ورزند
اینست اصناف مدن جاهله و اما مدن فاسقه که اعتقاد
اهل ان مدن موافق اعتقاد اهل مدینه فاضله بود و در
افعال مخالف ایشان باشد خیرات دانسته اما بدان
تمسک ننمایند و بهوا و ارادت بافعال جاهلیت میل
کنند ایشانرا مدنی بود بعدد مدن جاهله و باایشان
سخن در ان احتیاج نیفتد و اما مدن ضاله ان بود که
سعادتی شبیه بسعادت حقیقی تصور کرده باشند و مبدا
و معادی مخالف حق توهم کرده و افعال و ارای که بدان

بخیر مطلق و سعادت ابدی توان رسید در پیش گرفته و عدد
انرا نهایتی نبود اما کسی که اعداد مدن جاهله متوز کنند و بقوانین
ایشان نیک منصور شود او را معرفت افعال و احکام
ایشان اسان بود اما نوابت که در مدن فاضله پدید ایند
کزو در میان و خار در میان کشت زار پنج صنف باشند اول
مرایان و ایشان جماعتی باشند که افعال فضلا از ایشان
صادر شود اما بجهت اغراضی دیگر چو سعادت مانند لذتی
یا کرامتی و دوم محرفان و ایشان جماعتی باشند که بغایات
مدن جاهله مایل باشند و چون قوانین اهل مدینه فاضله مانع
ان بود انرا بنوعی از تفسیر با هوا خود موافقت دهند
تا بمطلوب برسند و سیوم باغیان و ایشان جماعتی باشند
که بملک فضلا راضی نشوند و میل بملک تغلبی کنند پس بنقلی

از افعال و بس که موافق طبع عوام نباشد ایشانرا از
طاعت ادیه ون ارند و چهارم مارقان و ایشان جماعتی
باشند که قصد تحریف قوانین نکنند اما از سبب سوء فهم
را اغراض فضلا واقف نباشند انرا بر معانی دیگر
حمل کنند و از حق انحراف نمایند و باشد که این انحراف
متادی باسترشاد بود از تعب و عناد خالی و بارشاد
ایشان امیدوار باید بود و پنجم مغالطان و ایشان
جماعتی باشند که تصور ایشان تمام نبود و چون بر حقایق
واقف نباشند و از جهت طلب کرامت بجهل
معترف نتوانند شد بدروغ سخنهایی که بحق مانندی گویند
و انرا در صورت ادله بعوام می نمایند و خود متحیر باشند
و هر چند عدد نوابت زیادت از این اعداد تواند بود

اما ایراد انچه در حیز امکان اید مودی بود بتطویل انجامد
سخن در اقسام اجتماعات مدنی و بعد از این سخن در وجوب
احکام مدن گوییم و از باری سبحانه یاری خواهیم اوست موفق
و معین

فصل چهارم در سیاست ملک و اداب ملوک

چون از شرح اصناف اجتماعات و دربایستی
که بازاء هر جمعی بود فارغ شدیم اولی انکه بشرح کیفیت
معاشرات جزوی که میان خلق باشد مشغول شویم و ابتدا
بشرح سیرت ملوک کنیم گوییم سیاست ملوک که ریاست
ریاسات باشد بر دو گونه بود و هر یکی را غرضی باشد
و لازمی اما اقسام سیاست یکی سیاست فاضله باشد که
انرا امامت خوانند و غرض از ان تکمیل خلق بود و لا
زمش نیل سعادت و دوم سیاست ناقصه بود که انرا تغلب

خوانند و غرض از ان استعباد خلق بود و لازمش نیل
شقاوت و مذمت و سایس اول تمسک بعدالت کند
و رعیت را بجای اصدقا دارد و مدینه را از خیرات
عامه مملو کند و خویشتن را مالک شهوات دارد و سایس
دوم تمسک بجور کند و رعیت را بجای خول و عبید دارد
و مدینه پر شرور عام کند و خویشتن را بنده شهوات دارد
و خیرات عامه امن بود و سکون و مودت با یکدیگر
و عدل و عفاف و لطف و وفا و امثال ان و شرور
عامه خوف بود و اضطراب و تنازع و جور و حرص
و عنف و غدر و خیانت و سخرگی و غیبت و مانند ان
و مردمان در هر دو حال نظر بر ملوک داشته باشند و
اقتدا بسیرت ایشان کنند و از اینجا گفته اند که الناس

علی دین ملوکهم والناس بزمانهم اشبه منهم
بآبائهم ویکی از ملوک گوید فخر الزمان وطالب
ملک باید که مستجمع هشت خصلت بود یکی ابوت حسب نسب
موجب استمالت دلها و افتادن وقع و هیبت در
چشمها باشد با سابقی و دوم علو همت دان هر چه از تهذیب
قوی نفسانی و تعدیل غضب و قمع شهوت حاصل اید سیم
متانت رای دان بنظر دقیق و بحث بسیار و فکر صحیح
و تجارب مرضی و اعتبار از حال گذشتگان حاصل آید
و چهارم عزیمت تمام که انرا عزم الرجال و عزم الملوک
گویند و این فضیلتی بود که از ترکیب رای صحیح و ثبات
تام حاصل آید و اکتساب جمیع فضیلت و اجتناب از
جمیع رذیلت بی این فضیلت میسر نشود و خود اصل

باب در نیل خیرات اینست و ملوک محتاج ترین خلق
باشند بدان چنین گویند مامون خلیفه شهوت گل خوردن
پدید امد و اثر نکایت ان بر و ظاهر شد و در ازالت ان
با اطبا مشورت کرد اطبا مجتمع شدند و در علاج این مرض
اصناف مداوات استعمال فرمودند چیزی از ان با نجاح
مقرون نیامد تا روزی که در حضور او اندیشه علاجی می کردند
و با حضار کتب و ادویه اشارتی رفته بود یکی از ندما در
امد و ان حال مشاهده کرد یا امیر المومنین فاین عزیمة من
عزمات الملوک مامون اطبا را گفت از علاج من فارغ
باشید که بعد از این معاودت ان حال از من محال بود
و بحجم صبر بر مقاسات شداید و ملازمت طلب مساعی
و ملامت که مفتاح همه مطالب صبر بود چنانکه گفته اند

اخلق بذی الصبر ان یحظی بحاجته ومدمن القرع للابواب ان یلجا

وششم یسار وهفتم اعوان صالح و
این خصال ابوت ضروری نباشد واگرچه اثرا تاثیری عظیم
بود ویسار واعوان بتوسط چهار خصلت دیگر یعنی همت
ورای وعزیمت وصبر اکتساب توان کرد وبباید دانست
که طرق تعداد ایشد بر دونوع را بود یکی طالب دین ودیگر طالب
ثنا وکسی که غرض او در ثمار غیر این دو چیز بود در اکثر
احوال مغلوب باشد واز این دو یکی محمود است وان
طالب دین حق بود ودیگر مذموم واستحقاق ملک حقیقت
کسی را بود که بر علاج عالم چون بیمار شود قادر بود وبحفظ
صحت او چون صحیح بود قیام تواند نمود چه ملک طبیب
عالم بود واز دو چیز بود یکی ملک تغلبی ودیگر تجارب هرجی

اما ملک تغلبی قبیح بود لذاته ونفوس فاسده را حسن نماید
واما تجارب هرجی مذموم بود لذاته ونفوس شریره را لذیذ
نماید وتغلب اگرچه شبیه بملک بود ولیکن در حقیقت ضد ملک
بود وباید که مقرر باشد نزدیک ناظر در امور ملک که مبادی
دولتها از انشان رایهای جماعتی خیزد که بایکدیگر در معاونت
وتظاهر بجای اعضای یک شخص باشند پس اگر ان اتفاق بخیر
بود دولت حق باشد والا دولت باطل وسبب انکه
مبادی دولت اتفاقست ان بود که هر شخصی را از ان
اشخاص انسانی قوتی محدود باشد وچون اشخاص بسیار
جمع ایند قوتها ایشان اضعاف قوت هر شخصی بود لا
محاله پس چون ان اشخاص در تالف واتحاد مانند یک
شخص شوند در عالم شخصی برخاسته باشد که قوت او ان

قوت بود و چنانکه یک شخص با چندان اشخاص مقاومت
نتواند کرد اشخاص بسیار که مختلف الآرا و متباین الا
هوا باشند هم غلبه نتوانند کرد چه ایشان بمنزلت یک یک
شخص باشند که عصابه عصبیت کسی قوت او اضافات
قوت این یک شخص بود برخیزد لامحاله هم مغلوب
باشند مگر که ایشانرا نظامی و تألفی بود که قوت جماعت
با قوت آن قوم تکافی تواند کرد و چون جماعتی غالب
شوند اگر سیرت ایشانرا انتظامی بود و اعتبار عدالتی کنند
دولت ایشان مدتی بماند و الا متلاشی شود بزودی
چه اختلاف دواعی و اهوا با عدم آنچه مقتضی اتحاد بود
مستدعی انحلال باشد و اکثر دولتها مادام که اصحاب آن
با عزیمتهای ثابت بوده اند و شرایط اتفاق رعایت

می کرده در تزاید بوده است و سبب وقوف و انحطاط
آن رغبت قوم در مقتنیات مانند اموال و کرامات بوده
چه قوت و صولت اقتضا استکثار این دو جنس کند
و چون ملابس آن شوند مرابیه صنعا عقول بدان رغبت
نمایند و از مخالطت سیرت ایشان بدیگران سرایت
کند تا سیرت اول بگذارند و بترفه و نعمت جویی و
خوش عیشی مشغول شوند و از حرب و دفع تن نهند و
ملکاتی که در مقاومت اکتساب کرده باشند فراموش
کنند و همتها بر راحت و آسایش و عطلت میل کند پس
اگر در اثنا این حال خصمی قاصد ایشان کند استیصال
جماعت بر و آسان بود و الا خود کثرت اموال و کرامات
ایشانرا بر تکبر و تجبر دارد تا بتنازع و تخالف ظاهر کنند

دیگری را قهر کند و هم چنانکه در مبدا دولت هر که معاندت
و منافقت ایشان برخیزد مغلوب گردد در انحطاط
و مقاومت و منازعت هر که برخیزند مغلوب گردند
و مدبر حفظ دولت بدو چیز بود یکی تألف اولیا و دیگر
تنازع اعدا در آثار حکما آورده اند که چون اسکندر بر
مملکت دارا غلبه کرد عجم را با آلت و عدتی عظیم و
مردمانی جلد و سلاحها بسیار و عددی انبوه یافت
دانست که در غیبت او از ایشان باندک مدتی طالبان
ثار دار برخیزند و ملک روم در سر این کار شود و استیصال
ایشان از قاعده دیانت و معدلت دور بود در این
اندیشه متحیر شد و از حکیم ارسطاطالیس استشارت کرد
حکیم فرمود که آراء ایشان متفرق گردان با یکدیگر

مشغول شوند و تو از میان فراغت یابی اسکندر ملوک
طوایف را بنشاند و از عهد او تا عهد اردشیر بابک
دیگر عجم را اتفاق کلمه که ایشان بطلب ثار مشغول توانند
شد اتفاق نیفتاد و بر پادشاه واجب بود که در حال
رعیت نظر کند و بر حفظ قوانین معدلت توفر نماید
چه قوام مملکت بعدلت بود و شرط اول در معدلت
آن بود که اصناف خلق را با یکدیگر تکافی دارد
چه همچنانکه امزجه معتدل بتکافی چهار عنصر حاصل آید
اجتماعات معتدل بتکافی چهار صنف صورت بندد
اول اهل قلم مانند ارباب علوم و معارف و فقها
و قضات و کتاب و حساب و مهندسان و منجمان
و اطبا و شعرا که قوام دین و دنیا بوجود ایشان بود

انسان بود و ایشان بمثابت اب اند در طبایع و دوم
اهل شمشیر مانند مقاتله و مجاهدان و مطوعه و غازیان
و اهل ثغور و اهل باس و شجاعت و اعوان ملک و
حارسان دولت که نظام عالم بتوسط ایشان بود
و ایشان بمنزلت اتش اند در طبایع و سیوم اهل معامله
چون تجار که بضاعات از افاقی بافاقی برند و چون محترفه
و ارباب صناعات و جوه ها و جبات خراج که معیشت
نوع بی تعاون ایشان ممتنع بود و ایشان بجای هوا اند
در طبایع و چهارم اهل مزارعه چون برزگران و دهقانان
و اهل حرث و فلاحت که اقوات همه جماعت مرتب
دارند و بقا اشخاص بی مدد ایشان محال بود و ایشان
بجای خاک اند در طبایع و چنانکه از غلبه یک عنصر

بر دیگر عناصر انحراف مزاج از اعتدال و انحلال
ترکیب لازم اید از غلبه یک صنف ازین اصناف
بر سه صنف دیگر انحراف امور اجتماع از اعتدال
و فساد نوع لازم اید و از الفاظ حکما درین معنی امده
است که فضیلة الملاحین هو التعاون بالاعمال و
فضیلة التجار هو التعاون بالاموال و فضیلة الملوک
هو التعاون بالآراء السیاسیة و فضیلة الالهیین هو التعاون
بالحکم الحقیقیة ثم هم جمیعا یتعاونون علی عمارة المدن بالخیرات والتفاضل
و شرط دوم در معدلت ان بود که در احوال و افعال
اهل مدینه نظر کند و مرتبه هر یکی بر قدر استحقاق و استعداد
تعیین کند و دوم ان پنج صنف باشند صنف اول کسانی
که بطبع خیر باشند و خیر ایشان متعدی بود و این طایفه

خلاصهٔ آفرینش‌اند و در جوهر مشاکل رئیس اعظم پس باید
که نزدیکترین کسی بپادشاه که بود این جماعت باشند
و در تعظیم و توقیر و اکرام و تبجیل ایشان هیچ دقیقه مهمل
نباید گذاشت و از روسا باقی خلق باید شناخت و
صنف دوم کسانی که بطبع خیر باشند و خیر ایشان متعدی
نبود و این جماعت را عزیز باید داشت و در امور
خود مزاج العمل کردانید و صنف سوم بطبع نه خیر باشند
و نه شریر و این طایفه را ایمن باید داشت و بر خیر تحریص
فرمود تا بقدر استعداد بکمال برسند و صنف چهارم کسانی
که شریر باشند و شر ایشان متعدی نبود و این جماعت
بحقیر و اهانت باید فرمود و بمواعظ و زواجر و توعیدات
و ترهیبات بشارت و انذار کرد تا اگر طبع خود باز

گذارند و بخیر کردانند و الا در هوان و خواری می باشند
و صنف پنجم کسانی که بطبع شریر باشند و متعدی بود و این
طایفه خسیس‌ترین خلایق و رذاله موجودات باشند و
طبیعت ایشان ضد طبیعت رئیس اعظم بود و منافات
میان این صنف و صنف اول ذاتی و این قوم را نیز
راتب بود گروهی را که اصلاح ایشان امیدوار بود
بانواع تادیب و زجر اصلاح باید کرد و الا از شر منع
کرد و گروهی که اصلاح ایشان امیدوار نبود اگر شر ایشان
شامل نباشد با ایشان مدارائی و رعایت باید کرد و احتراز
از شر ایشان واجب باید دانست و اگر ایشان عام و
شامل بود ازالت شر ایشان واجب باید دانست
و ازالت شر را راتب بود یکی حبس و آن منع بود از

مخالطت با اهل مدینه و دوم قید و آن منع بود از تصرفات
بدنی و سیوم نفی و آن منع بود از دخول در تمدن و اگر شر او
بافراط بود و موذی با بنا و افساد نوع حکما خلاف کردند
در آنچه قتل جایز بود یا نه و اظهر رای ایشان آنست که بر قطع
عضوی از اعضاء او که او کی آلت شرارت او بود مانند
دست یا پای یا زبان یا ابطال حسی از حواس او بباید نمود
و بر قتل البته تجاسر نشاید چه تخریب بنای حق عز و علا
چندین آثار حکمت در آن ظاهر کرده باشد بر وجهی که اصلاح
و جبران میسر نشود از عقل بعید بود و این ازالت که گفتیم
مشروط باشد بآنکه شر از او بالفعل حاصل آید اما اگر شر
در و بقوت بود جز حبس و بند هیچ مکروه دیگر نشاید که بدو
رسانند و قاعده کلی درین باب آنست که نظر در مصلحت

عموم کنند بقصد اول و در مصلحت خاص او بقصد ثانی مانند
طبیب که علاج عضوی معین بحسب مصلحت مزاج همه اعضا
کند در نظر اول و اگر چنان بیند که از وجود آن عضو که
فاسد باشد فساد مزاج اعضاء دیگر حادث خواهد شد بر
بر قطع آن عضو اقدام کند و بر التیام ثبات نماید و اگر این
خلل متوقع نبود غایت همت بر اصلاح حال او مقصور
دارد و نظر ملک در اصلاح هر شخصی هم برین منوال بود و
شرط سیوم در معدلت آن بود که چون از نظر در تکافی
اصناف بتعدیل مراتب فارغ شود سویت میان ایشان
در قسمت خیرات مشترک نگاه دارد و استحقاق و استعداد او
در انیز در ان اعتبار کند و خیرات مشترک سلامت بود
و اموال و کرامات و آنچه بدان ماند چه هر شخصی را این

خیرات قسطی باشد که زیادت و نقصان بران اقتضا
جور کند اما نقصان جور باشد بر اهل مدینه و باشد که نقصان
هم جور بود بر اهل مدینه و چون از قسمت خیرات فارغ شود
محافظت ان خیرات کند بر ایشان و ان چنان بود که
نگذارد که چیزی ازین خیرات از دست کسی بیرون کند
بر وجهی که مودی بود بضرر او یا ضرر مدینه و اگر بیرون شود
عوضی با او رساند از ان جهت که بیرون کرده باشند
و خروج حق از دست ارباب یا بارادت بود مانند
بیع و قرض و هبه یا بی ارادت بود چون غصب و سرقه
و هر یکی را شرایطی بود فی الجمله باید که بدل با او رسد یا از
ان نوع یا از غیر ان نوع تا بخیرات محفوظ نماید و باید که
عوض بر وجهی با او رسد که نافع بود مدینه را با غیر رضا چه انکه

حق خود باز ستاند بر وجهی که ضرر بمدینه رسد جایر بود و منع
جور البته ورد و عقوبات باید کرد و باید که عقوبات بر مقادیر
جور مقدر بود چه اگر عقوبت از جور بیشتر بود بمقدار جور
باشد بر جایر و اگر کمتر بود جور باشد بر مدینه و باشد که زیادت
نیز هم جور بود بر مدینه و حکما خلاف کرده اند تا هر جوری
بر شخصی جور بود بر مدینه یا نه کسانی که گفته اند جور بر یک
شخص جور بود بر مدینه گفته اند بعفو انکس که برو جور کرده
باشند عقوبت از جایر ساقط نشود و کسانی که گفته اند
جور برو جور نشود بر مدینه گفته اند بعفو او عقوبت از جایر
ساقط شود و چون از قوانین عدالت فارغ شود
احسان کند با رعایا که بعد از عدل هیچ فضیلت در امور
ملک بزرگتر از احسان نبود و اصل در احسان ان بود

که خیراتی که ممکن بود زیادت بر مقدار واجب بدیشان
رسد بقدر استحقاق و باید که مقادیر سیاست بر درجه ذنوب نهد
ملک از هیبت باشد و استمالت دلها باحسانی حاصل
آید که بعد از هیبت استعمال کند و احسان بی هیبت سبب
بطر زیردستان و تجاسر ایشان و زیادتی حرص و طمع گردد
و چون طامع و حریص شوند اگر همه ملک بیک تن دهد از و
راضی نگردد و باید که رعیت را بالتزام قوانین عدالت
و فضیلت تکلیف کند که چنانکه قوام بدن بطبیعت بود
و قوام طبیعت بنفس و قوام نفس بعقل قوام مدن بملک
بود و قوام ملک بسیاست و قوام سیاست بحکمت و چون
حکمت در مدینه متعارف باشد و ناموس حق مقتدا انتظام
حاصل بود و توجه بکمال موجود اما اگر حکمت مفارقت کند

خذلان بناموس راه یابد و چون خذلان بناموس راه یابد
زینت ملک برود و فتنه پدید آید و رسوم مروت مندرس
شود و نعمت بنقمت بدل گردد و باید که اصحاب حاجات
را از خود محجوب ندارد و سعایت ساعیان بی بینه نشنود
و ابواب رجا و خوف بر بسته نگرداند و در دفع متغل
بان و امن راهها و حفظ ثغور و اکرام اهل بأس و شجاعت
تقصیر جایز ندارد و مجالست و مخالطت با اهل فضل
و رای کند و بلذتی که خاص بنفس او تعلق دارد التفات
ننماید و طلب کرامات و تغلبات نه باستحقاق نکند و
فکر از تدبیر امور یک لحظه معطل نگرداند چه قوت فکر
در ملک حراست بلیغ تر از قوت لشکرهای عظیم بود
و جهل مبادی موجب وخامت عواقب بود و اگر تمیز دو

والتذاذ مشغول گردد و اغفال این امور کند خلل و وهن
بکار مدینه راه یابد و اوضاع دول تبدلی افتد و در شهوات
مرخص شوند و اسباب آن مساعدت کند با سعادت شعار
شود و اختلاف تباغض و نظام هرج و اوضاع الهی خلل
پذیرد و باستیناف تدبیر و طلب امام حق و ملک عادل
احتیاج افتد و اهل این قرن از اقتناء خیرات معطل
مانند و این جمله بتو سوی تدبیر یک تن باشد و بر جمله
باید که با خود اندیشه نکند چون زمام حل و عقد در عالم در
دست تصرف من آمده است باید که در ساعات
فراغت و راحات من بیفزاید که این تباه‌ترین اسباب
فساد رای ملوک باشد بلکه سبیل او آن بود لهو و
راحت بل از ساعت امور ضروری مانند طعام

خوردن و شراب خوردن و خواب کردن و
معاشرت اهل و ولد در ساعات عمل و تعب
و فکر و تدبیر افزاید و باید که اسرار خود پوشیده دارد
تا بر احالت رای قادر بود و از آفت مناقضت
ایمن و نیز اگر دشمن خبر یابد و تحرز و تحفظ دفع تدبیر او
نکند و بطریق محافظت اسرار با احتیاج بمشاورت
و استمداد عقول آن بود که مشاورت با اصحاب نبل
و همت و غیرت نفس و عقل و تدبیر کند که ایشان اذا
غث رای نکنند و با ضعفا عقول مانند زنان و کو
دکان البته نگوید و چون رای مصمم شود افعالی که
ضد آن رای اقتضا کند با افعالی که مبادی امضاء
آن رای بود امتحان نکند و از جمله یکی از دو طرف رای

وطرف رای وطرف تفحص اخبار نماید که هر دو
مظنه تهمت وطریق استنباط واستکشاف ان بکر بود
وباید کرد اما منهیان ومتجسسان تجسس از امور پوشیده
وخصوصا احوال دشمنان مشغول باشند واز افعال
دشمنان وخصوم راها ایشان کنند چه بزرگترین
سلاحی در مقاومت اضداد در وقوف بود بر تدابیر
ایشان وطریق استنباط رای بزرگان ان بود که در
احوال ایشان از اخذ عزم واعداد عدت واهبت
وجمع متفرقات وتسویق محتمیات وامساک از اخ
مباشرت ان معهود بوده باشد مانند احضار غایبان
واشارت تعبیت حاضران ومبالغت در تفحص اخبار
وحرص زاید نمودن بر استکشاف امور واستماع

احادیث مختلط واحساس تیقظی زاید بر معهود وبر جمله
در تغییر امور ظاهر نظر کنند واز مصادر وموارد اموری که
از بطانه وخواص چون اهل حرم معلوم گردد وانچه از
افواه کودکان وبندگان وحواشی ایشان که قلت
عقل وغیر موصوف باشند استماع افتد استنباط کنند
وبهترین بابی کثرت محادثت بود با هر کسی که هر کسی را
دوستی بود با دوستانش بود واحادیث خرد جلیل
ودقیق با او بگوید وچون محاورات ومحادثت بسیار
شود بر مکنون ضمایر دلیل ظاهر شود وباید که تا ادله با
هم باز نخواند وبحد تواتر نینجامد بر یک طرف حکم نکند
فی الجمله این معانی طریق استخراج اندیشها ملوک وبزر
کان باشد ودر معرفت ان فواید بسیار بوده بجهت

احتراز از آن در وقت احتیاط و باید که در استمالت
اعدا و طلب موافقت از ایشان باقصی الغایة بکوشد
چنان سازد که بمقاتلت و محاربت محتاج نگردد و اگر
احتیاج افتد حال از دو نوع خالی نبود یا بادی بود یا
دافع اگر بادی بود اول باید که غرض او جز محض طلب
دین نباشد و از التماس تفوق و طلب احتراز کند و
بعد از آن شرایط حزم و سوظن تقدیم رساند و بر محاربت
اقدام نکند الا بعد از وثوق بظفر و یا خشیتی که تشتت الکلمه
نباشد البته حرب نشود ده در میان دو دشمن رفتن مخاطره
عظیم بود و ملک باید بنفس خود محاربت نکند که اگر
شکسته اید انرا تدارک نتواند کرد و اگر ظفر یابد از قصور
ری که توقع و هیبت و رونق ملک را باید خالی نماند در

تدبیر کار لشکر کسی را اختیار کند که بسه صفت موسوم
بود اول انکه شجاع و قوی دل بود و بدان صفت شهرتی
تمام یافته و صیتی شایع اکتساب کرده و دوم انکه برای
صایب و تدبیر تمام متحلی باشد و انواع خدایع استعمال
تواند کرد و سیوم انکه ممارست حروب کرده باشد و
صاحب تجارب شده و تا بحیلت و تدبیر تفرق اعدا
و استیصال ایشان ممکن شود استعمال آلت حرب از
حزم دور بود و اردشیر بابک گوید استعمال عصا نباید کرد
انجا که تازیانه کفایت بود و استعمال شمشیر نباید کرد آنجا
که دبوس بکار توان داشت و باید که آخر همه تدبیر ها محاربت
بود که آخر الدوا الکی و در تفریق کلمه اعدا تمسک بانوع
حیل و تزویرات و نامها بدروغ مذموم نیست اما

استعمال غدر بهیچ حال جایز نبود و تهیهٔ شرایط حرب
بتیقظ و استعمال جاسوس و طلایه باشد در حرب ربح
تجار اعتبار باید کرد و بر مخاطرهٔ الات بردمان
تا توقع سودی فراوان نبود اقدام ننمودن و در موضع
حرب نظر باید کرد و جایگاه بر ان جنانکه بحصانت
و صلاحیت ان کار نزدیکتر بود اختیار کردن و حصار
و خندق استعمال باید کرد و الا در وقت اضطرار چه
اهمال این موجب تسلط دشمن بود و کسی که در اثنای حرب
بمبارزتی یا شجاعتی ممتاز شود در عطا و صلت و ثنا و محمدت
او مبالغت باید نمود و ثبات و صبر استعمال کردن
و از طیش و تهور حذر نمودن و مکیدت حیله استهانت کر
دن و تاهب و عدت تمام استعمال ناکردن از حزم نبود

و چون ظفر یابد تدبیر ترک نگیرد و از احتیاط و حزم
چیزی مهمل نکند و تا ممکن بود کسی را زنده اسیر توان گرفت
نکشند چه در اسیر منافع بسیار بود مانند سبب کردن و رهینه
داشتن و مال فدا گرفتن و منت بر نهادن و در قتل
هیچ فایده نبود و بعد از ظفر البته قتل نشاید و عداوت
و تعصب استعمال نکنند چه حکم اعدا بعد از ظفر حکم ممالیک
و رعایا بود در اثار حکما اورده اند با رسطاطالیس رسید
که اسکندر بعد از ظفر بشهری شمشیر از ایشان باز گرفت
ارسطاطالیس بدو عتاب نامه نبشت و در انجا یاد
کرد که اگر پیش از ظفر معذور بودی در قتل دشمنان
خویش بعد از ظفر چه عذر داری در قتل زیردستان

خویش واستعمال عفو از ملوک نیکوتر از آنکه از غیر
ملوک چه عفو بعد از قدرت محمودتر و احسن نیکو گفته
است در باب عفو کسی که گفته است

سألزم نفسی الصفح عن کل مذنب — وان کثرت منه علی الجرائم
وما الناس الا واحد من ثلثة — شریف ومشروف ومثل مقاوم
فاما الذی فوقی فاعرف قدره — واتبع فیه الحق والحق لازم
واما الذی دونی فان قال صنت عن — اجابته عرضی وان لام لایم
واما الذی مثلی فان زل او هفا
تفضلت ان الفضل بالحلم حاکم

و اما اگر در حرب دافع باشد و قوت مقاومت دارد
جهد باید کرد که بنوعی از انواع مکر یا شبیخون بسر
دشمنان رود چه اگر اهل شهرهای که محاربت با ایشان

در بلاد ایشان اتفاق افتاده باشد مغلوب باشند
و اگر قوت مقاومت ندارد در تدبیر حصون و چند
تنها احتیاط تمام بجای آرد و در طلب صلح بذل اموال
و اصناف حیل و مکاید استعمال کند اینست سخن
در سیاست ملوک

فصل پنجم در سیاست خدمت و آداب اتباع ملوک

و اما معاشرت با ملوک و رسا عموم مردم را چنان
بود که در نصیحت و نیک خواهی ایشان بدل و زبان
تقصیر نکنند و در افشای محامد و ستر معایب ایشان غایت
جهد مبذول دارند و در اداء حقوقی که بر ایشان متوجه
بود مانند خراج و غیر آن انشراح صدر و خوش دلی
استعمال کنند و البته کراهت و انقباض بخود راه

ندهند و در امتثال او امور نواهی بقدر طاقت استادگی
نمایند و در نگاه داشتن احتشام و هیبت ایشان بغایت
بجای آرند و در اوقات نوایب و مکاره جان و
مال در پیش ایشان از روی محافظت دین و ملت و
اهل و ولد و شهر بدل کنند و کسانی که بخدمت ملوک
موسوم نباشند باید که بر طلب قربت ایشان اقدام
ننمایند چه صحبت سلطان بدخول در آتش و گستاخی با
سباع تشبیه کرده اند و کسی که بجوار و معرفت ایشان
ممتحن بود لذت عیش و تمتع از عمر برو منغص گردد و
اما کسی که بخدمت ایشان مشغول باشد سبیل او آن
بود که ملازمت کاری نماید که بصدد آن کار بود
و مواظبت کند برو طبع که متکفل آن شده باشد و

جهد کند در آنکه نصب العین مخدوم باشد بهر وقت که او
را طلب کند و از مداومت حضور که مؤدی بود بملالت
هم احتراز نماید چه ملالت از کثرت ازدحام مردم باشد
و چون زحمت خلق بر درگاه رؤسا بیشتر بود ایشان
بملالت اولی باشند و باید که بر هر کاری که از مخدوم
او صادر شود او را مدح گوید و آن کار را براستی
ستایش کند و چون تامل کنند هیچ کار نبود در دنیا که
آنرا دو وجه نبود و دیگر قبیح پس وجه جمیل هر کاری طلب
کند و آنرا حوالت با مخدوم کند و در حضور و غیبت او بذ
کر محامد افعال او توفر نماید اگر چه بر مخدوم بد و حواله
بود مثلا این شخص وزیر یا مشیر یا معلم او بود و تعریف
صلاح کارهای او برو واجب باشد باید که داند که

ملوک ورؤسا مانند سیلی باشند که از سر کوه درآید و
کسی که خواهد که بیک دفعه انرا از سمتی بسمتی گرداند
هلاک شود اما اگر با دل مساعدت نماید و مدارا
و تلطف یک جانب او بخاک و خاشه بلند گرداند
بجانبی دیگر که خواهد تواند برد هم برین سیاقت در صرف
رای مخدوم از انچه متضمن فسادی بود طریق لطف
و تدبیر باید سپرد و بر وجه امر و نهی او را بهیچ کار تحریص
ننمود بل وجه مصلحتی که در خلاف رای او بود یاد
نماید و او را بر وخامت عاقبت ان کار تنبیه دهد
و بتدریج در اوقات خلوت و موانست بامثال و حکا
یات گذشتگان و حیل لطیف صورت ان رای
را در چشم او نکوهیده کند و باید که در کتمان اسرار مخدوم

۱

مبالغت نماید و طریق احتیاط درین باب ان بود
که احوال ظاهر او بقدر استطاعت پوشیده میدارد
تا چون بدین وجه کتمان ملکه کند پوشیده داشتن
اسرار بروآسان شود و مخدوم را نیز کی این حال
از و معلوم گردد بروی در افشاء اسرار تهمت نیفتد چه
سر مکتوم از احوال ظاهر بسیار بیشتر شود و در امثال
رؤسا را بکسانی که در ان سر محل اعتماد بوده باشند
گمانها بد حادث گردد و علت ظهور اسرار ان بود
که امور عالم بیکدیگر متصل است و از بعضی بر بعضی
دلالت توان ساخت و باید که داند که ملوک و
رؤسا را تنهایی بود که بدان منفرد باشند از غیر خویش
و آن تنها ان بود که بدان از همه خلق استخدام و

وتعبد خواهند و خود را دران و در هرچه کنند مصیب
شمرند و سبب این سیرت کثرت مدح مردمان بود
ایشانرا و تواتر تصویب اعمال و ازاکه از خاص و
عام در مسامع ایشان تمکن یافته باشد و باید که بهیچ وجه
در هیچ کار رجوع با مخدوم حواله نکند و اگرچه با او در غایت
مباسطت باشد و اگر چیزی از او مستقبح بیند باز نگوید
و اگر بنا در سهوی کند و باز گوید بدان اعتراف نکند
و اگرچه خبر آن بمخدوم رسیده باشد که از اقرار با اخبار
تفاوت بسیار بود و چون میان او و مخدوم خالی افتد
که قبح آن عاید با یکی از هر دو بود حیلت در ابراز قبح
با خود کرده اند و برات ساخت مخدوم ازان ظاهر کنند
و چون او بوی الساه شود انرا سببی اندیشه از خارج که

حواله آن از نزدیک او بنزدیک گردد و عذر او دران واضح شود
و در جملگی انچه بنزدیک مخدوم و محبوب یا مکروه بود نظر کند
و ایثار محبوب او کند و اگرچه بر مکروه نفس خود تحمل باید
و با خود مقرر کند که در عبودیت هیچ چیز با منفعت تر از
ترک حظ نفس خود نبود و چون این معنی مقرر کرده باشد
در هر معامله و محاوره که میان او و مخدوم افتد خویشتن
را دران حظی نبیند ترک ان حظ گیرد و ازان تجنب
نماید و حظ رئیس مستخلص کرده اند تا ثمره خیر هم عاید با او
باشد چه اگر در اول باستیفاء حق خود مشغول گردد از
خلل خالی نماند و ترک امور از افساد ان اولی و در جلب
منافع از روسا تلطف عظیم بکار باید داشت و البته
بر سوال و الحاح دران اقدام ننمود و طمع و شره را مجال

نداد بل قناعت و کوتاه دستی بعادت باید گرفت
که خود دنیا روی بکسی نهد که او از ان معرض باشد و از
کسی اشباع کند که بران حریص بود و جهد در ان باید کرد
که از روسا و مخدومان اسباب منافع طلبد نه نفس منافع
مثلا اطلاق ید در ادراع موجب اقتناء منافع و جمع فواید
بود تا هم از سوال فارغ باشد و هم بر منفعت بسیار
ظفر یابد و حاصل این سخن ان بود که نفع مخدوم طلبد
از مخدوم چه هر که از روسا نفع کرد از و ملول شوند و هر که
بدیشان نفع کرد او را عزیز شمرند و خویشتن در چشم
مخدوم خیانت فرا نماید که بکثرت کلام و اندک بر سعی که
مخدوم فرماید جملکی اموال و مقتنیات خود بذل خواهد
کرده چنین از طمع او بمال خود ایمن شود و اگر منافستی

بکار دارد حرص او نیز کرد انده که الممنوع محروص علیه
والمبذول مملول منه و جهد کند که در جاه و مالی که کسب
کند زینت و جمال مخدوم طلبد نه تحمل نفس خود چه این نوع
با منتهای نزدیکتر بود و بمروت لایقتر و حذر کند از اتخاذ چیزی
که مخدوم بدان متفرد بود یا لایق روسا دیگر باشد مانند
او و اول ان چیز را در معرض ذهاب و خود را در معرض
هلاک آورده باشد و در هیچ چیز استعلا ننماید از مخدوم
و اگر چه چیزی جنبه بود و در همه احوال قناعت و رضا بانچه
از مخدوم بدو رسد شعار خود سازد و اگر در مقام سخط و عتاب
مخدوم افتد البته از و شکایت نکند و عداوت و حقد
بدل راه ندهد و وجه گناه با خود کرد اند و بعد از ان
اجتهاد کند و تلطف نماید تا تجدید حالی که بزیل سخط مخدوم

باشد نوعی که میسر شود حاصل گردد و اگر بیکی از ولات
که ظالم و بدخوی بود مبتلا گردد باید که داند که او در میان
دو خطر افتاده است یکی آنکه با والی سازد و بر رعیت
بد بود و در آن هلاک دین و مروت او باشد و دیگر
آنکه با رعیت سازد و بر والی بد بود و در آن هلاک
دنیا و نفس او بود و وجه خلاص ازین ورطه یکی از دو
چیز تواند بود ترک یا مفارقت کلی و با والی غیر مرضی
السیره هم بر محافظت دو طرفین باشد تا آنگاه که
خدای مفارقت و نجات روزی کند و در آداب
ابن المقفع آمده است که اگر سلطان ترا برادر کرد
داند تو او را خداوندگار دان و اگر در تقربیت تو
زیادت کند تو در تعظیم او زیادت کن و چون در

خدمت او منزلتی یابی تملق لفظی مانند تضرعات متواتر
و دعا در هر لفظی استعمال مکن که آن علامت وحشت
و بیگانگی بود مگر بر سر جمع که آنجا درین باب تقصیر
نشاید کرد و با او تقرب بر منه که اگر نزدیک تو حقی است
یا سابقه خدمتی دارم بلکه بتجدید نصیحت و لواحق طاعت
سوابق حقوق را نزدیک او تازه میدار چنانکه آخران
اول را احیا کند چه پادشاهی حق را که آخرش از اول
منقطع بود فراموش کند و رحم با هم کس منقطع دارد
و هیچ کار سخت تر از وزارت سلطان نبود که همگان
او منافست بسیار کنند و حساد او اولیا سلطان باشند
که در منازل و مداخل با او مساهم و مشارک باشند و
پیوسته طامعان منصب او و منتهز فرصتی حبایل باز

کنند و مترصد ایستاده و هیچ صلاح او را چون صحبت
و استقامت نبود در هر وجه در علانیت و باید که اگر
وقوف یابد بر کید حاسدی یا سعایت ساعی بظاهر
چنان فرا نماید که او را بدان هیچ مبالات نیست
در حضرت مخدوم خشم و کینه از ایشان اظهار نکند که
هر که سخن ایشان کند و در مقام سوال و جواب
مناظره و جدال افتد جواب بوقار و حلم واجب گوید
که غلبه همیشه حلیم را بود و هم در آداب ابن المقفع آمده
است که شرایط خدمت ریاضت نفس بود بر
مکروه و موافقت ایشان در مخالفت رای خود و مقرر
کردن امور بر هوای ایشان و کتمان اسرار و محبت
نا کردن از چیزی که شرایان وقوف نخواهند و ...

کردن در تحری رضا ایشان بهمه وجوه و تصدیق اقوال
و تزیین آراء ایشان و نشر محاسن و ستر مساوی و تقرب
انچه از نزدیک خواهند و تبعید انچه از او دور کردانند
و تخفیف مونت خود بر ایشان و احتمال مونت
ایشان و بذل مجهود در طاعت عبادت کردن و کسی را
که از عمل سلطان گزیر بود باید که ممارست آن اختیار
نکند که سلطان حایل بود میان مردم و لذات دنیا
و عمل آخرت و اگر بخدمت موسوم گردد باید که خشم
سلطان خشم نشمرد و غلظت ایشان بغلظت نداند
که با دعوت زبان گشاده کرد آمد یا عوارض زمان
بی بهانه سخطی پس بدین قدر با ایشان مواسات باید
کرد و از آن باک نداشت و از سخط علیه و سهم

مخدوم تجنب باید نمود با او در یک مجلس جمع نباید آمد
و از ثنا و تمهید عذر او امتناع باید کرد چنانکه خشم مخدوم
ساکن شود و عاطفت او امیدوار بود آنگاه با اظهار
معذرت او را وجهی لطیف استعمال باید کرد تا بار رضا
آید و هم در آداب ابن المقفع آورده است که چون
والی با تو سخن گوید بدل و گوش و جوارح و اعضا
اصغا سخن او را باش و به هیچ فکر و عمل و نظر بچیزی دیگر
و کسی مشغول شود و در مجلس سلطان سر مگوی که هر که
بحضور آوردن سر گویند آنکس از ایشان کینه کرد
و در سلطان این معنی مبالغت تر بود و چون از کسی
سوال کنند تو اب جواب مده که آن هم خفت وزن
تو انقضا کند و هم استخفاف بسایل و سوال و مع ذلک

اگر سایل گوید از تو نمی پرسم جواب دهی و اگر از جماعتی
پرسد که تو از ایشان باشی بر جواب سبقت مطلب
که دیگران خصم تو شوند و بر سخن تو عیب جویند و
بر عثرت تو زحمت نگیرند بل تا خبر کن تا دیگران
بگویند و عیب و هنر هر سخنی بدانی پس آنچه در اری اگر
بهتر بود عرضه می دارد و اگر سلطان ترا عزیز دارد
بر اهل قربت و خدم قدیم تقدم مجوی که آن خلق از
سفها بود و بدانکه هر مردی را اگر با پادشاه و اگر زیر دست بود
با کسی مناسبتی طبیعی بود و اگرچه آنکس در مرتبه ادنی بود
در موانست و موالفت او ابا کند و هر چند نظایر از و
دور بود و سبب آن اتصال روح باشد بروح و چگونه
این توانی بود و اگر بر کسی تفوق و تقدم طلبی از آنکه

ان کس را در باطن با مجذوم تو وسیلتی بود که حق ان
ضایع نتوان گذاشت بس هر دو بمنافقت و دفع
تو بیرون ایند و اگر بادشاه رای زند که تو انرا کاره
باشی با او موافقت کن و تذلل نمای و حقیقت دان
که سلطان اوست نه تو بس اولی انست که تو متابعت
رای او کنی نه انکه از و مطاوعت و مساعدت التماس
کنی و بحسب رای و هوای خویش سخن گویی اینست
تمامی سخن درین باب والله اعلم بالصواب.

فصل ششم در فضل صداقت و کیفیت معاشرت با اصدقا

جون مردم مدنی بالطبع است و تمام سعادت او بنز
دیک اصدقا اوست و دیگر شرکا او در نوع و هر که
تمامی او با غیر او بود بتنهایی کامل نتواند شد بس کامل
و سعید کسی بود که در اکتساب اصدقا غایت جهد مبذول
کند و خیراتی که بدو تعلق گرفته باشد ایشانرا با ان شامل گرداند
تا بمعاونت ایشان انچه بانفراد حاصل نتواند کرد
حاصل کند و در مدت عمر بوجود ایشان تمتع و التذاذ
یابد تمتعی حقیقی و التذاذی الهی جنانکه گفتیم نه لذتی حیوانی
الا انکه این قوم بس عزیز الوجود اند و اصحاب لذت
حیوانی و بهیمی کثیر الوجود و در معاشرت ایشان انصا
بر انکه اولی جه طایفه بمنزلت نمک و توابل باشند
که هر جند در طعام مدنیت بایشان احتیاج بود اما بجای غذا
نه ایستد و اما صدیق حقیقی بعدد بسیار نتواند بود جه هر
شریف نادر بود و عزت از لوازم قلت باشد و جون

محبت او بافراط کشد و محبت منوط در بیشتر احوال
چنانکه گفتیم جز میان دو تن اتفاق نیفتد پس صدیق
حقیقی بعدد بسیار نبود ولیکن حسن عشرت و کرم لقایی که با
باستحقاق استعمال باید با بسیار کسان بی استحقاق استعمال
باید کرد و محبت طلب فضیلت ، دوم خیر فاضل در
معاشرت معارف خود مسلک معاشرت اصدقا
سپرد و التماس صداقت حقیقی کند از همه کس و ارسطاطالیس
گفته است مردم بدوست محتاج بوند در همه حال اما
در حال رخا از جهت احتیاج بملاقات و معاونت
ایشان و اما در حال شدت از جهت احتیاج بمواسات
و مؤانست ایشان و محبت احتیاج پادشاهان
بزرگ بمستحقان تربیت و اصطناع مانند احتیاج

درویشان بود باهل احسان و معروف و طلب فضیلت
صداقت که در نفوس منطوست مردم را باعث
می کرد اند بر مشارکت در معاملات و معاشرت
بعشرتها جمیله و مداعبت با یکدیگر و اجتماع در ریا
ضات و صید و دعوات تا اینجا سخن حکیم است
وانسقراطیس گوید من عجب می دارم از کسانی
که اولاد خویش را اخبار ملوک و وقایع ایشان
و ذکر حروب و ضغاین و انتقامات خلق از یکدیگر
می آموزند و در خاطر ایشان نمی آید که احادیث
و اخبار اکتساب مودت و آنچه لازم آن فضیلت
بود از خیرات شامل و محبت موانستی که معیشت بی
آن ممکن نیست و حیات با قطع نظر از آن محال

بود در ایشان آموختن اولی بود اگر همه دنیا وزعا
دنیا کسی را حاصل بود فایده این یک خصلت
ازو منقطع زندگانی برو وبال بود بلکه بقاء او ممتنع
باشد و اگر کسی از مودت خوار و خود شمرد محبت خوار
و خود آنکس برده باشد و اگر گمان که تحصیل آن باسانی
صورت بندد گمان او خطا بوده افشاء اصدقایی
که بر محک امتحان بعیار وثوق باز آیند سخت متعذر توا
ند بود و اعتبار دمن انست که قدر مودت و خطر
محبت از جملگی کنوز و دفاین عالم و ذخایر ملوک
و نفایسی که اهل دنیا را بدان بود از جواهر تری و
بحری و آنچه از آن نمط بیاید چون حرث و ابنیه
و امتعه و غیر آن بیشتر بود و تمامت این رعایت در

موازنه فضیلت صداقت نشود چه هیچ از این جمله
در وقتی که لوعت مصیبت محبوبی روی نماید نافع
نباید و دنیا و ما فیها بجای دوستی معتمد که در مهمی مساعدت
کند یا در اتمام سعادتی عاجل یا آجل معاونت دهد نه
ایستد چندا کسی که بدان نعمت عظیم مغتبط بود و اگر
چه از ملک عالم خالی بود دارد نیکو حال تر آنکه در
ملابست ملک از چنین سعادتی محفوظ باشد چه کسی
که مباشرت امور رعیت و تعرف احوال ایشان
و نظر در کلیات و جزویات ممالک بر قانون ا
حتیاط خواهد کرد و او را دو گوش و چشم و یک دل
و یک زبان کفایت تواند بود و چون مالک گوشها
و چشمها و دلها و زبانها شود که بعدد بسیار بود

و بعضی مانند گوش و چشم و دل و زبان او اطراف
ملک برو نزدیک نماید ولی تجسس بر اسرار و مغیبات
اطلاع یابد و غایب را در صورت شاهد مشاهده
کند و از کجا این فضیلت توقع توان داشت الا
از صدیق صدوق و چگونه در ان طمع توان افکند الا
بوسیلت رفیق شفیق تا اینجا سخن این حکیم است و
چون تعرف حال این قسمت جلیل و فضیلت خطیر
کرده آمد سخن در کیفیت اقتنا و اقتناص باید گفت
و بعد از ان بچگونگی محافظت ان اشارت باید
کرد تا طالب این خلت بمنزلت ان شخص نشود
که گوسفندی فربه میخواست بگوسفندی اماسیده
فریفته شد چنانکه شاعر از ان معنی عبارت کرده است

علی الخصوص که مردم از حیوانات دیگر بتصنع و احتیال
و اظهار فضیلت اردزی ریا متفرد است مثلا بذل
مال کند یا بخل یا بجود موصوف باشد و اقدام کند بر
اهوال یا جبن یا بشجاعت معروف گردد و دیگر حیوانات
از نطاق اخلاق خود تحاشی نکنند و از استعمال استعمال
و تصنع دور باشند و مثل طالب این فضیلت با عدم
تمیز مثل کسی بود که بر طبایع خشایش واقف نبود
و اگر نباتات در چشم او متشابه نماید پس بر بنا دل
چیزی بتصور انکه شیرین بود اقدام کند و تلخ باید و
باستعمال حشیشی که انرا اغذا شد ارد قصد کند و خود
ان زهر بود لیکن چون بر کیفیت اکتساب

وقوف باید از ارتکاب خطر نکند و در مودت اهل
تمویه و خداع که خویشتن را بصورت فضلا اخیار
فرا نماید و چون کسی را در دام تزویر افکند مانند
سباع او را فریسه و اکیله خود کنند تبعید و چون طریق
این مطلوب انست که اسقراطیس فرموده است
گوید چون خواهند که استفادت صداقت شخصی
کنند اول از حال او تفحص باید کرد تا در ایام صبی
معامله او با پدر و مادر و با اقران و عشیرت چگونه بوده
است اگر شایسته یابند از و امید صلاحیت صحبت
دارند والا از و پرهیز واجب دانند که کسی که بعقوق
منسوب بود رعایت حقوق نکند بعد از ان بسیرت
او با دوستانی که در ما تقدم داشته باشند بحث باید کرد

و انرا با متحان اول اضافت کرد پس تتبع سیرت او
باید کرد در شکر نعم و کفران ان و غرض از شکر نه مکافات
بود چه گاه بود که قلت ذات ید از قیام بمکافات عاجز
گرداند اما شکور بتعطیل نیت از مکافات و زبان
از تحدث بخیر جایز ندارد و کفور ازان شود که جمیل که هیچ
کس بران قادر بود تکاسل نماید و هر احسان که در باب
او تقدیم یابد بغنیمت شمرد و انرا حق خود دو بحقیقت
هیچ آفت را در ازالت نعمت نکایت نبود که کفران
را تأمل باید کرد در سبب انکه از اوصاف اشباح صفت
تباه تر از کفران نشمرند و خود کفر در لغت عرب مشتق
از آنست و در صفات سعد هیچ خصلت بدرجه شکر نرسد
و مزید نعمت و ثبات ان بر شکر مبنی باشد و چاره نبود

از تعرف این خلق در کسی که بمواخات او رغبت افتد
تا بکوشی با ایادی برادران و انعام رؤسا مستحق شمرد و مبتلا
نگردد پس نگاه کند تا حال میل او بلذات و شهوات
چگونه است چه شدت انبعاث بران مقتضی تقاعد بود
از رعایت حقوق اخوان و در حال محبت او زر و سیم
را و حرص و شغف بجمع و اقتنا آن هم نظر شاید استعمال
کند که بیشتر از معاشران که بنظام محبت یکدیگر موسوم
باشند و در تمادی صحبت یکدیگر اغفال روا دارند چون
معامله ایشان با یکدیگر یکی از این دو سنگ پاره رسد و
تنازعی در میان آید هم چون سگان با یکدیگر در شغب آیند
و باواز بلند و مخافره سفها و الفاظ اخسا مجادله و مخاصمه
کنند و پایه عداوت مدخر نهند بعد از آن نظر کند تا در محبت

ریاست و مومنت او را بکدام مقام باید چه کسی که بمنزله
و تشوق مشعوف بود انصاف در مودت استعمال
نکند و باخذ و اعطا متساوی راضی نگردد بلکه توقع کند که
او را بر اشباه خود اصدقا و با ایشان بزرگ منشی
نمودن دارد و مودت و غبطت با متقارب این
خصلت تمام نشود و اخرالامر بعداوت و حقد انجامد
بعد از آن نظر کند تا شغف او بغنا و الحان و ضروب
لهو و بازی و استماع انواع مجون و مضاحک بچه درجه باید
چه افراط درین ابواب اقتضا آن کند که از مساعدت
یاران و مواسات با ایشان مشغول ماند و از مکافات
ایشان با حسان و تحمل تعب حق گزاری و مداخلت با
یاران در اموری که بر مشقتی مشتمل بود گریزان باشد پس

چون بدین امتحانها بازاید و ازو بلیتها که بر شمردیم خبره
باشد اورا صدیقی فاضل باید شمرد و در محافظت او و در تربیت
در مصادقت او هیچ دقیقه مهمل نگذاشت

دیگر یک دوست چنین اگر باید اقتصاد اولی بود که کمال
عزیزیست و نیز با کثرت اصدقا وجوب قیام بحقوق
مختلف عارض شود و در بعضی اوضاع با بعضی از بعضی
اضطرار افتد چه بسیار بود که احوالی متضاد دست داده
کرداند مانند انکه در مساعدت یک دوست بشادی
او ابتهاج باید نمود در حرکت و بسبب مساعدت دیگری
باندوه او اندوهگن بود یا بسبب سعی یکی در کاری

مبادرت باید نمود در حرکت و بسبب تقاعد دیگری
اهتمام کرد بسکون و در میان چنین احوال جز تجرّد و
اهمال طرفی از دو طرف حاصل نتواند بود و باید که
از فرط حرص در طلب فضایل بتتبع صغایر عیوب یا
ران مشغول نشود که اگر سلوک این طریقه کند هیچ کس
را با سلامت نیابد و نتیجه ان وحدت و وحشت
بود و از فضیلت صداقت محروم ماند بل واجب چنان
بود که از معایب هر چه ادمی از ضمن ان خالی نتوانند
بود اغضا نماید و در عیوب نفس خود تامل کند تا مانند
ان از دیگری تحمل تواند کرد و باید که از عداوت کسی
که با او سابقه صداقت داشته باشد یا مخالطتی که از
لوازم صداقت بود بمرده احتراز کند و قول شاعر بشنود

و واجب چنان بود که چون دوست بدست آید
رعایت و تعهد او مبالغت کند و البته هیچ حق از
حقوق او و اگرچه اندک بود استهانت ننماید و مهملی
که او را عارض شود قیام کند و در حوادث روزگار
با او یار بود و در اوقات رخا بروی گشاده و خلق
خوش او را تلقی کند و آثار بشاشت و ارتیاح پدید آر
او در چشم و روی و حرکت و سکون پدید آرد و بر فرط
خلتی که در ضمیر دارد قناعت نکند که اطلاع بر
جز متولی سرایر را نبود

تا به روز و به لحظه وثوق او به مودت و سکون نفس او
بحضور و غیبت در زیادت بود و چون مسرت و ابتهاج
پدید آرد خود در شمایل آن کس مشاهده کند به مودت او متیقن
گردد چه عادت حقیقتی در وقت لقا اصدقا پوشیده
نماند و معرفت سرور غیری به مکان خود در شکل بس مشکل
نباشد و هم این سیرت با کسانی که دلبستگی او بکار ا
ایشان معلوم بود چون اصدقا و اولاد و اتباع و
حواشی مبذول دارد و بر ثنا و محمدت او و ایشان
بی اسرافی که مودی بود بملق و تکلفی که مستدعی مقت
باشد چه در حضور و چه در غیبت توفر نماید و صیانت

این معنی از نتایج ملق و کدورت نفاق بخلاف صدق
بود در اقوال و افعال چه انحراف از جادهٔ صدق بظاهر
ملق بود و بمعنی نفاق و هر دو مذموم باشد و باید که التزام
این طریقت عادت کند و توانی و تهاون را بوجهی
از وجوه بدان راه ندهد چه ملازمت این سیرت
مستجلب محبت خالص و مستدعی نیت تمام بود و بدان
محبت عزیزان کسانی که با ایشان معرفتی سابق اتفاق
نیفتاده باشد حاصل آید و چنانکه کبوتر که از مسکن کسی
توطن سازد و با او انس گیرد و بحریم و حدود خانهٔ او
طواف کند اشکال و امثال را بنزد او جمع کند مردم
نیز چون بر خلق کسی واقف شود و باختلاط او
راغب گرداند و هوا اسنت او منبع باشد اقران

و اشباه خود را به ولادت کند بلکه حیوان ناطق بر
حیوان غیر ناطق در حسن وصف و اشاعت ثنا و نشر
محاسن راجح باشد و باید دانست که همچنانکه شرکت
دادن اصدقا را با خود در سرا و احتراز از اختصاص
و انفراد بنعیم دنیا واجب بود مشارکت نمودن
با ایشان در ضرا از آن واجب‌تر بود و اداء آن حق
را در چشم مردم وقع بیشتر چنانکه گفته‌اند

و چون چنین بود در مصائب نکبات و تغیر احوال
و آفات که دوستان را طاری شود مواسات با
ایشان بنفس و مال و اظهار تفقد و مراعات زیادت

از معهود باید شمرد و دران انتظار التماس ایشان چه
بتصریح وجه بتعریض محظور داشت بل بتراست و
کیاست بر مکنون ضمایر واندرون دلها ایشان
اطلاع یابد یافت و در انجاح مطالب پیش از اظهار
طلب غایت جهد مبذول داشت و در اندوه
وغم مساهمت ومتابعت نمود تا باشد که بعضی از
مونت سختی ایشان کفایت کند و بموافقت و
مشارکت تخفیف و سلوت یابند واگر مرتبه از مراتب
بزرگی و سعادت رسد یاران و دوستان را با خود
مستغرق ان کرامت گرداند بی آنکه خود را اجانبی
نهد یا بشائبه منتی ملوث کند واگر وقتی از دوستی و
خستی یا نقصان موانستی احساس کند در مخالطت و

استمالت او جهد زیادت کند چه اگر او نیز بسبب
غیرتی یا تکبری یا از مذلتی احتراز یا ارتکاب سوء خلق
تانی کند حبل مودت گسسته شود ووهن بعهود صداقت
راه یابد و مع ذلک از زوال آن حالت ایمن
نتواند بود و باشد که بعد از ان اجابتی و خجلتی دامن
گیر شود که بسبب ان در قطع و مفارقت رغبت
نمایند و عادت محمود درین باب ان بود که هرچه
زودتر تدارک کند وانچه سر سلسله و سبب وحشت
بود از دل پاک بی غل وغش اظهار کنند که برکه
راستی بسیار بود واگر مجرم صدیق بوده باشد
عتابی بلطف امیخته بتقدیم رساند که
ولبس اثران بکلی از دل خود واو محو کند

و باید که مداومت مراعات را سبب تنقیهٔ محبت تنها
نشمرد بل اثر آن در جملگی امور اسباب مطرد داند یعنی
اگر در تعهد مرکوب یا ملبوس یا منزل یا چیزی دیگر
فی المثل اهمال ورزند و حسن رعایت را در باب
هر یک باتصال موقوف ندارد از فساد و انتقاض
آن چیز ایمن نباشند پس چون صورت دیوار
از تغافل در تعهد بتشویش و خرابی گراید بنگر که
حال کسی که امید همه خیرات ازو بود و اغراض از
کسی که انتظار مشارکت در سرا و ضرا بدو بود چه تاثیر
بعد ما ضروری که از اختلاف نوع اول متوقع بود بر
فوات یک نوع منفعت مقصور باشد و وجوه ضروری
که از جفا دوستان و انقطاع مودت ایشان منتظر

بود متنوع چه اگر دشمن شود و منافع ایشان با مضار
گردد از غوایل عداوت ایشان خوف بی نهایت
بود و انقطاع امید از چیزی که اثر آن بدلی نتواند بود
علاوه حاصل و بالتزام مداومت مراعات از و
خامت عاقبت فراغت می توان یافت و ازین
فضیلت تمتع گرفت و مراء هر چند با همه کس مذموم
بود و با دوستان استعمال کردن مذموم تر باشد
چه از راه قلع مودت حاصل آید و سبب آن بود که
مراء را سبب اختلاف است و اختلاف علت تباین
و تباین مشتمل بر تهیج شرها و طلب الفت و دوستی
خود در اصل از جهت احتراز از تباین لازم شده است
و بسیار بود که کسی مراء کند با دوستان خود و گوید مرا

سبب تشحیذ خاطر و تیزی ذهن باشد پس در محافل که
روسا و اهل نظر جمع باشند بمبارات اصدقا بادیدار
آید و از قاعده ادب تجاوز نکنند و بالطاف جهال
و عوام تلفظ نا خاطر انرا انقطاع و تبلد ایشان
روشن کرداند و در حال خلوت و مذاکرت این
این فعل نکنند بل این فعل انجا بکار دارد که ایشانرا
دقت نظر و حاضر جوابی دیدکر معانی یکمر بود و غرض
از ارشادت برهان بود که تا بخلت این اسباب
بر ایشان مشوش کردد و بحقیقت این کس از اهل
بغی و جباران روزکار بود چه جباران چون
بسیاری ثروت و نعمت طاغی شوند یکدیکر را بحقارت
و صغار موسوم دارند و در ثروت یکدیکر طعن کنند

و بتتبع عیوب و عوارت یکدیکر محمود شمرند تا حال
میان ایشان بعداوت رسد و در ازالت نعمت
یکدیکر سعایت کنند و کار بسنک دما و انواع شر در
انجامد و این جمله از توابع و لواحق شر باشد و حذر
کند از انکه بخل کند با دوست بعلم و ادبی که بدان
متحلی باشد یا حرفت و صناعتی که در ان ماهر بود بل
چنان سازد که او را بمحبت استعداد و ایثار انرا
در ان باب منسوب بتوان کرد که مضایقت با
دوستان در متاع دنیا که بتضییق بحال موصوف بود
و حرمان و نقصانی که بسبب مزاحمت در جانب
بعضی لازم اید موسوم بخست فکیف در مستبانی که
با نفاق زیادت کردد و بخل نقصان پذیرد و تمامت

و مزاحمت در ان مستدعی حرمان و نقصان نبود و
وفور حظ یکی مستلزم خسران دیگری نباشد و این مایه معلوم
باید کرد که بخل در علوم یا از قلت بضاعت بود یا از
طلب تشوق نزدیک جهال یا از خوف انکه در مکسب
قنیتی و نقصانی پدید اید یا از روی حسد و جمله این انواع
قبیح و مذموم است و بسیار بود که کسی بخل بر علم خود
قناعت نماید تا بر علم دیگران نیز بخل کند و ایشانرا
در افشا و افادت سرزنش کند و ملامت و ازین طایفه
بسیار کسان بوده اند که بر تصنیف فاضلی ظفر یافته
و انرا از مستفیدان باز داشته و اثرش مندرس
گردانیده و این خلق منافی مودت و موجب انقطاع
اطماع اصدقا باشد و حذر باید کرد از انکه کسی از اصحاب

و اتباع این کس بذکر چیزی از امور اسباب دوست
او بر وجهی ناپسندیده تجاسر تواند کرد یا بنفس او چه رسد
تا بحکایت عیب چیزی که متصل باشد بدو در غیبت باید
تا بعیب ذات او چه رسد بل باید که هیچ آفریده را از
متصلان و متعلقان او در ارتکاب این معنی طمع
نیفتد نه از روی جد و نه از جهت هزل نه بوجه تصریح
و نه از طریق تعریض و چگونه احتمال ذکر نامحمود کسی
توان کرد که تو چشم و دل او باشی چه اگر چیزی ازین نوع
بسمع او رسد شک نکند که مصدر ان رای تو بوده باشد
یا ترا در ان رضا بوده پس از تو متنفر شود و دوستی
دشمنی گردد و چون بر دوست موافقت باید نمود
موافقتی لطیف که در ضمن ان باشد ارشاد و تنبیه او

چه طبیب استاد بتدبیر غذایی معالجتی کند رنجی را که تا
استاد بنیشتر و قطع ان اقدام نماید و مراد ازین موافقت
ان بود که از عیب او اغضا کند بر وی بوشیده دارد
بلکه این معنی خیانت محض بود و مسامحت در چیزی
که ضرر ان عاید با هر دو باشد و تنبیه دادن دوستان
بر معایب ایشان اول بمثلی یا حکایتی از غیری اولی
بود پس اگر نافع نیاید بروجه تعریض اشاراتی خفی و رموز
بعد در میان عباراتی درج باید کرد و اگر بتصریح احتیاج
افتد در وقت خلوت بعد از تقدیم مقدماتی که مقتضی
وثوق بود و تذکر حالهایی که مستدعی اطمینان قلب
و مزید شفقت و صفاوت باشد ان معنی ایراد کرد
والبته ان حدیث از مسامع اصدقا و خلطاء دیگر

تا با جانب واعدا رسیده بوشیده داشت که حق
دوستی زیادت از ان بود که او را در معرض مذمت
اضداد و اشمات اعدا آرید و در باب صداقت
از مداخلت نمام احتراز تمام باید کرد و سخن ایشان را
البته مجال استماع نداد چه ایشان در صورت نصحا
در میان احباب مداخلت کنند و در اثناء احادیث
لذیذ سخنی از دوستی بدوستی نقل کنند ملوث بشایبه
تحریف و تمویه و آنرا در زشت ترین صورتی برو
عرضه دهند تا اگر مجال زیادت مجاهره یابند بجد
بتهها فرا بافند و دروغها بر تراشیده بتشنیع صورت او
کنند در نظر این کس تا صداقت ایشان بعداوت
کنند و قدما نمام را نسیه کرده ماند بکسی که بناخن بنیاد

دیوار ها استواری خواهد شد و سر انگشت را جای نطلبد
تا چون تفحص و تفتیش بی حد رخنه باید بکلنک ابزار کنند
کنند و قواعد آن دیوار خراب کرده اند تا موجب انهدام
نباشد و درین باب حکایات و امثال بسیار ایراد
کرده اند که یکی از آن باب اسد و ثور است در کتاب
کلیله و دمنه و غرض از وضع چنان حکایتها آنست
که چون سعی قوی بخدیعت روباهی ضعیف در معرض
استیصال حیوانات عظیم اید با ملکی قاهر مداخلت
نمای که خویشتن در صورت ناصحان فرا نماید بنیت در
حق وزرا و نصحا خود که قوام و مدار ملک بر ایشان
بود فاسد کرده اند تا بعد از فرط تمکین و اقتدار تصرف
و انبار ایشان بر اولاد خویش بحقد و عداوت

و انبار ایشان بر اولاد خویش بحقد و عداوت کرانه
و بر بطش و قتل و تعذیب ایشان اقدام کنند شاید که
در باب دوستانی که بر درز کار اختیار احوال ایشان
کرده باشند و صداقت ایشان ذخایر اوقات
شده اید ساخته و بمنزلت ارواح در دلها جای داده
از سعایت ایشان حذر کنند و نیکو گفته اند درین معنی

واعرة قد كسب دست بحيهم
وكذاك كلهم بحبى دانوا
كنت المعدى بينهم ولبيهم
تحيات راسى كانت الايمان
سعى الاعادي بالنمائم بيننا
حتى بعروسا قبلت و بانوا

و احتیاط در باب حفظ محبت که احتیاج بدان از
روی احتیاج بتمدن ظاهر است از اهم مهمات بود
تا نقصان بدان راه نیابد و معنی اتحاد زایل شود
چه اگر فضایل خلقی که برشمردیم همه بر محافظت نظام
تألف که وجود نوع بی آن نتواند بود مقصور باشد
مثلا احتیاج بعدالت از جهت تصحیح معاملاتست تا
از رذیلت جور مصون ماند و احتیاج بعفت از
جهت ضبط شهوات بدنی تا جنایات عظیم بشخص
و نوع راه نیابد و احتیاج بشجاعت از جهت دفع امور
هایل تا بسلامت شامل بود و در اظهار بعضی فضایل
با سببی خارج الذات مانند احتیاج با اکتساب اموال
در حریت و سخاوت یا بفعل اجرا قیام تواند نمود و بر

و بر مجازات جمیل و مکافات واجب قادر بود و خذ انجه
حاجت بیشتر بمواد خارج زیادت و اقتنای مواد بی اعوان
صالح و یاران مخلص متعذر بود و تقصیر در کسب الفت
مودی تقصیر در اکتساب سعادت باشد از این جهت
حکم کرده بر انکه هیچ رذیلت در دین و دنیا مذموم تر از
کسالت و بطالت نیست چه این حالات حایل شوند
میان مردم و جملگی خیرات و فضایل و مردم را از لباس
مردمی بیرون برند و گفتیم که دورترین خلق از فضایل
کسانی اند که از تمدن و تألف بیرون شوند و بر وحشت
و وحدت گرایند پس فضیلت محبت و صداقت
بزرگترین فضایل بود و محافظت این مهمترین کارها
و غرض از اطناب درین باب همین بوده این باب

اشرف ابواب مقاله باشد از جهت معانی سعدم الله
اعلم بالصواب **فصل ششم در کیفیت**
معاشرت با اصناف خلق مردم باید که نسبت
حال خود با احوال جملگی اصناف خلق اعتبار کند چه نسبت
او با هر صنفی از سه نوع خالی نبود یا برتبت بالای آن صنف
باشد یا مقابل یا فروتر اگر بالاء آن صنف بود در
رعایت آن اعتبار او را بر محافظت رتبه باعث
باشد تا بنقصان میل نکند و اگر مقابل باشد بر ترقی
از آن رتبه در مدارج کمال باعث شود و اگر فروتر بود
در رسیدن بدرجه آن صنف جهد نماید و حال معاشرت
هم باختلاف احوال مراتب مختلف باشد اما معاشرت با
صنف بلندتر از آنچه در باب پنجم کردیم معلوم باشد

و اما معاشرت با صنف مقابل متنوع بود بسه نوع اول
معاشرت با دوستان و دوم معاشرت با دشمنان
و سیوم معاشرت با کسانی که نه دوست و نه دشمن
و دوستان دو صنف باشند حقیقی و غیر حقیقی و معا
شرت با دوستان حقیقی یاد کرده شد و اما دوستان
غیر حقیقی که بدوستان حقیقی متشبه باشند و از نوعی
تصنع و ملق خالی نه معاشرت با ایشان چنان باید که
بقدر وسع مجامله و احسان کند و در استمالت و مدارات
و صحبت و معامله بحسب ظاهر هیچ دقیقه مهمل نگذارد و
اسرار و عیوب خود از ایشان پوشیده دارد و
و خواص احادیث و احوال و اسباب منافع
و مقادیر اموال هم چنین و بتفحص ایشان را موافقت

نکند و در اهمال حقوق عتاب ننماید و بمکافات آن مشغول
نشود تا صلاح ذات البین و اصلاح ایشان مرجو باشد
و تواند بود که بعضی بروزگار بدرجه اصفیا و اولیاء مخلص
برسند و باید که بقدر قدرت با ایشان مواسات کند
و تعهد اقارب و متعلقان ایشان لازم داند و قضاء حا
جات و اظهار بشاشت در اختلاط بطبع نه بتکلف
بنام کند و در حال ضرورت ایشانرا دست گیرد و فی الجمله
اصناف کرم خلق و حسن عهد بتقدیم رساند تا هر کس
را در دوستی او رغبت بیفزاید و بوقت آنکه در مرتبه ایشان
تمادی افتد بجای ناکرامی بیشتر برسند در طلب دوستی
ایشان بیفزاید و اتصال و قربت زیادت معهود نطلبد
و اما اعدا دو نوع باشند نزدیک و دور و هر یک بر دو قسم

شوند آشکاره یا پنهانی و اهل حقد از حساب دشمنان
ظاهر باشند و اهل حسد از قسم اعداء مخفی و از دشمن
نزدیک بیشتر احتراز باید کرد از جهت وقوف او
بر اسرار و عورات و در مآکل و مشارب و غیر آن
از او احتیاط واجب باید شمرد و اصلی کلی در
سیاست اعداء آن بود که اگر بتجمل و مواسات و
تلطف ایشانرا دوست توان کرد و اصول حقد
و عداوت از دلها ایشان منقطع گردانید خود بهتر ازین
تدبیری باشد که تقدیم یافته باشد و الا مادام که برؤیتی
ریائی و مجاملتی ظاهر یکدیگر را می بینند بر محافظت
آن توقف باید نمود و بهیچ نوع در تظاهر دشمنی رخصت
نداد که قمع شر بخیر خیر بود و قمع شر بشر شر و بسفاهت

اعدا مبالات نباید نمود و اغضا و تحمل و مدارات
استعمال کرد و از تمادی و منازعت و مناقشت احتراز
تمام لازم دانست چه اظهار عداوت مقتضی ازالت
نعم و تعریض استئصال دول باشد و عار انکار دایم و هموم
متوالی و اضاعت اموال و کرامات و تحمل ضیم
و ننگ دما و دیگر انواع شرور باشد و غیری که در مذهب
و تفکر و ممارست و مباشرت این افعال صرف
شود هم در دنیا ضایع و منغص بود و هم در این سبب شقاوت
و خسران و اسباب عداوت ارادی پنج چیز بود
تنازع در ملک و تنازع در رتبه و تنازع در رغایب و اقدام
بر شهوانی که موجب انهتاک حرم بود و اختلاف
آراء و طریق توقی از هر صنفی احتراز از سبب آن صنف بود

و باید که از احوال دشمنان متفحص بود و در تفتیش
اخبار ایشان مستقصی تا بر مکر و خدیعت ایشان واقف
گردد و مانند افزایش کید و بدان بر اشتغال مساعی
آن قوم ظفر یابد و شکایت اعدا در مسامع روسا و
دیگر مردمان متقرر باید کرد تا سخن رجوف ایشان
قبول نکنند و مکایدی که سگالند رواج نیابد و در
اقوال و افعال متهم گردند و باید که معایب دشمنان
نیک معلوم کنند و بر تغیر و تطهیر آن واقف گردد
و آنرا جمع کنند و در اخفای آن شرایط احتیاط نگاه
دارد چه نشر معایب دشمن تا بر سود کلی او بود بر آن
و عدم تأثر از آن و لیکن چون بوقت خویش آنرا
ظاهر گرداند کسر و قهر او حاصل آید و اگر بر بعضی

ازان او را تنبیهی کند بلکه از نشر تا چون داند که
بر معایب و مثالب او وقوف یافته اند دل شکسته
و ضعیف رای گردد شاید و درین باب تحری
صدق شرط بزرگ بود چه کذب از دواعی قوت
و استیلاء خصم بود و عادت هر صنفی باید که وقوف
یابد تا هر چیزی را بمقابل ان دفع کنند اگر موجب
قلق و ضجرت ایشان بود همچنین معلوم کند که ضرر
در مضمون ان مزاح بود و بهترین تدبیری درین باب
آن بود که خویشتن را بر اضداد و منازعان تفوقی
جستنی حاصل کند و در فضایلی که اشتراک میان هر
دو جانب صورت بندد سبقت گیرد تا هم کمال
ذات او و هم وهن خصوم تقدم یافته باشد و دوستی

با دشمنان فرا نمودن و با دوستان ایشان موافقت
و مخالطت کردن از شرایط حزم و کیاست بود
چه معرفت عورات و زلال اقدام و مواضع عثرات
ایشان بدین وجه آسان تر دست دهد و تلفظ
بدشنام و لعنت و تحریض اعراض دشمنان بمعایب
مذموم بود و از عقل دور چه این افعال نفوس و اموال
ایشان مضرتی نرساند و نفس و ذات مرتکب را
فی الحال مضر بود که هم بسفاهت نسبت نموده باشد و هم
خصوم را مجال دراز زبانی و تسلط داده چنین
گویند که شخصی در پیش ابو مسلم روزی زبان بعرض
نصر بسیار آلوده کرد بتصور آنکه ابو مسلم را خوش
آید و او را پسندیده آید ابو مسلم روی ترش کرد

واو را ازان تعیب زجر فرمود و گفت اگر بسببی
یا غرضی دستها بخون ایشان آلوده می کنیم باری در انکه
زبانها باغراض ایشان آلوده کنیم چه غرض و فایده
خواهد بود و چون دشمنان را آفتی رسد که خود ازان
ایمن نبود و مانند آفت را متوقع و منتظر باشد البته
باید که شماتت ننماید و شادمانی و فرح اظهار نکند
که دلیل نظر بود و بمعنی ان شماتت هم با خود کرده
باشد و اگر دشمن بحاجت او آید و از جرم او مائی
سازد یا در چیزی که اقتضاء وفا و امانت کند اعتمادی
نماید غدر و مکر و خیانت استعمال نکند و مروت
و کرم بکار دارد و چنان کند که ملامت و مذمت
بدشمن مخصوص گردد و حسن عهد و نیکو سیرتی او هم

۲۱۶

کس را معلوم و دفع ضرر اعدا سه رتبه بود اول
اصلاح ایشان فی انفسهم اگر ممکن باشد و الا اصلاح
ذات البین و دوم احتراز از مخالطت ایشان ببعد
جوار یا سفری دور که اختیار کند و سیوم تهیه قمع و این
آخر همه تدبیرها باشد و با وجود شش شرط بران اقدام
توان نمود اول انکه دشمن شریر بود بذات خویش
و اصلاح او بهیچ طریق صورت نبندد و دوم انکه
بهیچ وجه از وجوه جز قهر خویشتن را از تعرض او خلاصی
نبیند و سیوم انکه داند که اگر ظفر او را بود زیادت
ازین که کس ارتکاب خواهد کرد استعمال کند و
چهارم انکه اظهار قصد و سعی در ازالت خیرات ازو
مشاهده کرده باشد و پنجم انکه در قهر او بر ذلیلی ماند

خیانت و غدر موسوم نشود و ششم آنکه از عاقبتی
مذموم چه در دنیا و چه در آخرت متوقع شود و مع ذلک
اگر قهر او بدست دشمنی دیگر کند بهتر و انتهاز فرصت
با وجود مهلت از لوازم حزم باشد و اما حسود را
باظهار نعم و مراات فضایل و دیگر خیرهایی که مستدعی
غیظ و ایذا او بود و بسوزد دلی مشتمل نه بجوز دل
دگداختن دارد و از کید او احتراز کند و جهد
نماید در آنکه مردمان بر سر سیرت او واقف شوند
و اما معاشرت با کسانی که نه دوست باشند و نه دشمن
هم مختلف باشد و هر کسی را آنچه مستحق آن بود
تلقی کردن بمصلحت نزدیکتر مثلا فضلا را و آن
قومی باشند که بفضیلت همه کس شروع نمایند خدمت

کند و با ایشان مخالطت کند و سخن ایشان بشنود و
بشاشت و ابتهاج بدیدار ایشان ظاهر کرداند اما
در قبول قول هر کسی مسارعت ننماید و بظواهر
احوال مغرور نشود بلکه تأمل کند تا بر غرض هر کسی
واقف شود و حق از باطل فرق کند بعد از آن
بروجه اصوب برود و صلحا را و آن جماعتی باشند
که باصلاح ذات البین مشغول باشند از روی
شرع مدح و ثنا گویند و بکرامات و اصناف
تبجیل مخصوص دارد و بدیشان تشبه نماید چه مذاهب
ایشان نزدیک همه خلق محمود و با سفها حلم بکار دارد
و بسفاهت ایشان مبالات و التفات نکند تا از
ابتداء او اعراض کنند و اگر بشتم و سفه ایشان مثلا

شود انرا خیر شمرد وبدان توجه وتامل فرا نماید و
بمکافات مشغول نشود بلکه بسکون وتانی اصلاح
حال با مفارقت وترک مخالطت ایشان بتقدیم رساند
وتا تواند مجالست این صنف اختیار نکند ومجادله
ومحاورات ایشان محظور شمرد وبا اهل تکبر تواضع
ننماید بلکه بسیرت ایشان با ایشان کار کند تا از
ان متالم ومنزجر شوند المتکبر علی المتکبر صدقه
چه تواضع با این قوم موجب استهانت وتحقیر بود ودر
ودر اصابت متیقن شوند وپندارند که بر همه کس
واجب است خدمت وتذلل کردن وچون این
پایه دانند که گناه ایشانرا بوده است وممکن که
باسه تواضع وحسن سیرت ایند وبا اهل فضایل اختلاط

کند واز ایشان استفادت واجب شمرد ومعاونت
ومساعدت ایشان غنیمت دارد وجهد کند تا
از زمره ایشان باشد وبا همسایه بد وعشیرت ناسازگار
صبر کند ومدارات ومجامله استعمال فرماید ویقین
داند که ایشان بدان صابرتر باشند وگر بمان تشنیع
وهم برین منوال ونمط با هر کس که انجا عمل افضا
کند وچون کیاست اشارت بکار می دارد ودر
صلاح عموم خلق وصلاح خصوص خود بقدر استطاعت
می کوشد واما زیردستان هم اصناف باشند
شغلها نیز انیکو دارد ودر احوال طبایع وسیرتهار
ایشان نظر کند اگر مستعد انواع علوم باشند و
بسیرت خیر موسوم علم از ایشان منع نکند وبوان

تحمل تبعتی با مونتی نطلبد و در ازاحت علت ایشان
کوشد و خداوندان طباع ردی را که تعلم از روی شره
کنند بتهذیب اخلاق فرماید و بر معایب ایشان
تنبیه دهد و بحسب استعداد تکمیل کند و علمی که سبب
توسل ایشان بود باغراض فاسده از ایشان باز
دارد و بلید را بچیزی که فهم ایشان نزدیکتر بود
و بر فایده مشتمل بر حث کند و از تضییع عمر احتیاط
فرماید و سایلان را اگر بلیغ باشند از الحاح زجر
کند و اجابت التماس در توقف دارد مگر که صاحب ذوق
اتجاه باشند و میان محتاج و طامع تمیز کند و طامع را
از طمع باز دارد و بمطلوب نرساند تا باشد که
سبب اصلاح او شود و محتاج را عطا دهد و با

ایشان مواسات کند و در اسباب معاش مدد
دهد ما دام که باخلالی در امور نفس و عیال مودی
نبود بر ایشان ایثار کند و ضعفا را دست گیرد و
بر ایشان رحمت نماید و مظلومان را اعانت کند
و در همه ابواب خیر نیت راستی و پاکی کند و بحق مطلق
که منبع خیرات و مفیض کرامات اوست تعالی
و تقدس تشبه نماید ان شاء الله تعالی **فصل هشتم**
در وصایا افلاطون که کتاب بدان
ختم کرده شود چون از شرح مسائل
حکمت علمی بر وجهی که در صدر کتاب ذکر آن تقدیم
یافته بود فارغ شدیم و در استیفا ابواب آن و نقل
سخن اصحاب صناعت قدر جهد مبذول کرده خواستیم

که ختم کتاب بر فصلی باشد از سخن افلاطون که عموم
خلق را نافع بود و ان وصیتی است که شاگرد خود
ارسطاطالیس را فرموده است می گوید معبود خویش
را بشناس و حق او نگاه دار و همیشه با تعلیم و تعلم باش
و عنایت بر طلب علم خود مقرر دار اهل علم را
بکثرت علم امتحان مکن بلکه اعتبار حال ایشان
بتجنب از شر و فساد کن از خدای چیزی مخواه که نفع
ان منقطع بود و متیقن باش که همه مواهب از حضرت
اوست و از نعمتهای باقی و فواید که از تو مفارقت
تواند کرد التماس کن همیشه بیدار باش که شرور را اسباب
بسیارست و انچه نشاید کرد بارزو مخواه و بدانکه
انتقام خدای تعالی از بنده بسخط و عتاب نبود بلکه

بتقویم و تادیب باشد بر نعمتی جهانی شایسته اقتصار
مکن تا موتی شایسته بان مضاف نبود و حیات و
موت را شایسته مشمر مگر که وسیلت اکتساب
بر باشد و باسایش و خواب اقدام مکن مگر بعد از
انکه محاسبه نفس خود در سه چیز بتقدیم رسانیده باشی
یکی انکه تامل کنی تا در ان روز هیچ خطا از تو واقع شده
است یا نه و دیگر انکه تامل کنی تا هیچ خیر اکتساب
کرده ای یا نه و سوم انکه هیچ عمل تقصیه فوت کرده ای
یا نه یاد کن که چه بوده در اصل و چه خواهی شد بعد از
مرگ و هیچ کس را ایذا مکن که کارهای عالم در معرض
تغیر و زوالست بدبخت انکس بود که از تذکر عاقبت
غافل بود و از زلت باز نایستد سرمایه خود از جرمها

که از ذات تو خارج بود مساز در فعل خیر با سخن
ان انتظار سوال مدار بلکه پیش از التماس افتتاح کن
حکیم مشمر کسی را که بلذتی از لذتهاء عالم شادمان بود
باز مصیبتی از مصائب عالم جزع کند و اندوهگن
شود همیشه یاد مرگ کن و مردگان اعتبار که
خساست مردم از بسیاری سخن بی فایده او و از
اخباری که کند بچیزی که از ان مسئول نبود بشناس
و بدانکه کسی که در شر غیر خود اندیشه کند نفس او قبول
شر کرده باشد و مذهب او بر شر مشتمل شده بارها
اندیشه کن پس در قول آر پس در فعل آر که احوال
گردانست دوست دار همه کس باش که غضب
عبادت تو گردد مهر که امروز بتو محتاج بود دارا [لنت]

حاجت او بافراد مبنکن که تو چه دانی که در راه حادثه
شود کسی را که بچیزی گرفتار شود معاونت کند مگر
انکس را که بفعل بد خود گرفتار باشد تا سخن تو جاهلان
مفهوم تو نگردد بحکم ایشان مبادرت منمای حکیم
بقول تنها مباش بلکه بقول و عمل باش که حکمت
قولی درین جهان بماند و حکمت عملی بدان جهان
برسد و انجا بماند و اگر در نیکوکاری رنجی بری رنج
بماند و فعل نیک بماند و اگر از گناه لذتی یابی
لذت بنماید و فعل بد بماند از آن روز یاد کن
که ترا او از دهند و از الت استماع و نطق محروم [نمایند]
نه شنوی و نه گویی و نه یاد توانی کرد و بتبین دان
که متوجه بمکانی شده ای که انجا نه دوست را شناسی

وبه دشمن را پس انجا کسی را بنقصان منسوب
مکردان وحقیقت بشناس که جای خواهی رسید که خدا
وند کار وبنده انجا متساوی باشند پس انجا تکیه مکن
وهمیشه زاد ساخته دار که چه دانی که رحیل کی خواهد
بود وبدانکه اعطای خدای جل جلاله هیچ چیز بهتر از
حکمت نبود وحکیم کسی بود که فکر وقول وعمل او
متساوی ومتشابه باشد مکافات کن نیکی در
کذ رانیدی باد کیر وحفظ کن وفهم کن در هر وقتی
کار خویش را ونقل حال خود کن واز هیچ کار
از کارها بزرک این عالم ملالت ننمای ودر
هیچ وقت در خیر توانی مکن واز خیرات تجاوز
جایز مشمر وهیچ سیه را در اکتساب حسنه سرمایه

مساز واز ارا افضل بحبت بهره وری زایل اعراض
مکن که از شرور دایم اعراض کرده باشی وحکمت
دوست دار وسخن حکمت بشنو وهوا ودنیا از
خود دور کن واز اداب ستوده امتناع مکن
ودر هیچ کار پیش از وقت ان کار مپیوند و
چون بکار مشغول باشی از روی فهم وبصیرت
بان مشغول باش بتوانکری متکبر ومعجب
مشو واز مصایب شکستکی وخواری بخود
راه مده با دوست معامله چنان کن که بحاکم
محتاج نشوی وبا دشمن معامله چنان کن که در
حکومت ظفر ترا بود با هیچ کس سفاهت مکن
وتواضع با همه کس بکار دار وهیچ متواضع را

حقیر مشمر در انچه خودرا معذور داری برادر خود در ملامت
مکن ببطالت شادمان مباش وبر بخت اعتماد
مکن وازفعل نیک پشیمان مشو با هیچ کس مرا مکن
همیشه بر ملازمت سیرت عدل واستقامت و
التزام خیرات مواظبت کن اینست
وصایاء افلاطون که خواستیم که کتاب بران
ختم کنیم وبعد ازاین سخن قطع کنیم خدای تعالی همکنانرا
توفیق اکتساب خیرات واقتناء حسنات
کرامت کناد وبر طلب رضاء خود حریص
کرداناد انه اللطیف المجیب

تم الکتاب بعون الملک الوهاب علی ید
العبد ناصر بن قوام الدین الحسینی الشهیر
بشاه میر فی شهور سنه تسعین وثمانمایه
بادرنه المحروسه بحسن حراسته الهیا
امین